

احوال شیخ اجل

سعدی

جواد بشری

بسم الله الرحمن الرحيم

گنجینه مطالعات ایرانی

۱



- سرشناسه: بشری، جواد، ۱۳۶۳ -
عنوان و نام پدیدآور: احوال شیخ اجل سعدی / جواد بشری.
مشخصات نشر: تهران: نک برگ، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری: ۳۲۱ ص.
فروست: گنجینه مطالعات ایرانی؛ ۱.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۹۵۱۶-۱-۳
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
- موضوع: سعدی، مصلح‌بن عبدالله، - ۹۶۹۱ق.
موضوع: Sa'di, Mosleh-ibn Abdollah
موضوع: سعدی، مصلح‌بن عبدالله، - ۹۶۹۱ق--سرگذشتنامه.
موضوع: Sa'di--Mosleh-ibn Abdollah--Biography
- رده‌بندی کنگره: PIR۵۲۱۴
رده‌بندی دیویی: ۸۱۷/۳۱
شماره کتابشناسی ملی: ۵۹۷۸۵۴۱

احوال شیخ اجل
سعدی

جواد بشری

احوال شیخ اجل سعدی

جواد بشری

(استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران)



انتشارات | تک‌برگ

شمارگان | ۳۰۰ نسخه

شابک | ۹۷۸-۶۲۲-۹۹۵۱۶-۱-۳

چاپ | چاپخانه بوستان کتاب



چاپ اول: پاییز ۱۳۹۸

فهرست مطالب

فهرست مطالب	۹
پیش‌گفتار	۱۱
مقدمه	۱۵
گفتار ۱: نام و نسب، تخلص شعری و سال میلاد	۴۳
گفتار ۲: پیش از سفر نخست	۶۳
گفتار ۳: سفر و دوری از وطن	۶۹
گفتار ۴: بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلغری	۸۵
گفتار ۵: تتر در نگاه سعدی پس از فتح بغداد و فارس	۱۸۵
گفتار ۶: خروج دوم از شیراز، دیدار با اباقا در بازگشت از سفر حج، و ارتباط با برادران جوینی	۱۹۵
گفتار ۷: بازگشت از سفر دوم، و ارتباط با حکمرانان فارس در عهد ایش‌خاتون و پس از او	۲۵۷
گفتار ۸: تأسیس مجموعه خانقاهی، و لبریز شدن پیمانۀ حیات	۲۹۵
منابع	۳۰۷

پیش‌گفتار^۱

نزدیک به یک سال (خرداد ۱۳۹۷ تا خرداد ۱۳۹۸)، بخش اصلی اوقات نگارنده به گردآوری اطلاعات از آثار سعدی و بازنگری پژوهش‌های مربوط به او اختصاص یافت؛ و این جز مطالبی است که از چند سال قبل درباره او خوانده یا گردآوری شده بود. شاید اگر فرصت بیشتری برای تنظیم تمام یافته‌ها و خواننده‌ها وجود داشت و دست‌کم زمان یک‌ساله دیگری برای دیدن سایر دست‌نویس‌های کهن آثار شاعر و تنظیم یادداشت‌های نافرجام به دست می‌آمد، بسیاری بخش‌ها با پرداختی دیگرگونه و با ذکر جزئیات بیشتر رقم می‌خورد. آن‌چه اینک می‌توان به قطعیت اعلام کرد آن است که قصور عمدی در بررسی منابع مهم صورت نگرفته و کاستی‌ای اگر هست، شاید به سبب ناقص ماندن عرضه همه آن چیزی است که در قالب یادداشت‌های حاشیه کتاب‌ها و ورقه‌های مربوط به مطالعات سعدی فراهم شده بود. بی‌شک این پژوهش با همه سعیی که در عمق بخشیدن به مطالب از طریق تتبع وسیع

^۱ در ابتدا، سیاس بی‌کران خود را نثار این دو عزیز می‌کنم: دکتر اکبر نحوی که از زمان آشنایی با آثار علمی ایشان در سال‌های دور، همیشه در نظرم فردی دانشمند و کریم بوده‌اند و در این پژوهش، با افتخار، مرهون عنایات ایشان، از جمله تذکر چند نکته سودمند، بودم و همچنین از تصحیح دقیق «شیرازنامه» ایشان نکته‌ها برگرفتم. و دوست عزیز و دانشمند، دکتر ارحام مرادی که همیشه از نظرات او به‌ویژه در موضوع شناخت دست‌نویس‌های مهم آثار سعدی بهره‌مند بوده و هستم و او از هر نظر شایسته‌تر از من برای چنین پژوهشی بود. این نوشته، نتیجه همکاری من در سال‌های ۱۳۹۷ تا اواسط ۱۳۹۸ با عزیزانی در شیراز بود که ممنون ایشان نیز هستم.

۱۲ احوال شیخ اجل سعدی

داشت، حاوی یافته‌های چندان تغییردهنده‌ای پیرامون احوال سعدی نیست. به این معنا که بسیاری از ابهامات مربوط به اوایل حیات سعدی و سفرهای او، به این سبب که همچنان سند تاریخی تازه و تغییردهنده‌ای در سنوات اخیر به دست نیامده، به همان حالت پیشین باقی ماند. ارتباطات و مسائلی هم که سعدی با معاصرین خویش داشت، اغلب به همان نحوی ترسیم شد که پیش‌تر توسط برخی از دقیق‌ترین پژوهشگران نسل‌های قبل ایران‌شناسی بیان شده بود. بنابراین لازم است اشاره شود که مخاطب اثر حاضر با یک پژوهش اولاً «مقدماتی»، در ثانی تنها مرتبط با «برخی» جزئیات زندگی و حیات فرهنگی و اجتماعی سعدی روبروست و نوشته‌ی حاضر دست‌کم از سوی خود نگارنده به هیچ وجه یک کار نهایی تلقی نخواهد شد. البته این امیدواری وجود دارد که بعدها بتوان با جستجوهای تکمیلی رنگ و ترکیبی دیگر بدان بخشید و بنایی استوارتر پی افکند. به‌ویژه که در سال‌های اخیر تحقیق درباره‌ی جزئیاتی از حیات و آثار سعدی رونق گرفته و از سویی نیز بازبینی دستنویس‌های کهن آثار او پس از تحقیقات فروغی، یغمایی و یوسفی، از سر گرفته شده است.

اما مشکلاتی که پژوهشگر مسئول در موضوع حیات تاریخی سعدی با آن مواجه است، یکی مربوط به شخصیت بسیار پیچیده‌ی اوست که توصیف آن در یک مرحله و با یک لایه‌برداری سطحی امکان‌پذیر نخواهد بود. نگاه هم‌زمان شیخ شیراز به طریقت و فتوت، شریعت، اجتماع، سیاست، و نیز هنر و ادبیات، این توصیه‌ی جلال طیب شیرازی، شاعر و عالم سده‌ی هشتم در شیراز (صاحب منظومه گل و نروز، اتمام سرایش در: ۷۳۴ق) را به یاد می‌آورد:

حقیقت‌بین، طریقت‌روز، شریعت‌ورز باید بود

که قند و روغن و گندم ز جمعیت شود حلوا

(دیوان اشعار جلال طیب شیرازی، صص ۲۴ و ۶۶)

کوشش نگارنده در سراسر این پژوهش بستن راه خیال‌پردازی بر ذهن و قلم بود و اگر سخنی درباره‌ی نقاط پراهمیت حیات سعدی و روابط او با بزرگان عصر بیان شد، اغلب تنها بر آثار و

پیش‌گفتار ۱۳

سروده‌هایی از خود او مستند گردید که قابلیت مبنا قرار گرفتن برای تاریخ‌نگاری را داشته باشد.^۱

دشواری دیگر که عینی‌تر از مشکل قبلی است، به نبود یک تصحیح جامع از کلیات سعدی، به‌ویژه بخش قصاید، مراثی و مقطعات، باز می‌گردد که بیشترین نکات تاریخی را در درون خویش جای داده است. اتکای محض به کلیات چاپ فروغی برخی جزئیات را از دسترس خارج می‌کرد. از این رو وقت و دقت زیادی مصروف شد تا چند دستنویس اصیل کلیات مورد بازبینی قرار گیرد، به این امید که دست‌کم چند اطلاع تازه از این طریق احیاء شود یا برخی تردیدها به قطعیت بدل گردد.

پس از اتمام نگارش نهایی گفتارهای هشت‌گانه کتاب با یک نگاه خشک و سخت‌گیرانه تاریخی، اینک اشاره‌ای به این نکته ضروری به نظر می‌رسد که وجود سعدی در تاریخ حیات مردمان زیسته در قلمرو زبان فارسی اهمیتی بیش از حد تصور دارد. نگارنده در جای‌جای این پژوهش کوشش کرد تا از شعارزدگی و فرار از واقعیت تاریخی مبرا بماند. اما اینک باکی نیست. سخن از فردی است که قطعه‌قطعه تراوش‌های ذهنی او در اندیشه و زبان مردمان فارسی‌زبان یا فارسی‌دان تأثیر گذاشته و در ادواری، هم فرهنگ ایشان شده، هم مسلکشان و هم خاطرات و سیاست و راه نجات آن‌ها. به قول آن بزرگ «سعدی اگر خیلی هم درس خوانده باشد، به قدر امام‌الحرمین جوینی از علم کلام بهره نداشته. امام‌الحرمین بزرگ است و مقام او در تاریخ علم کلام باید محفوظ باشد. ولی سعدی که در علم کلام شاید [تنها] در [سطح و] سلسله شاگردان او جایی داشته باشد، در تاریخ مقامی برتر از امام‌الحرمین دارد. یک لحظه تصور کنید که اگر امام‌الحرمین جوینی نبود، چه می‌شد؟ می‌توانیم تصور کنیم که آثار و آراء شاگردان و اخلاف او و من جمله غزالی اندکی تفاوت پیدا می‌کرد و به هر حال تاریخ علم و معرفت ما یکی از آموزگاران بزرگ خود را نداشت، اما پیشنهاد نمی‌شود که نبودن سعدی را در نظر آورید زیرا سعدی برای ما نمی‌توانست نباشد. یعنی ما نمی‌توانستیم و نمی‌توانیم بی‌سعدی باشیم. [...] در فرانسه ادیبی نام خود را سعدی گذاشت و در آمریکا

^۱. روش‌شناسی حاکم بر پژوهش، در «مقدمه» بیان شده است که در این بخش تکرار نخواهد شد.

۱۴ احوال شیخ اجل سعدی

امرسون که شاید آمریکایی‌ترین فیلسوف آن دیار باشد، شیفته کلمات سعدی بود، [...] با سعدی عصر دیگری در تاریخ ما و در زمان ما آغاز شده است. فارس و ایران با سعدی عصر دیگری را آغاز کرده‌اند. [...] سعدی بزرگ‌تر از آن است که سخنگوی متکلمان و مروج تعالیم آنان باشد. مقام متکلمان محفوظ است. آن‌ها اگر نبودند، نبودنشان ضایعه و مایه دریغ بود، ولی آن‌ها را با سعدی قیاس نکنیم» («سعدی، مفتی ملت اصحاب نظر»، رضا داوری اردکانی، صص ۱۹-۲۰ و ۲۳).

مقدمه

الف. موانع و دشواری‌های نگارش سرگذشت سعدی

در این‌جا لازم نیست برای اثبات مدّعی مطرح‌شده در این‌سطور، تمامی پژوهش‌هایی که به‌نوعی به حیات تاریخی سعدی، شیخ صوفی مشرب، شاعر پرآوازه و مجلس‌گوی شیرین‌سخن سده هفتم هجری ارتباط دارد نام برده شود. اگر در این موضوع، بین مطالعات نوین و نگارش‌های قدیم (کلاسیک) مرزی قائل نشویم، دولت‌شاه سمرقندی، صاحب تذکره مشهوری که در ۸۹۲ق نگاشته شد، را باید یکی از نخستین کسانی دانست که کوشش کرد چند بند درباره حیات تاریخی سعدی مرقوم کند. اینک که منتقدین با نگاه تیزبین به نوشته او می‌نگرند، مطالب رنگ‌رنگ و متنوعی با چارچوبی افسانه‌ای که از دل آثار سعدی و نیز خارج از آن‌ها تحصیل و برساخته شده در آن یافت می‌شود. اما کنار زدن لایه افسانه‌ای روایت‌های مربوط به زندگانی سعدی، تنها یکی از عقبه‌های نگارش تاریخ حیات شاعر است و از قضا، بی‌اعتمادی به این افسانه‌ها، چندان کار دشواری نیست. زیرا سال‌های طولانی است که اغلب محققان به وجود خطراتی از نوع «استناد به منابع متأخر افسانه‌زده و غیرواقعی» آگاهند (برای رد نمونه‌ای از قصه‌پردازی‌های تذکره‌نویسان متقدم درباره سعدی: زندگی و آثار نزاری، ص ۳۵. حکایت دیگری از یک منبع سده دهمی را نیز بیابید در: بدایع الوقایع، ج ۲، صص ۱۵۴-۱۵۶. به نظر می‌رسد واضعان قصه اخیر

۱۶ احوال شیخ اجل سعدی

آن را با توجه به یک حکایت سعدی‌نامه [بوستان، صص ۱۱۸-۱۲۰] و یک رباعی منسوب به شاعر [بدایع الوقایع، ج ۲، ص ۱۵۶] پی‌ریزی کرده‌اند.

آنچه اینک بایستی بیش از هر چیز درباره آن وسواس به خرج داد، سنجش آثار متنوع سعدی و به محک زدن آن‌ها برای استخراج مطالب قابل اطمینان در ترسیم یک زندگی‌نامه تاریخی برای اوست؛ که البته کار دشواری است و در برخی مواقع، از فراز و نشیب آن جز با بدبینی افراطی نمی‌توان به سلامت گذشت. سؤال صریح و بی‌پرده در این جا آن است که حتی اگر تمام افسانه‌های متأخر پیرامون شاعر به کناری نهاده شود و تنها با استناد به آثار قطعی و اثبات‌شده خود شیخ به بازسازی تکه‌های زندگی او اقدام شود، آیا همه اشاراتی که سعدی در آثار خویش به خاندان، سفرها، دیدارها، استادان و اشخاص رؤیت‌شده و جز آن دارد، مواد مناسبی برای نگارش یک زندگی‌نامه نسبتاً موثق خواهد بود؟ با انتخاب موضعی سختگیرانه و نگاهی بدبین، که گریزی از آن نیست، پاسخ به این پرسش منفی خواهد بود. پرسش دیگر که بلافاصله پس از این به ذهن متبادر می‌گردد آن است که: جز این است که از دیرباز، محتاط‌ترین و دقیق‌ترین تذکره‌نویسانی که از سایر هم‌سلکان خویش به دقت و وسواس شهره بوده‌اند، و نیز محققان تاریخ ادبیات نویس، و همچنین ویراستاران و مصححان نگاهشده‌های بزرگان ادب و فرهنگ، بهترین و محکم‌ترین منابع را برای ترسیم وقایع و سوانح حیات و اندیشه صاحبان آثار، همان نگاهشده‌های پدیدآمده به دست خود ایشان می‌دانسته‌اند؟ پاسخ این است که: در اغلب موارد، شاید بتوان به این روش اعتماد کرد و نتایج قابل قبول و درستی به دست آورد. اما احتیاط ایجاب می‌کند که یک پاسخ جزمی و صددرصدی به این پرسش داده نشود و چنان‌که در جمله اخیر تصریح شد، «اغلب» موارد را با این روش دنبال کنیم. عرضه مثالی، شاید به روشن شدن این بحث - که در اینجا البته مجال واکاوی دقیق آن چنان‌که

شایسته است وجود ندارد- یاری رساند. دیوان شاعری از سده ششم یا هفتم هجری را در نظر بیاوریم که با آگاهی از سنت شعر فارسی، در چند نوع ادبی و در قوالب مختلف آن طبع آزمایی کرده است. فرض بر این خواهد بود که در دیوان این شاعر، انواع قصیده مدحی، غزل عاشقانه، رباعی، قطعاتی در موضوعات مختلف، و مثنوی‌های با درون‌مایه‌هایی چون «سفرهای خیالی»، «سفرنامه حج»، «منظومه‌های تعلیمی» و جز آن، وجود دارد و در ابتدای این دیوان، یکی از معاصرین او که تدوین‌کننده دیوان است، سطوری را به احوال و آثار شاعر هم‌عصر خویش که دیوانش را گردآوری کرده اختصاص داده است. اگر در چنین شرایطی قرار داشته باشیم، به هیچ وجه نمی‌توان مضامینی را که شاعر بر مبنای آگاهی از سنت شعر عاشقانه فارسی، در غزل‌ها و رباعیات خویش به کار گرفته، داده‌های قطعی تاریخی فرض کرد. کما این‌که مفاخره‌های او به شعر خویش، مبنای قضاوتی واقعی قرار نخواهد گرفت و هیچ منتقد روشن‌ضمیر ادبی، یک شاعر دست‌چندم را که بر بزرگ‌ترین قله‌های شعر فارسی تفاخر می‌کند و خود را با فردوسی یا نظامی می‌سنجد، در عمل برتر از فردوسی و نظامی قرار نمی‌دهد و ارزش چندانی برای آن مفاخره‌ها قائل نیست. البته بی‌شک، آثار هر شاعر، در این وادی انعکاسی از حقیقت روح و اندیشه صاحب اثر خواهد بود؛ اما مگر نه آن است که برای تحلیل‌هایی از این دست، یعنی رسیدن به عمق روان و فکر او، لازم است از لایه‌های روان‌کاوانه و دالان‌های پریپیچ و خم علم‌النفس، علم‌الاجتماع و جز آن با احتیاط تمام عبور کرد تا در نهایت، نتایجی به دست آید که آن نتایج نیز، تنها با قیدهای محکم «شاید» و «احتمالاً» و «چه‌بسا» استوارشدنی است. در عین حال، بازسازی وقایع و حوادث تاریخی مربوط به شاعری با مشخصات فرضی اخیر، از طریق توجّه به اشخاصی که وی در ستایش آن‌ها زبان‌آوری کرده، دست‌یافتنی‌تر و با واقعیت تاریخ منطبق‌تر

است. پس قصاید مدحی و نیز قطعاتی که نشانی از معاصرین او در آن‌ها یافت می‌شود، بهترین موادّ ترسیم حیات تاریخی او به شمار خواهد رفت. معیار چنین استدلالی، توجّه به ژانر و نوع ادبی آثار گوناگونی است که در دیوان آن شاعر فرضی در کنار هم قرار گرفته است. شاعران آگاه نسبت به سنت‌های ادبی عصر خویش، هنگامی که در ابتدای قصاید ستایشی از انواع تشبیب و تغزل بهره می‌بردند، در مقدمه‌های پرشور شعر خویش، نگاه واقع‌بین به دنیای اطراف نداشتند. پر بی‌راه نیست اگر حتی شاعرانی را بیابیم که تنهاترین و منزوی‌ترین افراد عهد خود با دوری فضاهاى تغزلی و کام‌جویانه بوده‌اند، در عین حال برای مقدمه‌چینی و ایجاد فضایی باطراوت از سنخی که در محیط آن روزگار به نوعی «سنت» ادبی تبدیل شده بود، راهی نداشتند جز این‌که پیش از پرداختن خشک و خالی به ستایش ممدوح، مطالبی از جنس تازه شدن داغ عشق در بهاران، سرسپردگی طاق‌سوز نسبت به زیبارویی سنگدل، سفر کردن غیرمنتظره و بی‌خبر معشوق از شهری که عاشق در آن سال‌ها به انتظار وصال صبوری کرده، و جز آن بگویند و در نهایت، با ترفندی شعبده‌بازانه و غافل‌گیرکننده، همه آن مطالب را به کناری نهند و با یک بیت سحرانگیز، رشته سخن را به سمتی دیگر سوق دهند. تنها یک خواننده ناآگاه از سنت قصیده‌ستایشی فارسی ممکن است در مقدمه قصاید مدحی، نام و نشان دلبران یک شاعر ستایشگر را جستجو کنند و یا آن اشعار را به نقد اخلاقی بنوازد.

به همان اندازه که تشبیب‌های موجود در ابتدای یک قصیده مدحی، بعضاً عاری از اطلاعات تاریخی و ثیق پیرامون سراینده آن است، حکایات مفرح و سرگرم‌کننده‌ای از جنس «مقامه» نیز که از سده ششم هجری پای خویش را به نگارش‌های فارسی باز کرد، نمی‌تواند مبنای تحلیل شخصیت تاریخی نویسنده آن مقامه‌ها قرار گیرد. وجود تناقض‌های تاریخی عجیب و حل‌ناشدنی، از جنس تناقضی که در حکایت

مشهور سعدی با پسر نحوی در جامع کاشغر، در گلستان آمده، و چند حکایت دیگر، بسیاری را بر آن داشت که شماری از حکایات موجود در سعدی‌نامه/ بوستان و گلستان که اطلاعی دربارهٔ صاحب اثر را منعکس می‌کند، نبایستی چندان جدّی تلقّی شود و دست‌کم نمی‌تواند موادّ سازه‌ای قرار گیرد که در آن از احوال تاریخی صاحب اثر سخن رفته است (برای نمونه‌ای از رویکردهای انکارآمیز در قبال برخی اشعار و حکایات‌های موجود در سعدی‌نامه و گلستان، رک: «خراسان در خیال سعدی»، که در آن سخن از این است که سفرهای سعدی به نواحی شرقی و خراسان اساساً روی نداده است و تصریح شده: «جغرافیای کلیات سعدی البته جغرافیایی واقعی نیست و نمی‌توان پذیرفت که همهٔ سرزمین‌هایی را که در داستان‌ها و اشعارش ادعا کرده با چشم خویش دیده است» [ص ۱۲۵]؛ «سفرهای دن کیشوت‌وار سعدی»، صص ۱۰۳-۱۰۷، که در جایی نتیجه گرفته است: «سعدی... در بسیاری از سفرهایش راه خیال پیموده است» [ص ۱۰۷]؛ «حقیقت سوانح و اسفار شیخ شیراز»، صص ۶-۱۴، که برخی نتایج آن چنین است: «سعدی فرزند خلف و البته نوآور جریان مقامه‌نویسی در ادبیات مسلمانان است» [ص ۷]؛ «اگر بپذیریم که سعدی ادامه‌دهندهٔ سنت مقامه‌نویسی است، دیگر هیچ لزومی نخواهد داشت اشارات او را به تحصیل در بغداد و نظامیه، داده‌های تاریخی بینگاریم»، «...دیگر در حکایت معاشرت وی با ابن جوزی هم گرهی نخواهد بود»، «...[دیگر] بر سر ماجراهای حضورش در مسجد جامع کاشغر هم بیهوده با تواریخ و ایّام درنخواهیم پیچید»، «سعدی مجاز بوده همهٔ اینها را بنویسد، زیرا قهرمان و راوی مقامه، چندان تقبّلی به قیود تاریخی و زمانی و ...ی متعارف ندارد و در مقامه‌پردازی نوعی سیّالیت و سیّاریت هست که مرزهای زمانی را به آسانی درمی‌نوردد» [ص ۱۰].

بسیار پیش‌تر از این، ریکا در این باره چنین اظهار نظر کرده بود: «بیشتر ساختمان‌های زندگی‌نامه‌ها [ای سعدی] از تذکرها و آثار خود او به‌ویژه بوستان و گلستان گرفته شده است. باید به یاد داشت که این دو کتاب سرشتی ادیبانه دارند چنانکه آنچه شاعر دربارهٔ خود روایت می‌کند نباید چندان راست پنداشته شود. بسیاری از داستان‌ها و شرح‌های این دو کتاب گواه این مدعاست. این‌ها در ظاهر زندگی‌نامه‌هایی خودنوشته است که به خودی خود ناممکن نیست اما با این همه بعید می‌نماید» («تاریخ ادبیات ایران تا آغاز سدهٔ بیستم»، ص ۴۵۱). مطلب او همچنان به قوت خویش باقی است. راهی که برای دست‌یابی به هدف نگارش تاریخ حیات سعدی اینک بایستی گشود و آن را پیمود آن است که دست‌کم به هیچ‌یک از مطالب مستخرج از حکایت‌های مقامه‌گونه و یا حتی غیرمقامه‌گونه‌ای که در دو کتاب سعدی‌نامه و گلستان دربارهٔ صاحب اثر آمده، تکیه نشود تا یکدستی قابل‌اعتمادی بر فضای پژوهش حکم‌فرما گردد. نگرش مسلط بر این پژوهش بیشتر از همین سنخ است، و بر آن است تا با اطمینان بیشتر و اتکا بر اطلاعات موجود در بخش قصاید، چند غزل شبه‌مدحی، قطعه و ترجیع‌بند موجود در کلیات سعدی، به اتقان بیشتر یافته‌ها یاری رساند. همچنین، برخی داده‌های موجود در دیباجهٔ گلستان که حاوی ارزشی تاریخی است، و نیز دیباجهٔ سعدی‌نامه/ بوستان که چنان خصیصه‌ای دارد، مورد توجه و اطمینان نسبی قرار گرفت. از آن میان، می‌توان به جمله‌ای که در گلستان، گره مسألهٔ دیربای «تاریخ ولادت سعدی» را می‌گشاید اشاره کرد که در جای خود به بحث گذاشته شده است. همچنین با زدودن اغراق و حذف تخیل داستان‌پردازانهٔ موجود در بخش‌هایی از «رسائل منسوبة» کلیات سعدی، به نظر می‌رسد بتوان هسته‌ای از حقیقت را درون اغلب آن رسائل بازیابی کرد. این موارد، در جای خود با قید احتیاط و احتمال، بررسی شده است.

مقدمه ۲۱

دشواری دیگر، نبودن اجماعی عمومی پیرامون آثار قطعی شاعر است که خود در دو قسم کلی قابل بررسی است: یک قسم ناظر به آثاری منتسب به سعدی است که در دستنویس‌های پرتعداد کلیات سعدی وجود دارد، اما انتساب آن‌ها به شاعر یا تاکنون به قطعیت نرسیده یا در گوشه و کنار درباره آن‌ها تشکیک شده و لازم است یک بار برای همیشه وضعیت نهایی آن‌ها روشن شود؛ و این خود مستلزم عرضه یک تصحیح انتقادی دقیق از تمام بخش‌های موجود در کلیات سعدی است که البته هنوز چنین تصحیحی عرضه نشده است. قسم دوم اشعار و نگاشته‌هایی است که همچنان در لابلاي دستنویس‌های کهن آثار او پنهان مانده و به صورت چاپی در اختیار همه قرار ندارد و شماری از آن‌ها ظرفیت‌های مهمی برای بازسازی حیات تاریخی سعدی در اختیار می‌گذارد. هنوز هستند اشعاری، مثلاً قطعات تاریخی و پراهمیت چاپ‌نشده، که نکات ارزشمندی به مرادوات سعدی با هم‌عصرانش می‌افزاید و در دستنویس‌های کهن کلیات، روی نهان دارد. گاهی وجود یک بیت تازه و چاپ‌نشده، برخی نتیجه‌گیری‌ها را از اساس تغییر می‌دهد و یا بر یک واقعه تاریخی پرتوی روشن می‌افکند. همچنین شماری از دیگرسانی‌ها و نسخه‌بدل‌های پرارزش، تنها از دل یک تصحیح انتقادی حاصل از مقابله قدیم‌ترین و نیز اصیل‌ترین نسخه‌های پرشمار کلیات سعدی بیرون می‌آید. برخی از همین دیگرسانی‌هاست که وجود دو یا سه تحریر از یک شعر یا رساله را نشان خواهد داد و همین امر، شاید به استنتاج نکته‌ای تاریخی منجر شود. عناوین روشن‌گر در ابتدای برخی اشعار موجود در کلیات سعدی، که در تنها چاپ نسبتاً انتقادی کلیات، یعنی چاپ فروغی، خبری از آن‌ها نیست، ظرفیت دیگری است که لازم است در یک پژوهش تاریخی پیرامون سعدی به آن توجه شود (درباره درهم‌ریختگی اجزاء کلیات سعدی در چاپ فروغی، رک: «رساله صاحبیه»، صص ۲۶-۲۸).

در چنین شرایطی که مقدمات کافی برای عرضهٔ یک تحقیق جامع و بی‌نقص هنوز وجود ندارد، تنها توقّعی که می‌توان داشت محدود به برداشتن گام‌هایی خرد و در حد توان است. در پژوهش حاضر، بیش از هر چیز، به بخشی از قصاید ستایشی و نیز مرثیاتی سعدی، دیباجه‌های سعدی‌نامه/ بوستان و گلستان که خارج از بافت قصه‌پردازی و مقامه‌نویسی به سرایش یا نگارش درآمده، دیباجهٔ کلیات سعدی تدوین بیستون یا ابن بیستون و برخی رساله‌های پیرامون شاعر که به قلم او نیست و حاوی مطالبی مربوط به سفرها و دیدارهای اوست، شماری از رساله‌های ریز و درشت موجود در کلیات سعدی مشهور، برخی غزل‌های نیمه‌مدحی و مشتمل بر اشارات ستایشی، و برخی مقطعات شاعر به نیت استخراج اطلاعات تاریخی توجّه شده و حتّی‌المقدور گوش گردیده تا بر اساس نگاه اخیر، به کمتر حکایتی از حکایات قصه‌پردازانه و مقامه‌گونه موجود در سعدی‌نامه و گلستان تکیه شود. امید است در نسل‌های آینده، پژوهش‌های پیرامون تصحیح و ویرایش کلیات سعدی، حدّی از اعتبار و وثاقت را حائز گردد که بتوان بر اساس آن گام‌های استوارتری در این مسیر برداشت.

در پایان این بخش، اشاره به چند توضیح اولیه دربارهٔ وجه شاعری و سخنوری سعدی خالی از وجه نخواهد بود. یکی از این توضیحات ناظر به نگاه سعدی به مدیحه و ستایش است. به دور از هر شعارزدگی، بایستی بخش پرحجمی از کلیات کنونی آثار شاعر را مدایح او دانست که البته بوی تملّق از بسیاری از آن‌ها به مشام نمی‌رسد و شخصیت عزّت‌مند شاعر در اغلب آن‌ها ظهور و تجلّی کافی دارد. اگر چه صدور یک قاعدهٔ قطعی مبنی بر این‌که شاعر هیچ‌گاه به مرزهای ستایش اغراق‌آمیز نزدیک نشده نیز به دور از واقعیت است. در تشریح این بحث باید توجّه داشت که تغییر موضع سعدی در برهه‌های مختلف زندگی او دور از انتظار نیست و

او مانند هر فرد دارای روابط اجتماعی پیچیده، می‌توانسته تغییر کند. پس به هیچ وجه نباید مواضع متنوع او را پیرامون شعر و شاعری - که گاه برای او یک ابزار والا و هنرمندانه برای ایجاد روابط وثیق سیاسی و اجتماعی بوده - عجیب شمرد. چنان‌که او مانند هر انسان دیگری، در قبال برخی افراد و جریان‌های پر قدرت منعطف عمل کرده و گاهی چرخش‌هایی نیز داشته است. سعدی خود در قطعه‌ای رسا و روشن، یکی از مواضع محکم خویش را نسبت به ستایش و مدیحه‌سرایی بیان می‌کند؛ و چه نیکو می‌بود اگر می‌توانستیم آن را بیانیه قطعی شاعر در این باب در سراسر عمر او به شمار آوریم. هر چند چنان‌که اشاره شد، تغییر موضع به دلیل تغییر شرایط، هیچ‌گاه دور از انتظار نیست. چنین است قطعه مزبور:

گویند سعدیا به چه بَطَّال مانده‌ای؟
سختی مبر که وجه کفافت معینست
این دست سلطنت که تو داری به مُلک شعر
پای ریاضتت به چه در قید دامنست؟
یک‌چند اگر مدیح کنی کامران شوی
صاحب‌هنر که مال ندارد تغابنست
بی زر میسرت نشود کام دوستان
چون کام دوستان ندهی کام دشمنست
آری مثل به کرکس مردارخور زند
سیمرخ را که قاف قناعت نشیمنست
از من نیاید آن‌که به دهقان و کدخدای
حاجت برم، که فعل گدایان خرم‌نست
گر گوئیم که سوزنی از سفله‌ای بخواه

چون خوارپشت بر بدنم موی، سوزنست
گفتی رضای دوست میسر شود به سیم
این هم خلاف معرفت و رای روشنست
صد گنج شایگان به بهای جوی هنر
منت بر آن که می دهد و حیف بر منست
کز جور شاهدان بر منعم برند عجز
من فارغم که شاهد من منعم منست

(کلیات سعدی، فروغی، ص ۱۵۷ از

«مواعظ»؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۷۴۹)

برخی بخش‌ها و گزارش‌های دیگر موجود در کلیات سعدی نیز این نگاه او را تا حدودی تأیید می‌کند. سعدی دنیاطلبی را بر پیشانی آرزوهای خویش رقم نزده و از مخاطبان اشعار خویش نیز اگر نگاه عنایتی طلب کرده باشد، چندان روشن نیست که وجه هدایا و صلّه‌ها را در چه راهی مصروف می‌داشته است. کسانی که او را یک شیخ والامقام و اهل فتوّت دانسته و گزارش‌هایی جانب‌دارانه دربارهٔ او عرضه کرده‌اند، معتقدند او این صلّه‌ها را خرج «صادر و وارد» به خانقاه خویش یا شاید خانقاه ابن‌خفیف می‌کرده و جز قوت لایموتی که تأمین آن نباید هزینهٔ زیادی برای شاعر داشته باشد، برای خویش در نظر نمی‌گرفته است. آیا می‌توان گزارش غلامی را که از سوی شمس‌الدین صاحب‌دیوان، نخست پانصد دیدار برای سعدی آورد و بعد ماجرابی شکل گرفت که به ساخت خانقاه منجر شد (رک: گفتار هشتم، بخش «۸-۱»)، معتبر دانست که گفت: «بارها دیده‌ام که خواجه خروار خروار زر، وی را می‌داد و او قبول نمی‌کرد و این زر [یعنی پانصد دینار ارسالی در این حکایت] از برای علفهٔ مرغان بود. من نیز خود را در مقابلهٔ مرغی درآوردم و صد و پنجاه دینار ازان برگرفتم»

کلیات سعدی، صص ۷۲-۷۳ از «رسائل نثر»؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۸۴۳). با حذف اغراق موجود در این روایت کهن، باید چنین بیندیشم که او این عدد البته قابل توجه را، نه به مرغان و ماکیان، که به نیازمندان و واردشوندگان به خانقاه اختصاص می‌داده است؛ و باز این نتیجه حاصل می‌شود که سعدی چنان کریم و بخشنده رفتار می‌کرده که از عطایا و مواهبی که به دست می‌آورده، چیز زیادی برای خود ذخیره نمی‌کرده است؛ و این یکی از اصول تصوّف با نگاه «جوانمرد»ی است که او را در بسیاری ادوار حیاتش دلبسته آن می‌یابیم.

توضیح دیگری که در این مجال اندک، تنها به بحث گذاشته خواهد شد و نتیجه‌گیری نهایی درباره آن بایستی پس از تأملی طولانی صورت گیرد، پیرامون یکی از تعابیر به‌کاررفته در این پژوهش است. در مواضع بسیار از نوشته حاضر، به‌واسطه پرهیز از تکرار مملّ، از سعدی به‌صورت «شاعر» یاد شده است. ناگفته پیداست که این اصطلاح به هیچ وجه نمی‌تواند بازتاب‌دهنده شخصیت چندبُعدی او باشد. زیرا وی در برهه‌های مختلف زندگی خویش احوال روحی و اجتماعی گوناگونی داشته و به شخصیتی چندوجهی تبدیل شده است. او از یک سو، احتمالاً به‌انگیزه کسب علم و شاید به شوق تبدیل شدن به یک مدرّس بزرگ مدارس علمی شیراز^۱ یا شاید یک

۱. سعدی در سال‌های پس از بازگشت به شیراز نیز، از مدارس شهر و منابع ارتزاق مدرّسان آن به هیچ وجه غافل نبود. او در قطعه‌ای، شاید بدون آن که خود در این ماجرا ذی‌نفع بوده باشد، از مصرف درآمدهای وقف در محل غیراصلی خود و این‌که فقهای مدارس مستمری‌ای نداشته‌اند، شکوه کرده است: «حدیث وقف به جایی رسید در شیراز/ که نیست جز سلس البول را درو ادرار// فقیه گرسنه تحصیل چون تواند کرد؟! / مگر به روز گدایی کند، به شب تکرار» (کلیات سعدی، فروغی، ص ۱۷۷ از بخش «مواظ»؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۷۶۲). توجه به شعر مشهور «صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه» نیز مؤید این مطلب تواند بود (رک: گلستان، ص ۱۰۴؛ دستور الکتاب، ج ۱، ص ۱۱۵).

واعظ زبردست، شیراز را ترک کرد، اما به قول خودش در بازگشت، نه به درجه افتاء («امام» شریعت، «مرجع» و «مفتی» دینی)، بلکه به درجه والایی در تصوّف رسید:

سعدی اینک به قدم رفت و به سر بازآمد

مفتی ملت اصحاب نظر بازآمد

(غزلهای سعدی، ص ۲۱۷)

گویی او در این بیت همین مطلب را بیان می‌کند که به این شوق سفر کرد تا مفتی و امام دینی شود، اما مسیری دیگر را پیمود و مفتی‌ای دیگرگونه شد؛ مفتی «اصحاب نظر». او احتمالاً طی سالهای سفر و کسب تجربیات گوناگون، نوعی از تصوّف عاشقانه را دنبال کرد که بذریه‌های آن را احتمالاً از همان سالهای نخست حیاتش در شیراز، و با وجود تعالیم بازمانده از مشایخ سگری، عشق‌ورز و سماع‌دوستی چون روزبهان بقلی و برخی دیگر از اولیاء شهر، در درون خویش داشت. سعدی یک نمونه نادر در میان شاعران فارسی‌سرا پیش از عهد تیموری است که نماینده این شعبه خاص از تصوّف و سلوک است. شاید اگر او سخنی به این درجه از سحر و ملاحظت نمی‌داشت، تنها به واسطه تعلق صرف به این شاخه از تصوّف، نمی‌توانست مرزهای قرون را درنوردد و در تمامی ادوار ادب فارسی در قلّه بماند. به نظر می‌رسد که تنها معجز سخن اوست که وی را در اوج نگاه داشته است، و آلا به صرف وجود برخی تعالیم کلی در آثارش، او نیز مانند بسیاری دیگر از شاعران صوفی یا متصوف، در لایه‌های تاریخ فرومی‌رفت و اشعار و نوشته‌هایش تا روزگار ما درخشان، پرتجلی و تأثیرگذار باقی نمی‌ماند.

مجدداً به مبحث اصلی این بخش بازمی‌گردیم. واژه «شاعر» قراردادی است که در این پژوهش، برای پرهیز از تکرار، به جای واژه «سعدی» به خدمت گرفته شده است. اما از منظر تاریخی، او به هیچ وجه نمی‌تواند تنها یک «شاعر» با تعاریف

رایج در عصر او شناخته شود. به تعبیر دیگر، سعدی «شاعرِ صرف» نیست؛ ادیبی که مدام مترصد فرصتی برای نزدیک شدن به اصحاب قدرت بماند و چیزی جز ستایش برای ایشان نداشته باشد. او خود در برخی آثارش حاکمان و صاحبان مناصب بزرگ را از این که مدام اوقات خویش را با شاعران و مطربان و مشعبدان بگذرانند پرهیز داده است: «نصیحت: مطرب و نرد و شطرنج [و بازیگر] و شاعر و افسانه‌گوی و مشعبد و امثال این را همه وقتی راه ندهد که دل را سیاه کند؛ مگر دفع ملالت را هر مدتی نوبتی» («رسالهٔ صاحبیه»، ص ۳۹؛ کلیات سعدی، فروغی، ص ۸ از بخش «رسائل نثر»؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۸۰۶). بسیاری از اشعار مدحی او نیز علاوه بر داشتن چشمی به عنایت ممدوح و این که بی‌شک توقع داشته به او توجه مادی و معنوی ویژه داشته باشند، حاوی نکات عالمانه، آمر به معروف و ناهی از منکر، توجه‌دهنده به آخرت و داعی به عدل و احسان بوده است. او این مطالب را قطعاً به این دلیل در سروده‌های مدحی گنجانیده تا نشان دهد که یک «شاعر» درباری و ستایشگر صرف نیست. در کلیات او حتی سروده‌هایی یافت می‌شود که به مناسبت توبهٔ یکی از امرای حاکم بر فارس از شرب خمر ساخته شده است (رک: گفتار هفتم، بخش «۷-۴»)، ذیل امیر محمدبیک^۱). همچنین او در قطعه‌ای حکم فقهی صورتگری و نقاشی بر دیوار را چنین بیان می‌کند: «حلال نیست که صورت کنند بر دیوار» (کلیات سعدی، فروغی، ص ۱۷۴ از «مواعظ»؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۷۶۰؛ «رسالهٔ صاحبیه»، ص ۵۵)^۱ تا نشان دهد سخت پای‌بند شرع است و برای

^۱. فروغی معتقد است که این قطعه در نسخ قدیم نیست. اما به قطع و یقین، برخی از نسخه‌های کهن سعدی که حتی در زمرهٔ دستنویس‌های مورد استفادهٔ خود فروغی قرار داشته، این شعر را در خود حفظ کرده و بایستی آن را بی‌تردید از آثار سعدی به شمار آورد. در این باره بایستی در مجالی دیگر سخن گفت.

خوش آمد ارباب قدرت حاضر نیست حتی برخی جزئیات را زیر پا بگذارد. گویی او علاقه داشته خود را یک «عالم» مایل به معنویات صوفیانه، و همچنین آراسته به انواع هنرها چون سخنوری، معرفی کند و از این حیث، کم نبوده‌اند عالمان، متکلمان و فقیهانی که ذوق شاعری داشته‌اند و راه را برای چون او بی هموار کرده بودند. با این‌که جزئیات ارتباطات او با درباریان و بلندپایگان عصر سلغری و نیز ایلخانی، علی‌الخصوص با برادران جوینی چندان روشن نیست، اما اگر هسته حقیقی همان روایت دیدار سعدی با برادران جوینی در حضور اباقا در تبریز تا حدی کاویده شود و این‌که ایشان سعدی را «پدر» معنوی خویش می‌دانسته‌اند، نوع پیوند شیخ با قدرتمندان عصر بهتر درک خواهد شد. با این‌که برخی جزئیات این روایت اغراق شده و کرامات‌پردازانه است (به این وجه از روایت مزبور در گفتار ششم پرداخته شده است)، به احتمال قوی جوینی‌ها به شیخ شیراز نه به مثابه یک مدّاح و ستایشگر - که از منظر خود سعدی مقامی دون و ناچیز شناخته می‌شده - که به عنوان یک شیخ عالم یا متصوّف می‌نگریسته‌اند.^۱ نوع خطاب سعدی به ارباب مناصب دنیوی نیز اغلب ناصحانه و حاوی نکات معنوی است. هرچند در این راه نیز نباید به افراط و اغراق گرفتار شد و سعدی را ابداً نباید یک عالم تندزبان و ناآشنا به ظرایف سخن‌گفتن با

۱. سعدی یک جا در یکی از آثار قطعی خویش که خود آن را به قلم ساده و بی‌پیرایه پرداخته («صاحبه» و «نصیحة الملوک»)، شمس‌الدین صاحب‌دیوان جوینی، بالاترین مقام کشوری پس از ایلخان مغول، را با تعبیر «فرزند» مخاطب قرار داده است، که احتمالاً مؤید آن است که این بخش از روایت موجود در «تقریرات ثلاثه» درباره دیدار سعدی با جوینی‌ها در تبریز، صحیح و ناظر به واقعیتی تاریخی است. نیز رک: کلیات سعدی، صص ۷۱-۷۲ از بخش «رسائل نشر»؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۸۴۲: [از زبان شمس‌الدین صاحب‌دیوان:] «به دست دارنده خط، دستاری از بهر آن "پدر" می‌رسد»؛ [و از زبان سعدی:] «شرایف اوقات "فرزند عزیز" دام بقائه به وظایف آراسته باد».

اهالی قدرت و تیغ و قلم معرّفی نمود. او این هنر را دارد که بدون فدا کردن شخصیتی که مایل است خود را در آن قالب و کسوت به همه معرّفی کند، با کیاست و ظرافت از کسی ستایش و تمجید کند، او را دوست بدارد و از او خواهش کند که توجّه و حمایت خویش را از «شاعر» برنگیرد. در اینجا به همین مقدار بسنده و تأکید می‌گردد که کاربرد تعبیر «شاعر» برای شیخ سعدی، تا حدودی قراردادی و با تسامح بوده است.^۱

۱. پنهان نمی‌توان کرد که تعبیری که علامه قزوینی رساله مستقل خویش را به آن نام زینت داده، یعنی «شیخ سعدی» (نام رساله: «ممدوحین شیخ سعدی») تعبیر دقیق‌تر و علمی‌تری نسبت به «شاعر» است. دامنه این کاربرد «شیخ سعدی» و همچنین صورت مشابه آن، «شیخ اجل» چنان وسیع است که به لقب غالب برای سعدی تا یک قرن پس از درگذشت او تبدیل شد و شواهد استفاده از آن در این بازه زمانی چنان پرشمار بود که «نگنجد درین تنگ‌میدان» مجال. تنها برای یک نمونه جالب توجه می‌توان به بیتهای از جهان‌ملک خاتون، سراینده شیرازی سده هشتم هجری، اشاره کرد که در آن، از تعبیر مطلق «شیخ» برای سعدی، بدون محدود کردن آن به قید دیگری، بهره برده است: «به‌رسم تضمین این بیت دلکش آوردم/ ز شعر "شیخ" که جانم به طبع دارد دوست// ز دست دشمنم ای دوستان شکایت نیست/ شکایتم همه از دوستان دشمن خوست» (دیوان جهان‌ملک خاتون، صص هشت، ۹۱). با وجود این قدیم‌ترین منابع عصری، تا منابع متأخر، همگی به «شاعری» و سخنوری، این وجه درخشان و تأثیرگذار از شخصیت «شیخ» احتمالاً مدرسه‌دیده و صوفی‌مشرّب شیراز، توجّه داشته‌اند و اساساً دلیل شهرت سعدی در همان روزگار حیاتش، نه تصوّف یا حتّی مجالس و منبرهایش، که شاعری او بوده است. ابن‌بیتون او را «افصح المتکلمین» خوانده (کلیات سعدی، فروغی، ص ۷۹ از بخش «رسائل نثر»؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۸۴۷) که یکی از مدلول‌های معنایی این تعبیر، همین سخنوری است. ابن‌فوطی نیز که عصر حیات سعدی را درک و با او مکاتبه نیز داشته، وی را «الشاعر العارف» معرفی می‌کند و توضیح می‌دهد: «و كان من الصوفية العارفين و رزقه الله القول الحسن البديع المعاني في الالفاظ الفصيحة باللغة الدرية» (مجمع الآداب فی

معجم الالقباب، ج ۵، ص ۲۴۸). سیف فرغانی، شاعر هم‌روزگار شیخ، از طبع سخنور او با عظمت یاد کرده و در این باب چند شعر سروده است: «حدیث شعر من گفتن به پیش طبع چون آبت/ به آتگاه زردشتست خاکستر فرستادن...// تو کشورگیر آفاقی و شعر تو تو را لشکر/ چنین لشکر تو را زبید به هر کشور فرستادن» (دیوان سیف فرغانی، صص ۱۱۱-۱۱۲)؛ «پادشاه سخن به تیغ زبان/ تا به جایی که می‌توان بگرفت// سخن او که هست آب حیوة/ چون سکندر همه جهان بگرفت...// طوطی طبعش از سخن شگری/ به دهان شکرشان بگرفت» (همان، ص ۱۱۳)؛ «بسی نماند ز اشعار عاشقانه تو/ که شاهبیت سخن‌ها شود فسانه تو// به بزم عشق ترشح کند چو آب حیوة/ زلال ذوق ز اشعار عاشقانه تو» تا پایان این شعر (همان، صص ۱۱۵-۱۱۶) که تماماً در وصف ترسخنی سعدی است. اگر ماجرای دلگیرشدن سعدی از قضاوت مجد همگر در برتری‌دادن شعر امامی هروی بر سعدی درست باشد، که بی‌شک هست، سعدی از آن دست عالمان و سالکانی است که به این توانایی سخت دل‌بسته بوده و برخلاف گروهی از علما و مشایخی که شاعری خویش را پنهان می‌کرده‌اند، به سخنوری خویش مباحث می‌کرده است. لطف‌الله نیشابوری (۸۱۲ق)، حدود یک قرن پس از درگذشت سعدی، در مدیحه در حق یکی از سادات، شاید از صدور مقیم نیشابور (دیوان لطف‌الله نیشابوری، ص ۶۴ مقدمه)، آنجا که می‌خواهد برای گرامی‌داشت مقام ممدوح بگوید که چون تویی را هر کسی نباید مدح کند و تنها بلندپایه‌ترین سخنوران بایستی ستایشگر تو باشند، می‌سراید: «مادح هزار شاعر چون سعدی و عمادت/ چاکر هزار دستور چون صاحب و عمیدت» (همان، ص ۱۳۱). اشعار سعدی جز کارکرد ستایشگری توأم با پند و ارشاد که تنها بخشی از ظرفیت طبع جوشان او بوده، در محافل و مجالس نیز خوانده می‌شده و به‌ویژه عاشقانه‌های درخشان او را در مجالس صوفیانه به «قول» و نوا و احتمالاً با همراهی ساز اجرا می‌کرده‌اند. بهترین گزارش برای شهرت غزل‌های او در مجالس عرفانی و حتی بزمی، در عصر حیات شاعر، این بیت سیف فرغانی از همان غزلی است که ابیات ابتدایی آن پیش از این نقل شد: «به مجلسی که کسان ساز عشق بنوازند/ هزار نغمه ایشان و یک ترانه تو» (دیوان سیف فرغانی، ص ۱۱۵). بر اساس اطلاعات یک دستنویس پراهمیت از دیوان همام که اخیراً یافت شده است، روزی این غزل سعدی را به آواز حزین نزد غازان‌خان خواندند و در او اثر کرد: «اینان مگر ز رحمت محض آفریده‌اند...» (دیوان همام

ب. منبع‌شناسی

مهم‌ترین پژوهش‌ها پیرامون حیات تاریخی سعدی در آثار معاصرین، اغلب با خطاهایی روش‌شناسانه یا اشکالات ریز و جزئی که تبعات گمراه‌کننده‌ای داشته همراه بوده است. گویا لازم است همچنان رساله پراهمیت «ممدوحین شیخ سعدی» اثر علامه محمد قزوینی را رکن اصلی و یکی از موثّق‌ترین و جامع‌ترین منابعی دانست که با نگاهی عالمانه و وسواس‌گونه، حیات تاریخی شاعر را از خلال اغلب قصاید و مراثی و سپس دیگر اشعار و فقرات آثارش، بررسی کرده است. این رساله نخست به‌عنوان یک مقاله مفصل از ویژه‌نامه مجله «تعلیم و تربیت»، شماره ۱۱-۱۲، به تاریخ بهمن و اسفند ۱۳۱۶ (شماره ویژه «سعدی»، به‌نام «سعدی‌نامه») در تهران منتشر شد و یک ماه پس از آن نیز، به‌شکل کتابچه‌ای مجرّاً و این بار به‌عنوان «ضمیمه» همان مجله، در فروردین ۱۳۱۷ در ۱۰۰ صفحه همراه با نمایه‌ها و برخی تصویر، به طبع رسید. مقاله نخست از دفتر سوم «مقالات قزوینی» نیز که در دهه شصت خورشیدی گردآوری و منتشر شد، همین رساله «ممدوحین شیخ سعدی» است. از این میان، چاپ مستقل تهران مورّخ فروردین ۱۳۱۷ مبنای ارجاعات این

تبریزی، دستنویس کتابخانه مرعشی، شماره ۱۶۵۰۹، برگ ۱۶؛ «دستنویسی کهن از دیوان همام‌الدین تبریزی (ابیات و نکات نویافته)»، ص ۱۴۹. ابن بیستون نیز در بیان ضرورت تدوین الفبایی غزل‌های سعدی ماجرابی را نقل می‌کند که پیش از ۷۲۶ق (سال تدوین غزل‌ها به ترتیب حروف آغازین مطلع هر غزل)، قوالی در مجلس سماعی پرشور، چهار بیت از یک غزل شیخ سعدی را خوانده است (کلیات سعدی، فروغی، صص ۷۸-۸۰ از بخش «رسائل نثر»؛ همان، انتشارات دوستان، صص ۸۴۷-۸۴۸). بی‌شک چنین مناسب‌خوانی‌هایی از روزگار حیات شیخ رواج داشته و او را به‌عنوان شیخی دارای حدّ اعلای سخنوری مطرح کرده است.

۳۲ احوال شیخ اجل سعدی

پژوهش بوده است. اما از آنجا که چاپ اخیر و حتی چاپ موجود در مجله «تعلیم و تربیت»، کمتر در دسترس قرار دارد، و بیش از همه، تحریر همین مقاله بلند موجود در «مقالات قزوینی» در دسترس است، همزمان با ارجاع به چاپ ۱۳۱۷، به «مقالات قزوینی، ج ۳» نیز مراجعه و شماره صفحه آن ثبت گردیده است. ناگفته نماند که تدوین این رساله/ مقاله، پیش از چاپ فروغی از کلیات سعدی، و اغلب با مراجعه به دستنویس پاریس، مورخ ۷۶۷ق و نیز ارجاع گاه‌گاه به برخی دستنویس‌های دیگر و یا چاپ‌سنگی‌های مشهور در آن روزگار صورت گرفته است. از آنجا که قزوینی در تحلیل برخی ابیات نکات ارزنده‌ای را ثبت کرده که توجه صرف به متن کلیات سعدی ما را از آن بی‌نیاز نمی‌کند، لازم است حتماً در تک‌تک مواردی که به چاپ فروغی مراجعه می‌شود، نکات استخراجی و استنباطی قزوینی نیز جزء به جزء مورد توجه قرار گیرد. از سوی دیگر به واسطه تلاش طاقت‌فرسای او و در شرایطی که اغلب منابع سعدی‌شناسی و رجالی مربوط به بزرگان فارس در زمان نگارش رساله «ممدوحین شیخ سعدی» به صورت دستنویس بوده، لازم است به تیت ارجح نهادن به این خدمت بزرگ قزوینی جابه‌جا به پژوهش درخشان و تعیین‌کننده او مراجعه شود تا مقدم بودنش از این منظر بر سایر پژوهشگران نسل‌های بعدی روشن بماند.

مهم‌ترین منابع مربوط به شرح احوال سعدی، اعم از مآخذ رجالی، تاریخی، دواوین هم‌عصران شاعر و جز آن، یا پژوهش‌هایی به قلم محققان و سعدی‌شناسان معاصر که حاوی نکات درخور توجهی از منظر تحقیق حاضر است، در فهرست منابع نمایش داده شده است. بهتر آن بود که با نگاهی آسیب‌شناختی و تحلیلی، به بررسی مطالب موجود در تک‌تک این منابع پرداخته می‌شد و «فهرست منابع» به

«کتابنامه» ای نسبتاً جامع تبدیل می‌گردید؛ که این امر البته به مجالی دیگر موکول می‌شود.

دسته‌ای از مآخذی که در مواضع متعدّد این پژوهش به آن‌ها تکیه شده و برخی مؤیدات و یا حتّی تازه‌ها با مراجعه به آن‌ها استخراج گردیده است، عناوین آغازین شماری از اشعار موجود در کلیات سعدی است که در چند دستنویس کهن کلیات ثبت شده است. لازم به ذکر است که هر دستنویس متقدّم یا دارای اصالت یا تباری ویژه از کلیات، می‌تواند مشتمل بر توضیحی نادر پیرامون برخی قصاید، مراثی، مقطّعات، غزل‌ها یا رساله‌های نثر باشد که در جای دیگر تکرار نشده است. مجدداً تصریح می‌شود که شاید بتوان در آینده همه این ظرفیت‌ها و امکانات را به خدمت آورد و از همه توضیحات و عناوین موجود در این دستنویس‌ها به بهترین شکل و با جامع‌ترین تتبّع بهره‌مند شد. اما اینک که مقدمات مقایسه مطالب همه دستنویس‌ها فراهم نیست، به اقتضای شرایط و ضرورت‌ها، در چند موضع حسّاس به برخی دستنویس‌های کهن آثار سعدی که شماری از آن‌ها حتی در اختیار قزوینی، فروغی، یغمایی و یا یوسفی نبوده مراجعه شد و برخی از توضیحات و عناوین موجود در اشعاری خاص، ثبت گردید. چنین است مشخصات تعدادی از این دستنویس‌ها^۱:

- دستنویس «منتخب کلیات سعدی»، به خط فخر بناکتی که در کتابخانه دولتی برلین در آلمان به شماره Ms. or. oct. 3451 نگهداری می‌شود و دستنویسی است

^۱. مواردی از این میان، در اختیار پژوهشگران و مصحّحان آثار سعدی قرار داشته که در این پژوهش گاهی برای اطمینان بیشتر مجدداً مورد بازبینی قرار گرفت. چند مورد کمتر شناخته شده نیز هست که در دسترس پژوهشگران آثار سعدی در نسل‌های پیشین قرار نداشته و چند سالی است که محققان به آن‌ها مراجعه می‌کنند. در فهرست بالا، از هر دوی این گروه، نمونه‌هایی ثبت شده است.

شامل بخش‌هایی از غزل‌ها، قصاید عربی و فارسی، ملامت، ترجیعات، صاحبیه و نیز برخی رسائل مانند رساله عقل و عشق. در سه موضع از این دستنویس، کاتب، یعنی فخر بناکتی، رقم خود را ثبت کرده که نام کامل وی را از خلال این سه رقم، چنین می‌توان تکمیل نمود: فخرالدین ابوسلیمان داود بن ابوالفضل محمد بناکتی/ پناکتی (منتخب کلیات سعدی، ۸۵ب، ۱۳۹ب و ۱۵۲ب). او، چنان‌که نخستین معرفی‌کننده نسخه به زبان فارسی، محمدجواد شریعت، به‌درستی اشاره کرد، همان پدیدآور کتاب مشهور «روضه اولی الالباب فی تواریخ الاکابر و الانساب» به زبان فارسی است («کهن‌ترین نسخه دیوان سعدی و راه استفاده از آن»، ص ۳۱۵)^۱.

-دستنویس کتابخانه مجلس، شماره ۲۵۶۹ (پیش‌تر متعلق به محمد دانش خراسانی)، مورّخ ۷۲۱ق، به خط عبدالصمد بن محمد بن محمود بن خلیفه بن عبدالسلم بیضاوی، که دستنویس بسیار مهم و کهنی از کلیات سعدی به شمار می‌رود. این دستنویس، مورد استفاده فروغی و یغمایی در تصحیح کلیات سعدی قرار داشت (کلیات سعدی، فروغی، ص ۱۳ از «غزلیات سعدی»، و ص ۷ از «مواعظ سعدی») و برخی نکات موجود در «عناوین» اشعار آن را یغمایی پیش از ۱۳۱۷ برای علامه قزوینی ارسال کرد. برای نمونه، قزوینی هنگام بحث درباره یکی از

^۱. شریعت هنگامی این دستنویس را بررسی کرد که همچنان در شهر توپینگن نگهداری می‌شد. انتقال به توپینگن تنها به‌سبب محافظت از گنجینه آثار موزه‌ای و کتاب‌های خطی در دوران جنگ جهانی دوم بود که باعث شد تا سال‌ها همچنان در آن‌جا باقی بماند. این دستنویس بعدها به محلی که پیش از جنگ بدان تعلق داشت، یعنی کتابخانه دانشگاه ماربورگ، از دانشگاه‌های قدیم صاحب کرسی ایران‌شناسی در آلمان، منتقل شد. به همین دلیل، یوسفی از آن به عنوان نسخه «ماربورگ آلمان» یاد کرده است (غزلهای سعدی، ص بیست و پنج). گفتمی است در طرح سامان‌دهی نسخه‌های خطی موجود در آلمان، اغلب دستنویس‌های شهر ماربورگ اخیراً به کتابخانه دولتی برلین انتقال یافته و این دستنویس اینک در برلین نگهداری می‌شود.

مقدمه ۳۵

قصاید سعدی در مدح «ترکان خاتون یزدی»، به عنوان موجود در این نسخه اشاره کرد: «در نسخه قدیمی دیگری از نسخ طهران متعلق به آقای محمد دانش خراسانی مورخه سنه ۷۲۱: وله یمدح الحرم» (ممدوحین شیخ سعدی، ص ۲۷؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۵۹۰). دستنویس کنونی کتابخانه مجلس، در واقع بخشی از یک نسخه پرحجم بوده که گلستان و سعدی‌نامه/ بوستان را نیز در خود داشته است و دو بخش اخیر، اینک از آن جدا افتاده است. به این معنا که این دو اثر سعدی، در دورانی، از نسخه مجلس جدا و به صورت مستقل تجلید شده و همان است که به‌عنوان دستنویس لُرد گرینوی انگلیسی، در تصحیح فروغی و یغمایی شناسانده شده است (کلیات سعدی، فروغی، ص ی از بخش «گلستان»، صص د- ه از بخش «بوستان»). فروغی در مقدمه خود بر غزل‌ها، درباره ارتباط نسخه دانش خراسانی (دستنویس «مجلس» کنونی) و لرد گرینوی نوشت: «و چون این دو نسخه از قطع و خط یکسانست و کاتب هر دو عبدالصمد بن محمد [بن] محمود بوده بطور قطع و یقین یک کتاب و یک دوره بوده که بوستان و گلستان آن را کاتب در صفر ۷۲۰ و قصائد و غزلیات و مجالس و غیره را در رمضان ۷۲۱ پایان برده است» (کلیات سعدی، فروغی، ص ۱۴ از «غزلیات سعدی»). دستنویس لرد انگلیسی بعدها به بنیاد مارتین بودمر در ژنو انتقال یافت و باعث شد برخی این نسخه را دستنویس «بودمر» بنامند (فهرست میکروفیلیمهای کتابخانه مرکزی، ج ۳، ص ۲۸). یوسفی نیز در تصحیح سعدی‌نامه/ بوستان و گلستان دستنویس گرینوی/ بودمر را با رمز «گ» اساس کار خود قرار داد (بوستان، ص ۱۳؛ گلستان، ص ۱۹) و در تصحیح غزل‌های سعدی نیز از دستنویس مجلس بهره برد و به‌درستی پیوند موجود بین این دستنویس با دستنویس گرینوی (بودمر) مورخ ۷۲۰ق را متذکر شد: «مصحح کتاب حاضر پس از مقایسه خط و تاریخ و دیگر اجزاء نسخه به یکی بودن این دو قسمت یقین

حاصل کرد» (غزلهای سعدی، ص بیست و شش). همه کسانی که این دستنویس را مدّ نظر قرار دادند، به تاریخی که در انتهای رساله «عقل و عشق» آن آمده اعتماد کردند، هر چند رقم این بخش، ریزتر از سایر سطور کتابت شده و دانگ قلم آن با سراسر نسخه ناسازگاری دارد.^۱ برای رفع هر گونه ابهامی ضروری است اشاره شود که عبدالصمد بیضاوی برای ثبت رقم‌های خود، دانگ قلم را تغییر داده و در هر دو قسمتی که رقم زده (انتهای رساله عقل و عشق نسخه مجلس، و انتهای سعدی‌نامه نسخه بودمر) چنین کرده است. این نسخه، حاوی اطلاعات ارزنده‌ای در بخش عناوین اشعار، به‌ویژه در بخش قصاید است که سعی شده به دقت بازتاب یابد.

۱. چنین است رقم کاتب در انتهای سعدی‌نامه/ بوستان، که در دستنویس گرینوی/ بودمر باقی است: «و قد فرغ من الإبتساح [كذا] هذه الكتاب يُعَرَفُ بالسَّعْدِيَّ نَافَهَ في شهر صفر ختم الله بالخير و الظفر سنة عشرين و سبعمائة على يدَي العبد الضعيف المحتاج إلى رحمة الله تعالى عبدالصمد بن محمّد بن محمود بن خليفة بن عبدالسلم البيضاوي أصلح الله شانه و عرض لصاحبه و لمن قال امينا» (کلیات سعدی، دستنویس بودمر، برگ ۱۱۳ الف). همچنین در انتهای رساله عقل و عشق از نسخه مجلس، چنین رقمی ثبت شده است: «تمت الرسالة في العقل و العشق في جواب الصدر الكامل المستجیر (؟) المحقق ملك الشعرا سعدالملة و الدين النطنزي غفر الله له و لوالده. [از این به بعد، به خط ریزتر و با قلمی دیگر:] و كتبه العبد عبدالصمد بن محمد بن محمود اصلح الله شانه و غفر له و لوالدي [كذا] في شهر رمضان سنة احدی و عشرين و سبعمائة» (کلیات سعدی، دستنویس ۲۵۶۹ مجلس، ص ۳۹۲). اما تصرّف سوجدویانه‌ای که در این دستنویس صورت گرفته و در متأخر بودن این تصرف اندک تردیدی وجود ندارد، ترسیم تعداد زیادی نگاره (مینیاتور) جدید و ناشیانه در صفحاتی از دستنویس مجلس است که به هیچ وجه با زمان تقریبی تولید نسخه هم‌خوان نیست و در واقع تنها بخش‌های متأخر و برافزوده دستنویس مجلس به شمار می‌رود. درباره این‌که این کاتب احتمالاً از خاندان شیخ الشیوخ بیضاوی یا عبدالسلامی فارس بوده است، رک: شیرازنامه، صص ۲۴۳-۲۴۴.

- دستنویس کابل، مورخ ۷۲۶ق، به خط عبدالله بن محمد بن محمود بن ابوبکر، مشهور به «داور»، که به شماره (احتمالاً) ۳۱۴۴ در آرشیو ملی این شهر در افغانستان نگهداری می‌شود. این دستنویس در انتهای گلستان حاوی رقمی به این شرح است: «تمت الكتاب بحمد الملك الوهاب و صَلَّى الله على النبي المختار تحريرا في سلخ محرم المكرم سنة ست و عشرين و سبعمائة على يد العبد الضعيف المحتاج إلى رحمة رب العالمين عبدالله بن محمد بن محمود بن ابوبکر، يُعرف بداور، غفرالله له و لصاحبه و لجميع المسلمين و المسلمات و المؤمنين و المؤمنات برحمتك يا ارحم الراحمين» (کلیات سعدی، دستنویس کابل، ص ۱۱۸).^۱

- دستنویس چستریبتی، شماره P109، بخشی از آن متعلق به اواخر سده هفتم هجری (به قول مینوی «شاید اندکی پس از وفات شیخ»)، بخشی متعلق به حدود ۷۲۰ تا ۷۳۰ق، و بخشی دیگر که ارزش قسمت‌های پیشین را ندارد، برافزوده در سده سیزدهم هجری است. این دستنویس ابتدا در فهرستی که استاد مجتبی مینوی و گروهی از خاورشناسان برای کتابخانه آلفرد چستریبتی، مجموعه‌دار شهیر امریکایی و صاحب موزه و کتابخانه‌ای از آثار شرقی در شهر دوبلین ایرلند، نگاشتند، به اجمال معرفی شد (The Chester Beatty Library, A Catalogue of the Persian Manuscripts and Miniatures, vol. 1, pp. 29-30؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، منزوی، ج ۳،

۱. درباره این نسخه که پیش‌تر در مجموعه نفیس محمد ظاهرشاه، پادشاه افغانستان، قرار داشت و نخستین بار بورکوی در ۱۹۶۴م وجود آن را گزارش کرد، رک: «یک نسخه کهن از کلیات سعدی»، صص ۷۱-۷۴؛ «تازه‌ها و پاره‌های ایرانشناسی-۵۱»، ص ۹۰. درباره نسخه‌های دیگری از کلیات سعدی در کابل، که دارای تاریخ‌های ۷۱۰ق و ۷۱۶ق بوده و از سرنوشت آن‌ها تاکنونی اطلاعی در دست نیست، رک: فهرست نسخه‌های خطی فارسی، منزوی، ج ۳، ص ۱۸۶۱. تشکر و قدردانی قلبی نثار دو دوست دانشمند و کریم، ارحام مرادی و سید امیر منصوری، که تصویر دستنویس ۷۲۶ق را فراهم و مرحمت کردند.

۳۸ احوال شیخ اجل سعدی

ص ۱۸۶۱). مینوی بعدها گزارش دقیقی به فارسی از همین نسخه عرضه کرد («تحقیقاتی درباره کلیات سعدی»، صص ۳۸۶-۳۸۸) و توانست تحریر یگانه و کهنی از «رساله صاحبیه» را بر اساس آن منتشر کند («رساله صاحبیه»، صص ۲۵-۶۵؛ نیز رک: گلستان، ص ۲۰؛ بوستان، ص ۱۴؛ غزلهای سعدی، صص بیست و هفت و سی و یک). آنچه از این نسخه مورد مراجعه محدود بوده است، از بخش بسیار کهن این دستنویس است.

-دستنویس کتابخانه مجلس، شماره ۱۳۰۷۱ (نسخه نفیس و صندوقی)، که شامل اوراقی برجای مانده از یک کلیات سعدی کهن سال، به احتمال بسیار متعلق به نیمه نخست سده هشتم هجری است. چند برگ نونویس نیز به این مجلد الحاق شده که به کار نیامد. آنچه اینک در دستنویس حاضر وجود دارد، اوراقی از مجالس، بخشی از گلستان، قسمتی از نصیحة الملوک، بخشی از قصاید و مراثی، صفحاتی از سعدی نامه/ بوستان، صاحبیه و اندکی از ترجیع بند مشهور سعدی است. بعدها بخشی از کلیات سلمان ساوجی، از جمله قصایدی از او و نیز بخشی از مثنوی جمشید و خورشید، در حاشیه دستنویس به خط نستعلیق سده نهم هجری کتابت شده است. در جای خود، از فقراتی از این دستنویس بهره برده شد، هرچند عناوین قصاید، اغلب ناقص و با عبارت کلی «وهكذا له» تکمیل شده و چندان کارآمد نیست.

-دستنویس کتابخانه ملی پاریس، شماره ضمیمه ۱۷۹۶، متعلق به حدود نیمه سده هشتم هجری، که متأسفانه قصاید فارسی و عربی و نیز مراثی که عناوین آنها در این تحقیق حائز اهمیت است، از دستنویس ساقط شده است. با وجود این، توضیحی که در ابتدای رساله «عقل و عشق» یا «عشق و عقل» آمده است، در «مقدمه» پژوهش حاضر ذیل نام و لقب سعدی مورد استناد قرار گرفت. همچنین،

مقدمه ۳۹

عنوان توضیحی غزل «المِنَّةُ لله که نمردیم و بدیدیم» برای این شعر، منحصرراً در این دستنویس آمده که در جای خود به آن اشاره خواهد شد (رک: گفتار هفتم، بخش «۷-۸»).

-دستنویس تاجیکستان، کتابخانه فرهنگستان علوم این کشور در شهر دوشنبه، به شماره ۵۰۳، از حدود نیمه سده هشتم هجری، که دستنویس بسیار شناخته شده‌ای است و درباره تعلق آن به اواخر سده هفتم هجری البته اغراق شده است (رک: گلستان، صص ۱۹-۲۰؛ بوستان، ص ۱۴؛ غزلهای سعدی، صص بیست و هفت و سی و یک).

-دستنویس کتابخانه مجلس، شماره ۲۵۷۰، بی تاریخ و کهن، که بخش‌هایی از آن نونویس و بسیار متأخر، ولی بخش‌های فراوانی نیز کهن و متعلق به حدود نیمه سده هشتم هجری است. عناوین مربوط به برگ‌های کهن این دستنویس در این پژوهش مورد استفاده قرار گرفت.

-دستنویس کهن کتابخانه مرعشی، شماره ۱۴۵۰۳، که دستنویسی است بی تاریخ، احتمالاً از نیمه نخست سده هشتم هجری، که بر اساس شیوه کتابت و کتاب‌پردازی و نیز عنوان نویسی، گویا نسخه‌ای ماوراءالنهری به شمار می‌آید.

-دستنویس کتابخانه مجلس، شماره ۷۷۷۳، مورّخ ۷۵۳ق (انتهای «گلستان»)، که دارای اطلاعات بسیار ارزنده‌ای از منظر عناوین اشعار است و مورد واکاوی قرار گرفت.

-دستنویس کتابخانه ملی پاریس، شماره ۱۷۷۸، مورّخ ۷۶۷ق، که به واسطه مراجعات مکرر قزوینی به اصل دستنویس و یادکرد فراوان آن در نوشته‌های او، و نیز به دلیل عکس‌برداری از آن در ردیف نخستین نسخه‌های کهن فارسی که با بودجه اختصاصی دولت ایران برای وزارت معارف عکسبرداری شد، دستنویس بسیار

۴۰ احوال شیخ اجل سعدی

مشهوری در پژوهش‌های سعدی‌شناسی به شمار می‌رود. تقریباً همه کسانی که پس از فروغی به تصحیح آثار سعدی اشتغال داشتند، به تصویر این دستنویس مراجعه کرده‌اند.

- دستنویس کتابخانه مرعشی، شماره ۱۱۹۲۰، مورخ ۷۷۳ق، که پیش‌تر در کتابخانه خصوصی عبدالحسین بیات قرار داشت و در سال ۱۳۷۷ به کتابخانه مرعشی وارد شد. در حاشیه این دستنویس، خمسۀ نظامی کتابت و برخی اوراق مفقود آن بعدها و در عهد قاجار بازنویسی شده است.

- دستنویس مجموعه حکیم اوغلو در استانبول، به شماره ۶۵۳، که دستنویسی بی‌تاریخ از اواخر سده هشتم هجری است (فهرست دستنویس‌های فارسی کتابخانه حکیم اوغلو، صص ۷۷-۸۲). در این دستنویس، برخی توضیحات نادر در بخش عناوین دیده می‌شود که در جای خود به آن‌ها اشاره خواهد شد. همچنین اوایل رساله «عقل و عشق»، توضیحاتی درباره پرسش نطنزی از سعدی ثبت شده است (مانند دستنویس شماره «ضمیمه ۱۷۹۶» پاریس) که اطلاعات آن در بخش نام و لقب سعدی از «مقدمه»، خواهد آمد.

- دستنویس کتابخانه ملک در تهران، به شماره ۴۸۳۱، از اواخر سده هشتم هجری: عنوان تنها یک شعر در این دستنویس، مورد مراجعه قرار گرفت، که پیش از این قزوینی نیز به آن اشاره کرده بود (رک: گفتار هفتم، ذیل «ابش خاتون»، بخش «۷-۸»).

- دستنویس کتابخانه ملی فارس، شماره ۱۰۰۰، پیش‌تر متعلق به ابوالحسن بزرگ‌زاد، سده هشتم یا نهم هجری: این دستنویس که مورد استفاده فروغی و یغمایی نیز قرار داشته (کلیات سعدی، فروغی، صص ج-د، ح، از بخش «گلستان»؛ ص ۱۵ از بخش «غزلیات») در برگ‌های قدیم خود مربوط به سده هشتم یا نهم هجری، و

مقدمه ۴۱

در عین حال دارای تباری اصیل و کهن است. قطع دستنویس بیاضی و تنها مشتمل بر قسمت‌هایی از کلیات سعدی، از جمله بخش‌های زیادی از گلستان و شمار محدودی از غزل‌هاست که در روزگار تصحیح فروغی و یغمایی، در اختیار ابوالحسن بزرگزار قرار داشته و بعدها از طریق اداره فرهنگ اصفهان، به «کتابخانه سعدی شیراز» (به شماره ۳۱۵) انتقال یافته است. با ادغام کتابخانه اخیر در کتابخانه ملی فارس، این دستنویس پس از چند دهه مجدداً بازیابی شد و اینک در اختیار محققان قرار دارد.^۱ فروغی ضبط‌های گلستان این دستنویس را بسیار برتر از سایر دستنویس‌های مورد مراجعه خویش تشخیص و آن را بدون هیچ تغییری، مگر در مواضع نقص اوراق، اساس تصحیح قرار داده است. یک‌نهم از غزلیات نیز در این دستنویس ناقص وجود دارد که برخی مراجعات به آن در این پژوهش ضرورت داشت (فی‌المثل، رک: گفتار چهارم، بخش «۴-۱-۸-۱»).

-دستنویس ۸۵۱۵ دانشگاه تهران (پیش‌تر متعلق به استاد بدیع‌الزمان فروزانفر)، از حوالی نیمه سده نهم هجری: این دستنویس نیز، از منظر عناوین اشعار مورد بررسی قرار گرفت.

-دستنویس مرکز احیاء، شماره ۲۴۶۷، احتمالاً متعلق به سده نهم یا دهم هجری (دهم احتمال بیشتری دارد)، دستنویسی که پیش‌تر متعلق به استاد سیدجلال‌الدین محدث ارموی بوده است. عناوین این دستنویس نیز -که بیشتر به

^۱. سپاس قلبی از استاد محمد برکت مفروض است که تصویر این دستنویس، نزدیک به پانزده سال قبل، از طریق ایشان در اختیار قرار گرفت. شناسایی بسیاری از نفایس آثار دوران اسلامی در موضوعات مختلف که نسخه‌های خطی مهمی در شیراز دارد، در سال‌های اخیر اغلب به همت ایشان بوده است.

۴۲ احوال شیخ اجل سعدی

یک دستنویس اوایل عهد صفوی می‌ماند^۱ و برخی کم‌دقتی‌ها را در همین بخش عنوان‌ها دارد- در این پژوهش مورد اشاره قرار گرفته است.

^۱. در این دستنویس، در اوایل طبیات، غزلی کاملاً شیعی، به نام سعدی دیده می‌شود به این اوایل: «غلام و چاکر او شو که شاه مردانست/ هزبر بیشهٔ اسلام شیریزدانست // مگر خوارج معلون سگ نمی‌داند/ که شاه جمله عالم علی عمرانست // ... به ضربتی که بزد ران عمر [و] گبر فکند/ به از عبادت و طاعات جمله نیکانست // به یک مقام درو آدمست و نوح و علی / که لاله‌زار نجف تکیه‌گاه ایشانست // ... هرانکه دوست ندارد علی و آل علی / حرام‌زاده چو استر که تخم مروانست // امام من علیست آن شهی که خمر نخورد/ که نور دیدهٔ ایران و شمع تورانست // ... به آب دیدهٔ زین‌العباد و فرزندان/ ببخش سعدی مسکین که غرق عصیانست» (کلیات سعدی، دستنویس ۲۴۶۷ مرکز احیاء، برگ ۱۹۵ الف). دو شعر شیعی دیگر نیز پس از این غزل منقبتی در این دستنویس آمده که انتساب هیچ یک از آن‌ها به سعدی مبنایی ندارد. ناگفته نماند که از قرن نهم و به‌ویژه دهم به بعد شمار چنین اشعاری فزونی می‌یابد و منقبت‌های شیعی بیشتری به نام بزرگان ادب فارسی ساخته و به نام آن‌ها تکثیر می‌گردد.

نام و نسب، تخلص شعری و سال میلاد

۱-۱. نام و لقب رسمی: یکی از گره‌های جدّی در بررسی نام و لقب شاعر که در عین پی‌گیری‌های چنددهه‌ای و جستجو در منابع رجالی و تاریخی، ناگشوده مانده است، صحیح یا سقیم بودن گزارش تراجم‌نگار هم‌روزگار سعدی، ابن‌فوطی است. در واقع در عین این‌که اغلب تراجم‌نگاران در ثبت اسامی و القاب افراد، وسواس‌گونه رفتار می‌کنند، صورت نام شاعر، نام پدر او و لقب وی در این منبع با بسیاری گزارش‌های قدیم دیگر هم‌خوانی ندارد و مورد تردید است. مثلاً بیشتر منابع قدیم لقب سعدی را «مشرف‌الدین» ثبت کرده‌اند، حال آن‌که ابن‌فوطی یادکرد سعدی را ذیل مدخل «مصلح‌الدین» قرار داده است. او نام شیخ را «عبدالله» دانسته، در حالی که بیشتر منابع یا نام سعدی را یاد نکرده‌اند؛ یا برخی چون صاحب «شذّ الأزار»، نه نام خود او، که نام پدرش را «عبدالله» دانسته‌اند (رک: سطور آینده). از این رو پس از بررسی دقیق منابع متقدم، در نهایت این نتیجه حاصل خواهد شد که اولاً این اختلاف، مسأله تازه و نوظهوری نیست و از همان عهد حیات سعدی وجود داشته است؛ و در ثانی، احتمالاً بایستی گزارش کسانی را که در شیراز با سعدی آشنایی داشته‌اند، مانند شرف‌الدین ابراهیم بن روزبهان ثانی، از مشایخ روزبهانیه در اواخر سده هفتم هجری (رک: ذیل توضیح پیرامون «تحفة اهل العرفان» در سطور بعد)

پذیرفت و او را «مشرف‌الدین مصلح» نامید؛ اگر چه همچنان قطعیت تامی در این باب وجود ندارد.

پیش از هر چیز لازم است ابتدا عین عبارات ابن فوطی، مورخ و شرح‌حال‌نویس قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری، ثبت شود: «مصلح‌الدین أبو محمد عبدالله بن مشرف بن مصلح بن مشرف، المعروف بالسعدی الشیرازی الشاعر العارف» (مجمع الآداب فی معجم الالقاب، ج ۵، صص ۲۴۷-۲۴۸)^۱. صفا شاید یکی از نخستین کسانی باشد که در چینش این اسامی تردید کرد و نوشت: «در نقل ابن الفوطی یک اشکال است و آن اشتباهی است که او در تغییر نام سعدی به لقب آن استاد کرده و در نتیجه لقب او یعنی مشرف‌الدین را حذف نموده است در صورتی که معاصر دیگر سعدی و ابن الفوطی، یعنی علی بن احمد بن ابوبکر معروف به بیستون که اولین نسخه دیوان سعدی را ۳۵ سال بعد از مرگ آن استاد یعنی در سال ۷۲۶ هجری جمع‌آوری و تنظیم کرده^۲ و در شهر سعدی میان آشنایان و دوستان و یاران او زیسته، لقب و اسم و تخلص او را به صورتی که آیندگان را در آن مجال تصرف نباشد، چنین آورده است: "مولانا و شیخ الشیوخ فی عهده و قدوة المحققین افصح المتکلمین مفخر السالکین مشرف (شرف) الملة و الحق و الدین مصلح الاسلام و المسلمین شیخ سعدی شیرازی قُدس سرّه" و اگر بخواهیم لقب و اسم سعدی را از میان این

^۱. نخستین بار مولوی محمد شفیع، محقق برجسته و نامدار پاکستانی، در مقاله‌ای منتشر شده به سال ۱۹۵۳م به این مأخذ در مطالعات مرتبط با سعدی توجه داد. مبنوی نیز با اذعان به تقدّم او، عین عبارات ابن فوطی را صحیح دانست و نام و لقب سعدی را بر اساس این منبع، قطعی تلقی نمود («رسالة صاحیبه»، ص ۲۵).

^۲. توصیف صفا از اقدام بیستون/ ابن بیستون مقرون به صواب نیست و او «اولین» کسی نبوده که «دیوان سعدی» را «جمع‌آوری» کرده است. بلکه تنها تنظیم بخشی‌های از کلیات در دو مرحله، یکی به سال ۷۲۶ق و دیگری در سال ۷۳۴ق، به او انتساب دارد.

نام و نسب، تخلص شعری و سال میلاد ۴۵

ثُعوت و تعریفات بیرون آوریم چنین می‌شود: «افصح المتکلمین مشرف (شرف) الدین مصلح سعدی شیرازی» (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، صص ۵۸۶-۵۸۷. نیز رک: کلیات سعدی، فروغی، ص ۷۹ از «رسائل نثر»؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۸۴۷).

مآخذ دیگری نیز در این موضوع در دسترس است و لازم است در آینده، همگی آن‌ها به دقت گردآوری و با یکدیگر سنجیده شود. یک دسته از این مآخذ، مطالبی است که کاتبان دستنویس‌های کهن کلیات سعدی در رقم‌ها، کتیبه‌ها، سرلوح‌ها یا سرآغاز برخی بخش‌های دستنویس خود ثبت و ضبط نمودند. از آن میان می‌توان به یک دستنویس بسیار کهن و اینک مشهور اشاره کرد که فخر بناکتی در ۷۰۶ق از کتابت آن فراغت یافته است. نخستین بار محمدجواد شریعت این دستنویس را مورد بررسی قرار داد و به این وجه از اهمیت آن اشاره نمود («کهن‌ترین نسخه دیوان سعدی و راه استفاده از آن»، صص ۳۱۲-۳۱۴. درباره دستنویس آلمان، رک: بخش «مقدمه» از پژوهش حاضر ذیل معرفی دستنویس‌های کهن آثار سعدی؛ غزلهای سعدی، صص ۳۵۱، ۴۸۴). در کتیبه‌های آغازین هر بخش از این دستنویس، نام و القاب رسمی و تعظیمی که برای سعدی آمده به این شرح است: «کتاب الطیبات من کلام ملک الشعرا مشرف // بن مصلح السعدی» (منتخب کلیات سعدی، دستنویس کتابخانه برلین، مورخ ۷۰۶ق، برگ اب- ۸۶الف)؛ «کتاب البدایع من کلام ... [موضع وصال کاغذ؛ ظ: ملک الشعرا] مشرف // بن مصلح السعدی رَحْمَةُ اللهِ

۱. به نظر می‌رسد در ادامه برگ اب از این دستنویس، بایستی برگ ۸۶الف قرار گیرد که دو کتیبه مزدوج برای آغاز بخش «طیبات» هستند. تکرار واژه «ملک الشعرا» در برگ اب و ۱۲الف در صحافی و تجلید کنونی، مؤید این حدس خواهد بود. از این رو قرائت نام و لقب سعدی در این پژوهش براساس مواضع صحیح و واقعی اوراق صورت گرفت.

علیه» (همان، برگ ۴۱ب- ۴۲الف)؛ «کتاب الترجیع من کلام ملک الشعرا// مشرف بن مصلح السعدی رَحْمَةُ اللهِ» (همان، برگ ۷۶ب- ۷۷الف)؛ «کتاب الخواتیم من کلام ملک الکلام مشرف بن مصلح السعدی نور الله قبره» (همان، برگ ۱۴۰ب- ۱۴۱الف). همچنین در بخشی از رقم دستنویس کهن متعلق به طیب لقمان الدوله ادهم، که به احتمال بسیار قوی مورخ ۷۱۸ق بوده و زمانی اصل دستنویس برای مدتی به امانت نزد فروغی قرار داشته است، سعدی چنین نامیده شده: «الشیخ الإمام المحقق المغفور مشرف الملة و الدین مصلح السعدی نور الله قبره» (ممدوحین شیخ سعدی، بین صص ۲۴- ۲۵؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۵۶۶؛ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۵۸۷). چنانکه صفا اشاره کرده، یکی از وجوه اهمیت این سند در مبحث حاضر آن است که کاتب آن که فاصله چندانی با روزگار حیات سعدی ندارد، ادعا کرده که دستنویس خود را از خط «ناظم الکتاب» پرداخت کرده است («و قد نُقِلَ هذا من خط ناظم الکتاب»). بنابراین در دستنویس ۷۱۸ق لقمان الدوله، سعدی «مشرف الدین» لقب داشته، «مصلح» نامیده شده و «سعدی» نیز شهرت و تخلص هنری شاعر بوده است. این در حالی است که در دستنویس مورخ ۷۲۱ق (متعلق به کتابخانه مجلس، مشهور به دستنویس دانش خراسانی، که بخشی دیگر از آن در بنیاد بودمر در ژنو نگهداری می‌شود)، در انتهای بخش «نصیحة الملوک» چنین آمده است: «تمت النصیحة الملوک [كذا] من کلام الشیخ المحقق المرشد مصلح الدین سعدی الشیرازی رحمة الله علیه رحمة واسعة و برد مضجعه» (کلیات سعدی، دستنویس مجلس، شماره ۲۵۶۹، دانش خراسانی سابق، مورخ ۷۲۱ق، ص ۳۸۹). به زعم کاتب شیرازی این دستنویس که احتمالاً از خاندان شیخ الشیوخ عبدالسلامی بیضا در فارس بوده (رک: مقدمه، ذیل معرفی این دستنویس)، سعدی «مصلح الدین» لقب داشته و نام یا تخلص هنری‌اش نیز «سعدی» بوده است. اما

نام و نسب، تخلص شعری و سال میلاد ۴۷

آنچه در کتیبه ابتدای بخش «خواتیم» از یک دستنویس کهن مورخ ۷۲۶ق درباره القاب و نام شاعر آمده چنین است: «کتاب الخواتیم من کلام ملک الشعراء مشرف‌الدین مصلح السعدی نور قبره» (کلیات سعدی، دستنویس کابل، مورخ ۷۲۶ق، صص ۴۹۰-۴۹۱). این تعابیر، با توصیفی که از دستنویس ۷۱۸ق به دست آمد مشابهت دارد. در دستنویس کتابخانه چسترییتی به شماره P109 نیز که کتیبه ابتدای بخش «طیبات» آن متعلق به اواخر سده هفتم یا اوایل سده هشتم هجری است، نام سعدی به صورت «مشرف‌الدین مصلح» ثبت شده است («تحقیقاتی درباره کلیات سعدی»، ص ۳۸۷؛ کلیات سعدی، دستنویس چسترییتی، برگ ۸۶-۸۷ الف؛ نیز رک: غزلهای سعدی، ص ۳۵۱). بجز دستنویس چسترییتی که تاریخ قطعی آن روشن نیست، تمام این مستندات متعلق به پیش از انتظام غزل‌ها به دست ابن بیستون/ بیستون در ۷۲۶ق و سپس ۷۳۴ق است؛ و روشن است که چه تفاوت آشکاری با یکدیگر دارند. همچنین توضیحی که در برخی تحریرها یا تدوین‌های کلیات سعدی در ابتدای رساله «عقل و عشق» آمده و چاپ فروغی فاقد آن است (کلیات سعدی، فروغی، ص ۲۸ از بخش «رسائل نشر»؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۸۱۷) در این باب می‌تواند مفید باشد. در ابتدای رساله مزبور از دو دستنویس متقدم کلیات، لقب، نام و تخلص شاعری سعدی چنین ثبت شده است: «مولانا ملک الأفاضل و العلما[ء] سعد الملة و الدین النطنزی طاب ثراه سؤال می‌کند از مولانا ملک الحکما[ء] [دستنویس حکیم اوغلو: +قدوة المحققین] سید الشعرا[ء] [مشرف‌الدین مصلح سعدی [دستنویس حکیم اوغلو: +الشیرازی] رحمة الله علیه^۱ و جواب که می‌فرماید بوجه صواب، بیت: سالک راه خدا پادشه ملک

^۱. از این موضع به بعد اختلافات اندکی بین عبارات دو دستنویس وجود دارد که فاقد

اهمیت برای موضوع مورد بررسی است.

سخن... [الی آخر همین شعر. سپس این جمله، پیش از پاسخ سعدی، که تنها در دستنویس پاریس وجود دارد:] جواب مولانا مشرف‌الدین مصلح سعدی رحمة الله علیه» (کلیات سعدی، دستنویس پاریس، شماره ضمیمه ۱۷۹۶، نیمه سده هشتم هجری، برگ ۲۱۷ب؛ همان، دستنویس حکیم اوغلو، شماره ۶۵۳، اواخر سده هشتم هجری، برگ ۱۷۰ب). از آنجا که این توضیح در قدیم‌ترین مأخذ آن، در دستنویسی قدیم متعلق به حدود نیمه سده هشتم هجری (دستنویس پاریس) آمده، و مطلب اصلی را شاید از دوران پیش از فراگیر شدن تدوین ابن بیستون (۷۲۶ق و ۷۳۴ق) منعکس می‌کند، اطلاعی کهن تلقی می‌گردد و می‌تواند در کنار سایر دانسته‌های مربوط به نام و لقب سعدی، درخور توجه باشد.

جدا از اطلاعات موجود در دستنویس‌ها، نحوه نام‌بردن از سعدی در سایر منابع قدیم نیز حائز اهمیت بسیار است و بایستی به دقت مورد کاوش قرار گیرد. برای نمونه، در اولیانامه کهنی که حوالی سال ۷۰۰ق برای روزبهان بقلی شیرازی به فارسی نگاشته شده، ابراهیم بن صدرالدین که خود از نوادگان روزبهان و معاصر با سعدی است، حکایتی را به نقل و از زبان سعدی به این صورت بیان می‌کند: «شیخ مرحوم مشرف‌الدین مصلح المعروف به سعدی گفت: روزی به زیارت شیخ کبیر روزبهان رفتم...» (تحفة اهل العرفان، ص ۱۶۳). در کتاب پرارج، پراطلاع و البته به سبب نگارش در شیراز، از این نظر نیز بسیار مهم معین‌الدین جنید شیرازی که در اواخر سده هشتم هجری نگاشته شده، از سعدی به این شکل نام رفته است: «الشیخ مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله السعدی الشیرازی» (شد الازار، ص ۴۶۱. نیز رک: تذکره هزار مزار، ص ۴۷۷، که ترجمه همین کتاب جنید محسوب می‌شود و در آن، این عبارت به صورت «شیخ مشرف‌الدین مصلح سعدی» ثبت شده است). شمس منشی در صحاح الفرس، چند شعر از سروده‌های سعدی را به شاهد برخی واژگان

نام و نسب، تخلص شعری و سال میلاد ۴۹

آورده و اغلب از او به «شیخ سعدی» نام برده است. اما چند مرتبه‌ای که نام او را کامل‌تر ثبت نموده، از این قرار است: «شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی» (صحاح الفرس، صص ۵۳، ۲۲۶؛ نیز دیده شود: ص ۶۸). فرهنگنامه فارسی به فارسی «صحاح الفرس» در تبریز به سال ۷۲۸ق به غیاث‌الدین محمد وزیر، فرزند خواجه رشیدالدین فضل‌الله، تقدیم شده است. همچنین در اثر مشهورتر و عظیم همو، دستور الکاتب، باز هم از سعدی به شکل «شیخ بزرگوار، مصلح‌الدین سعدی شیرازی» یاد شده است (دستور الکاتب فی تعیین المراتب، ج ۱، ص ۱۱۵). همه این جستجوها در نهایت همان مطلبی را که بسیاری از پژوهشگران نتیجه گرفته‌اند تأیید می‌کند و آن تشتت عجیبی است که در میان منابع قدیم درباره نام و لقب سعدی وجود دارد؛ و اینک با استقصایی تا حدودی عمیق‌تر و با قطعیتی نسبتاً بیشتر می‌توان بر این تشتت صحه گذاشت. بنابراین دو یا شاید هم سه صورت زیر از نام و لقب سعدی صورت‌های کهنی تلقی می‌گردد که در منابع متعلق به پیش از سده نهم هجری ذکر شده است: «مشفردالدین مصلح»، و «مصلح‌الدین سعدی» و یا شاید هم «مشفردین مصلح». درباره تخلص شعری یا نسبت «سعدی»، در بخش «۱-۵» (نسبت: انتساب به «سعد»، یا تخلص شعری شاعر) سخن گفته خواهد شد.

۱-۲. پدر: بنا بر روش‌شناسی به‌کارگرفته‌شده در این پژوهش، به آنچه درباره پدر سعدی در سعدی‌نامه و گلستان آمده و نقل‌هایی که سعدی از پدر خویش در این دو اثر کرده، نمی‌توان تکیه کرد (برای آگاهی از این موارد، رک: آتش پارسی، ج ۱، صص ۳۲۸-۳۳۰). اما خوشبختانه در سایر آثار سعدی، نکاتی درباره پدر شاعر وجود دارد. برای نمونه، از این بیت که در یک قصیده کوتاه یا قطعه مقفای اندرزی آمده، می‌توان دریافت که شاعر موارثی از پندبایات پدر را در خاطر داشته است:

۵۰ احوال شیخ اجل سعدی

تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک^۱
به یاد دار که این پندم از پدر یادست...

(کلیات سعدی، فروغی، ص ۱۰ از بخش «مواعظ»؛

همان، انتشارات دوستان، ص ۶۵۳)^۲

شعر بسیار پراهمیت دیگری که هنوز مخاطب آن به درستی شناسایی نشده و بخشی از ارتباطات پدر سعدی را با خاندان‌های حکومتگر و صاحب منصب روشن می‌کند، چنین است:

پدرم بنده قدیم تو بود
عمر در بندگی به سر بردست
بنده‌زاده که در وجود آمد
هم به روی تو دیده بر کردست
خدمت دیگری نخواهد^۳ کرد
که مرا نعمت تو پروردست

(کلیات سعدی، فروغی، ص ۱۵۶ از «مواعظ»؛

همان، انتشارات دوستان، ص ۷۴۸)

^۱. پوشیده نیست که این مصرع در گلستان (ص ۷۰) نیز نقل شده است؛ با این تفاوت که با مصرع دیگری ترکیب شده و بیتی دیگر ساخته است.

^۲. شعر دیگری که باز نشان می‌دهد سعدی برخی پندها را از پدر در خاطر داشته، قطعه کوتاهی است که در «صاحبیه» قرار دارد: «پدر که جان عزیزش به لب رسید چه گفت/ یکی نصیحت من گوش دار جان عزیز// به دوست گرچه عزیزست راز دل مگشای/ که دوست نیز بگوید به دوستان عزیز» (کلیات سعدی، فروغی، ص ۱۷۹ از بخش «مواعظ»؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۷۶۳؛ همان، دستنویس کتابخانه ملی پاریس، شماره ۱۷۷۸، مورخ ۱۷۶۷ق، برگ ۲۳۲ الف؛ آتش پارسی، ج ۱، ص ۳۳۱).

^۳. نسخه بدل: نخواهم.

نام و نسب، تخلص شعری و سال میلاد ۵۱

چنان‌که اشاره شد، در خود شعر از مخاطب آن نامی نرفته و روشن نیست این «تو» چه کسی بوده است. از کلیات چاپ فروغی نیز که برخی بخش‌های پراهمیت را در هم ادغام کرده، چیزی در این باره به دست نمی‌آید. اما مراجعه به اصل برخی دستنویس‌ها ثابت می‌کند که این شعر در «صاحبیه» قرار داشته، که خود مجموعه‌ای ادبی احتمالاً تقدیم‌شده و حتی برخی بخش‌های آن شاید در خطاب به شمس‌الدین صاحب‌دیوان جوینی است (برای نمونه، رک: کلیات سعدی، دستنویس کتابخانه ملی پاریس، شماره ۱۷۷۸، مورخ ۷۶۷ق، برگ ۲۳۰ب)^۱. البته برای ذهن کسانی که درباره حیات سعدی قلم زده‌اند بسیار عجیب و تا حدی غیرممکن است که پدر سعدی را تا دوران هولاکوخان زنده نگاه دارند. چرا که ظن غالب پیرامون زمان درگذشت پدر سعدی، آن هم بر اساس آثار قصه‌ای سعدی، چون سعدی‌نامه (=بوستان) و گلستان، آن است که او در کودکی شاعر از دست رفته است: «مرا باشد از درد طفلان خیر/ که در طفلی از سر برقم پدر» (بوستان، ص ۸۰). اما احتیاط ایجاب می‌کند که بیت اخیر، هرچند حاوی ساختار قصه‌ای و مقامه‌گونه نیست، در دایره نکات استخراج‌شده قطعی حیات شاعر قرار نگیرد و برای دوران حیات او، تنها به قطعه «پدرم بنده قدیم تو بود» استناد شود. پس لازم است دوران دیوان‌سالاری شمس‌الدین صاحب‌دیوان جوینی به‌اجمال بررسی شود. شمس‌الدین تقریباً از

^۱. یزدان‌پرست محل اصلی این شعر را درست تعیین کرده است. اما در تحلیل او چند نکته نادرست و عجیب دیده می‌شود. یکی آن‌که مخاطب شعر را این فرد دانسته است: «عظاملک شمس‌الدین جوینی صاحب‌دیوان» که خلط بین «علاء‌الدین عظاملک» و «شمس‌الدین محمد» است. دیگر آن‌که «بنده‌زاده» را فرزند سعدی، «احتمالاً محمد»، تعیین نموده است (آتش پاریس، ج ۱، ص ۳۲۷). در حالی که به نظر می‌رسد شاعر خطاب به ممدوح چنین می‌گوید: پدرم «بنده» تو بوده و من هم که زاده همان «بنده» هستم، وقتی به وجود آمدم، به روی تو دیده گشودم. درباره «صاحبیه»، نیز رک: گفتار ششم.

۶۶۱ق به بعد در دستگاه هولاکو به صدارت اعظم رسید. اما بی‌تردید پیش از دوران اقتدار مطلق و تارسیدن به این مقام والا، او و برادرش عظاملک توسط پدر نامدار و پرنفوذشان، بهاء‌الدین محمد جوینی (۶۵۱ق) به امور دیوانی وارد شده بودند تا در عنفوان شباب در طبقات دیوان‌سالار وابسته به مغولان تجربه‌اندوزی کنند. بر اساس قطعه «پدرم بنده قدیم تو بود» موجود در «صاحبیه»، آیا می‌توان اثبات کرد که پدر سعدی حداقل چندی با دستگاه شمس‌الدین در ارتباط بوده است؟ پاسخ منفی است. زیرا تمامی اشعاری که در صورت کنونی «صاحبیه» ثبت شده، نمی‌تواند خطاب به شمس‌الدین صاحب‌دیوان سروده شده باشد و برخی از آن‌ها احتمالاً سروده‌های مناسبی دیگری بوده که شاعر یا تدوین‌کنندگان آثار او ترجیح داده‌اند آن‌ها را در تحریر نهایی «صاحبیه» قرار دهند. در این صورت و در حالتی که دیگر به هیچ وجه تعیین مخاطب شعر امکان‌پذیر نیست، قطعه موردگفتگو هیچ فایده‌ای برای روشن کردن عصر حیات پدر سعدی نخواهد داشت. اگر بتوان به حدس و گمانی متوسل شد که البته فاقد ارزش تاریخی است، شاید سعدی این شعر را خطاب به یکی از افراد خاندان سلغری سروده باشد و پدرش احتمالاً از کارگزاران دستگاه ایشان بوده است.^۱

۱. یکی دیگر از اشعار منسوب به سعدی که حاوی مطلبی پیرامون «پدر» سراینده است، غزلی است به این سرآغاز: «قیامتست سفر کردن از دیار حبیب/ مرا همیشه قضا را قیامتست نصیب». یزدان‌پرست ضمن اشاره به این‌که این شعر در بخش «ملحقات» آثار سعدی آمده، از آن صرف نظر نکرد و به تحلیل آن پرداخت (آتش پارسی، ج ۱، ص ۳۳۰). در واقع فروغی به این دلیل این غزل و چند غزل دیگر را در شمار «ملحقات» قرار داد که در بسیار از نسخه‌های کهن مورد استفاده او قرار نداشت و تنها «در یک یا دو نسخه» دیده می‌شد (کلیات سعدی، فروغی، ص ۴۰۲ از بخش «غزلیات سعدی»). برای تعیین وضعیت این شعر، بهتر آن است که به چاپ یوسفی استناد شود که نسخه‌های مشتمل بر این شعر را در بخش نسخه‌بدل‌ها گزارش داده است.

نام و نسب، تخلص شعری و سال میلاد ۵۳

۳-۱. تعلق به تباری از اهل علم: این بیت از «بدایع»^۱ سعدی همیشه مورد استناد بوده که گفته است: «همه قبیله من عالمان دین بودند/ مرا معلم عشق تو شاعری آموخت» (غزلهای سعدی، ص ۲۳۹).

۴-۱. برادر سعدی: در حکایتی از بخش «تقریرات ثلاثه» در کلیات سعدی، پای برادر او به میان می‌آید. این حکایت هنگام گفتگو از «شمس‌الدین تازیکو»، مورد بررسی قرار خواهد گرفت. درباره وجود برادر سعدی نیز در انتهای همان

این غزل که در بیت پایانی خود تخلص «سعدی» را نیز ندارد، در میان نسخه‌های کهنی که در اختیار یوسفی و اتابکی قرار داشته، تنها در این سه دستنویس آمده است: «ه» (دیوان هند، مورخ ۷۲۸ق)، «آ» (آستان قدس، مورخ ۷۶۶ق) و «مه» (مهدوی، مورخ ۸۰۲ق)؛ و در سوی دیگر، در میان چهارده دستنویس کامل یا منتخب دیگر یوسفی، خبری از آن نیست (غزلهای سعدی، صص ۲۷۷-۲۷۸ و ۶۲۱). اگر غزل موردگفتگو مدعی دیگری داشته باشد، که دارد، انتساب آن به سعدی بیش از پیش تضعیف خواهد شد. در واقع این غزل، در چند نسخه از دیوان نزاری قهستانی ثبت شده (دیوان حکیم نزاری قهستانی، ج ۱، صص ۵۹۳-۵۹۴) و شاید سروده او باشد (در این باره، نیز رک: زندگی و آثار نزاری، ص ۱۰۲). اختلاف اصلی این غزل در صورت مضبوط در دیوان نزاری، با شکل ثبت‌شده در برخی نسخه‌های کلیات سعدی، بیش از همه در این بیت پایانی است: «به اختیار نداری سر سفر بگذار/ ستم غریب نباشد ز روزگار عجیب» (غزلهای سعدی، ص ۲۷۸)؛ «به اختیار نزاری سفر نکرد آری/ ستم غریب نباشد ز روزگار عجیب» (دیوان حکیم نزاری قهستانی، ج ۱، ص ۵۹۴). بنابراین، احتیاط ایجاب می‌کند که به نکات استخراج‌شده از این شعر در باب سعدی استناد نشود.

۱. از میان دستنویس‌های دکتر یوسفی، البته یک دستنویس قدیم «ه» در ایندین آفیس مورخ ۷۲۸ق این غزل را در «خواتیم» آورده است و شماری از دستنویس‌ها نیز این غزل را ندارد (غزلهای سعدی، ص ۵۷۹).

بخش، تشکیک شده است که لازم است به آن مراجعه شود (رک: گفتار هفتم، بخش (۷-۷))^۱.

۱-۵. نسبت (انتساب به «سعد») یا تخلص شعری شاعر: پرسش دشوار و لاینحلی که همیشه وجود داشته این است که آیا انتساب شیخ اجل به فردی از اکابر بوده که خود را در انتساب شغلی یا شاعری به او، «سعدی» خوانده، یا این که هیچ انتسابی به بزرگی در کار نیست و شاعر به واسطه تعلقش به خاندانی خاص، فی‌المثل و به زعم برخی، تبار «بنی سعد عبادی انصاری» («چرا سعدی را سعدی خوانده‌اند»، صص ۱۸۱، ادامه در صص ۳۲۰-۳۲۱)، چنین نامی از پیش برای خود در نظر گرفته بوده و بعدها به حُسن تصادف و اتفاق، نام هنری او با نام «سعد بن زنگی» یا «سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی» مناسبت یافته و گروهی از مورّخین متقدم و شرح‌حال‌نویسان، چنین پنداشته‌اند که سعدی از ابتدای شاعری، به یکی از این دو انتساب داشته است. برای نمونه، ابن فوطی (۷۲۳ق) تصریح می‌کند که: «یُعرف بالسعدی نسبةً إلى أتابک سعد بن أبي بکر» (ترجمه: به سبب انتساب به سعد بن ابوبکر، به سعدی شهرت یافت) (مجمع الآداب فی معجم الالقب، ج ۵، ص ۲۴۸). همچنین، حمدالله مستوفی در کتاب تاریخش، نگاشته به سال ۷۳۰ق، تأکید کرده که سعدی «به اتابک سعد بن ابوبکر... سلغری منسوب است» (تاریخ گزیده، ص ۷۳۴). از سویی به عقیده خواندمیر «atabek سعد زنگی در یکی از دو

^۱. اثبات فرزندی برای سعدی به نام «محمد»، آن هم تنها با استناد به کنیه «ابومحمد» که ابن فوطی برای او ثبت کرده (مجمع الآداب فی معجم الالقب، ج ۵، ص ۲۴۷) و هیچ مدرکی آن را تأیید نمی‌کند دشوار است و از مطالب قطعی تلقی نخواهد شد (رک: آتش پارسی، ج ۱، ص ۶۵۹). درباره اشکالی که در تحلیل شعر «پدرم بنده قدیم تو بود» در این موضع از منبع اخیر وجود دارد، پیش از این سخن گفته شد.

نام و نسب، تخلص شعری و سال میلاد ۵۵

جمادی سنهٔ ثلث و عشرين و ستمائه [۶۲۳ق] به عالم آخرت توجه نمود... و شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی را در تخلص به وی منسوب می‌دارند» (حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۵۶۱). تفصیل بحث پیرامون دوران حیات و جزئیاتی از پیوستگی‌های سعدی با افراد خاندان سلغری در گفتار چهارم خواهد آمد که دیگر مکرر نخواهد شد. اگر بپذیریم که سعدی تخلص هنری و شاعری خویش را از ولی‌عهد دستگاه سلغری، یعنی شاهزاده سعد بن ابوبکر (۱۷ جمادی‌الآخر ۶۵۸ق) اخذ کرده که در سن تقریباً پنجاه سالگی شاعر، سنین جوانی را سپری می‌کرده است، ناگزیر پذیرفته‌ایم که سعدی تارسیدن به شیراز از سفر دور و دراز خویش در حوالی ۶۵۵ق، یا ابداً هیچ شعری نسروده و با اگر سروده در آن از تخلص و نام هنری «سعدی» برای خویش استفاده نکرده است. البته برای بررسی جوانب این فرض، لازم است تمام یا بخشی از غزل‌های سعدی تاریخ‌گذاری شود که این امر، خود تنها با حدس و گمان امکان‌پذیر است و در آن قطعیتی وجود ندارد. اما دشوار بتوان پذیرفت که شاعری با توانایی خارق‌العاده که می‌توانسته در ۶۵۵ق منظومه‌ای کم‌نظیر چون سعدی‌نامه/ بوستان فراهم آورد، تا پیش از این‌که حوالی نیمهٔ قرن هفتم با دستگاه سلغری ارتباط یافته و تخلص شعری خویش را از نام سعد بن ابوبکر (سعد دوم)، ولی‌عهد جوان آن دستگاه اخذ کرده باشد، تخلص هنری نداشته است. وجود چند شعر در برخی دست‌نویس‌های کهن کلیات سعدی که عنوان «شامیات» دارد و پیداست سعدی آن‌ها را در سال‌های غربت و هنگام توطن در شام سروده، و همگی دارای تخلص شعری «سعدی» نیز هست، فرض اخذ تخلص هنری از سعد دوم را باطل می‌کند^۱. آیا شاعر

^۱. گویا ابن‌فوطی و حمدالله مستوفی، اطلاعات خویش را در این باره، از گزارشی دریافت کرده‌اند که در آن گزارش، سعدی در میان اعضای خاندان سلغری در عهد اتابک اعظم ابوبکر بن سعد، بیش از همه با ولی‌عهد جوان، سعد بن ابوبکر در ارتباط بوده است. همین

نمی‌توانسته از طریق مکاتبه و ارسال مدح برای ولی عهد بسیار جوان، سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی، سالیانی پیش از زمان بازگشتش به شیراز (یعنی مثلاً یک دهه قبل از حدود ۶۵۵ق)، هم حامی‌ای برای خویش پیدا کرده باشد و هم برای این‌که نشان دهد ویژه‌ترین اشعارش را در ستایش او می‌سراید، حتی تخلص هنری خویش را نیز از نام او گرفته باشد؟ باید اذعان کرد که این فرض مستلزم آن خواهد بود که سعدی باز هم تا سال‌های به قدرت رسیدن این ولی عهد جوان، یعنی شاید احتمالاً تا حوالی ۳۵ سالگی خویش شعری با تخلص هنری خود نسروده است. اگر هم تصور کنیم که گفته خواندمیر صحیح است و سعدی تخلص شعری و هنری خویش را از سعد اول، یعنی سعد بن زنگی (حک حدود ۵۹۳ - ۱۲ ذی‌قعدة ۶۲۳ق) برگرفته، اولاً چرا هیچ یک از مورخان نزدیک به عهد او چون ابن فوطی و مستوفی به این مطلب اشاره نکرده‌اند؟ در ثانی به چه دلیل نه هیچ ستایشی از کسی که شاعر به ادعای خواندمیر تخلص هنری خویش را از وی اخذ کرده در آثار او هست، و نه حتی هیچ اشاره‌ای وجود دارد که نشان دهد سعدی دست‌کم لحظه‌ای از حیات او را درک کرده و در دستگاه و بارگاه او حضور داشته است؟ هنگامی هم که به جزئیاتی تقریبی و فرضی پیرامون دوران حیات شاعر دست پیدا می‌کنیم، این فرض در ذهن قوت می‌گیرد که سعدی احتمالاً به سبب نرسیدن به بلوغ هنری در سالیانی که سعد بن زنگی (سعد اول) حکمران فارس بوده، نمی‌توانسته ارتباط و انتسابی به سعد بن زنگی در سال‌های آغازین سده هفتم هجری داشته باشد (نیز رک: «سعدی منسوب به کیست، سعد بن ابی‌بکر یا سعد بن زنگی؟»، صص ۱۶۶-۱۶۷. برای آگاهی از جزئیات

گزارش احتمالاً بعدها در ذهن ایشان، یا روایتگری که آن را برای آن‌ها بیان کرده، وسعت یافته و به این‌جا منتهی شده است که باور کرده‌اند سعدی تخلص هنری خویش را از این ولی عهد گرفته است. این امر، به تناقض‌هایی منجر می‌شود که راهی جز ابطال اصل آن وجود ندارد.

نام و نسب، تخلص شعری و سال میلاد ۵۷

پژوهش اخیر که مدّعی است سعدی قطعاً با دستگاه سعد بن زنگی ارتباط داشته، و برای ادله‌ای که در ردّ آن وجود دارد، رک: اواخر بخش «۴-۱-۴» از گفتار چهارم. نیز رک: «زمان تولد و اوایل زندگانی سعدی»، ص ۶۳۲). اینک فرض دیگری در همین راستا می‌تواند مجال طرح یابد که شاید اندکی منطقی‌تر از مفروضات پیشین باشد. بر اساس پنداری دیگر سعدی می‌توانسته به اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی (حک بعد از ذی‌قعدة ۶۲۳ق- ۵ جمادی‌الآخر ۶۵۸ق) منتسب باشد. به این معنا که شاعر می‌توانسته از حدود مثلاً سی‌سالگی و پس از گذراندن دوران آزمون و خطا در شاعری و کسب تبخّر لازم، هنگام انتخاب یک تخلص هنری برای خویش، به این بیندیشد که روزی به شیراز باز خواهد گشت؛ پس بهتر آن است که به دنبال یک حامی بزرگ در وطن خویش باشد و چه کسی بهتر از حاکم بزرگ و مشهور سلغری فارس، اتابک بزرگ ابوبکر بن سعد که آوازه او از شرق به هند و از غرب جهان اسلام به شاخ افریقا رسیده بود. آنچه بیش از هر چیز در دربار این اتابک اهمیت داشت، توجّه به واژه «سعد» بود که از سال‌ها پیش و از عهد حکمرانی پدرش سعد بن زنگی در دربار اتابکان فارس جایگاه ویژه‌ای داشت. این واژه با ایهام مخصوص خود که معنای دیگر آن ضدیت با «نحس» در مسائل نجومی و بخت و اقبال است، در دربار سلغریان فال میمونی برای خاندان سلغری به شمار می‌رفت. این مطلب را البته بعدها بایستی دقیق‌تر بررسی کرد و نشان داد که مثلاً شاعران در مدایحی که برای سعد بن زنگی و اتابک ابوبکر بن سعد سروده‌اند، از این واژه کلیدی تا چه حد استفاده کرده و از این ظرفیت آن بهره برده‌اند. اگر بتوان به نوعی اثبات کرد که «سعد» تا حد رسیدن به یک شعار خانوادگی برای سلغریان ارتقاء معنایی یافته بوده، مشکل تاریخی انتساب سعدی به یکی از افراد این خاندان، تا حدودی برطرف می‌گردد و در آن صورت است که می‌توان به گمان و حدس، چنین پنداشت که سعدی سال‌ها پیش

از بازگشت به شیراز (سال تقریبی بازگشت: حوالی ۶۵۵ق)، هنگام انتخاب تخلص هنری برای خویش، بنیان یک ارتباط مستحکم و استوار را با دربار اتابک بزرگ، ابوبکر بن سعد نهاد و از کلیدواژه‌ای استفاده کرد که همگان آن را شعار دستگاه سلغری می‌دانستند. آنچه جستجوگر حیات سعدی را بر آن می‌دارد تا به هر شکل تلاش کند راهی برای انتساب «سعدی» به دستگاه سلغری بیابد، گزارش‌های نزدیک به عصر حیات او توسط ابن فوطی و مستوفی است که لابد از جزئیاتی از ارتباطات شاعر آگاهی داشته‌اند که چنان نوشته‌اند. وگرنه چه لزومی داشت که اصلاً وارد مبحث انتساب سعدی و تخلص هنری او شوند و در این باره سخنی بر قلم آورند؟ با این حال، بایستی تا یافت شدن اطلاع موثقی در این موضوع، هر نوع نتیجه‌گیری را از جنس گمانه‌زنی و تنها حدسی احتمالی و ضعیف به شمار آورد. در انتها لازم به یادآوری است که استفاده از نام‌های هنری با دلالت بر یمن و فرخندگی، خود برگ برنده‌ای بوده که باعث مقبولیت شاعر نزد اهل روزگار می‌شده است. بررسی مستقل این مطلب به زمان و مجال دیگری نیازمند است. اما تنها برای نمونه می‌توان به تخلص مثلاً «فرخی» اشاره کرد که انتخاب آن برای شاعر مشهور عهد غزنوی اول، لابد خالی از چنین نیتی نبوده است. پیش از عهد سعدی نیز رباعی‌سرایانی را می‌شناسیم که به «سعد» شهرت داشته‌اند: «سعد مراغی»، «سعد نحوی»، یک «سعد» دیگر که دانسته نیست آیا با دو نفر اول یکسان است یا نه؛ و حتی «سعد سلیمان» که شاید پدر مسعود سعد بوده و از او اشعاری در دست است (رک: «جنگ رباعیات کتابخانه آیه‌الله مرعشی»، صص ۸۶-۸۷؛ سفینه کهن رباعیات، صص ۵۵-۵۶). از شاعرانی با تخلص یا شهرت «سعد بهاء»، احتمالاً مربوط به پیش از عهد سعدی (دربارۀ او، فی‌المثل، رک: روضة الناظر، برگ ۱۳۶ب، ۱۷۶ب)، «سعدالدین اسعد نجار سمرقندی اوشی» (لباب الالباب، صص ۵۱۵-۵۱۶، ۵۹۹؛

نام و نسب، تخلص شعری و سال میلاد ۵۹

سفینه ترمذ، صص سی و یک، ۳۱۱، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۴) و «سعد رضی» (سفینه ترمذ، ص سی، ۳۱۱؛ انیس الخلوۃ، ص چهل و سه، برگ ۶۵ر) نیز اشعاری در منابع نقل شده است.

حدسی دیگر و متفاوت آن است که شاید «سعدی» حتی نامی بوده که از بدو تولد بر شاعر نهاده شده است؛ که در این صورت هیچ دلالت طائفی و خانوادگی یا انتساب به شخص خاصی را افاده نمی‌کند. شماری از منابع مذکور در بخش «۱-۱» از گفتار نخست، ساختار نام و لقب شیخ را به گونه‌ای قرار داده‌اند که بر اساس آن‌ها چنین به ذهن متبادر می‌شود که اساساً «سعدی» نام شاعر بوده باشد. علاوه بر آن در برخی دستنویس‌های پس از قرن هشتم هجری نیز چنین لقب و نام شاعر، مؤید همین مطلب است. برای نمونه، در دستنویسی مجموعه‌ای مورخ ۸۲۴ق که متن آن حاوی «دیوان سعدی» و هوامش آن دربردارنده سروده‌های سلمان ساوجی، حافظ، جلال عضد و کمال خجندی است، در بخش رقم پایانی اشعار سعدی، آمده است: «تمت الدیوان من کلام ملک المشایخ و العلماء افضل الشعرا املح التکلمین افصح المتأخرین قدوة السالکین مشرف‌الدین سعدی بن مصلح الشیرازی غفر الله له...» («ماجرای چگونگی کشف یک نسخه خطی قدیمی دیوان حافظ در گورک‌هپور و تحشیه و چاپ آن»، ص ۴۹۲). اثبات این احتمال نیاز به بررسی‌های رجالی و تتبع وسیع دارد تا مشخص شود که چنین نامگذاری‌هایی در شیراز در سده هفتم هجری تا چه حد مرسوم بوده است. مع الوصف گاه در چنین بررسی‌هایی هیچ مأخذ رجالی و تاریخی نیز یاری‌گر نخواهد بود؛ چنان‌که در مطالعه پیرامون نام‌گذاری یکی از معاصران حافظ موسوم به «گلندام» (تدوین‌کننده اصلی دیوان حافظ)، برخی غریب بودن چنین نامی را گواهی دادند و به همین سبب، اساساً در وجود این فرد تردید کردند، اما بعدها منابعی یافت شد که حضور او را در تاریخ فرهنگی فارس در سده

هشتم و اوایل سده نهم هجری تأیید کرد و مشخص شد که تنها مشکل مربوط به این شخصیت حقیقی تاریخی این بوده که والدش نامی غریب بر او نهاده است.^۱

۱-۵. زمان تقریبی ولادت: به واسطه وجود ابهام‌ها و تناقض‌های بسیار در این موضوع و نیز پرداختن بیش از حد به آن در ادوار متعدد، دامنه بحث در این باره می‌تواند چنان گسترش یابد که دیگر نتوان آن را به یک جمع‌بندی منطقی سوق داد. مجال مختصری نیز که در این پژوهش در اختیار است به آن اندازه است که تنها می‌توان نتیجه نهایی را در آن ثبت نمود. از این رو بررسی پیشینه تاریخی این موضوع به زمانی دیگر واگذار می‌شود و در این جا قوی‌ترین گمانی که شاید محکم‌تر از سایر موارد باشد، مجال طرح می‌یابد. اما لازم است دوباره تأکید شود که در این بررسی از هر نوع توسل به حکایات مربوط به شخصیت سعدی در سعدی‌نامه/ بوستان و گلستان، چه مواردی که رنگ مقامه‌نویسی دارد و چه سایر حکایات (پرهیز از استفاده از گروه دوم، تنها به سبب احتیاط علمی است)، عمداً پرهیز خواهد شد (رک: مقدمه).

مهم‌ترین مدارک موجود برای تعیین دو برهه مهم از حیات شاعر، یکی میلاد او و دیگری خروجش از شیراز، به ترتیب یک فقره از دیباجه گلستان، و قطعه‌ای مقفاً

^۱. اینک برای خالی نبودن گفتار و تنها برای یک نمونه، به وجود یکی از مرتبین با نظام تصوف نقشبندی در ماوراءالنهر در سده هشتم و نهم هجری اشاره می‌شود که «سعدی» نام داشته یا دست‌کم برخی منابع چنین نامی را برایش ثبت کرده‌اند. او سراج‌الدین کلال پیرمسی (پیرمس: دهی در قصبه و ابکنی حوالی بخارا)، از مریدان خواجه نقشبند است که در برخی دستنویس‌های «ملفوظات خواجه عبیدالله احرار» نام او به صورت «سعدی برمسی» ثبت شده است (احوال و سخنان خواجه عبیدالله احرار، صص ۱۸۴، ۳۳۴، ۴۱۷). محمد بن برهان‌الدین سمرقندی نیز در اوایل سده دهم هجری، نام او را «سعدی» ثبت نموده (سلسله العارفین، ص ۲۰۳) که ضبط شماری از دستنویس‌های ملفوظات عبیدالله احرار را تأیید می‌کند.

نام و نسب، تخلص شعری و سال میلاد ۶۱

«برانگیخت شیرازم از جور تنگی» است که نخستین مورد در اینجا و مورد دوم در گفتار سوم (بخش «۲-۳») بررسی خواهد شد. قوی‌ترین شاهدهی که می‌توان عجالاً و تا یافت شدن سندی دیگر سال تقریبی حیات سعدی را بر اساس آن استوار کرد، بخشی از دیباجه گلستان است. مجدداً یادآوری می‌شود که دیباجه دو اثر مستقل سعدی، سعدی‌نامه و گلستان، حاوی اطلاعات تاریخی و واقعی است که در این پژوهش بارها مورد استناد قرار گرفته است. شیخ در جایی از دیباجه گلستان که تحریر نخست و نیز دیباجه آن را به سال ۶۵۶ ق فراهم کرد، درباره انگیزه تدوین و گردآوری اثر نوشت: «یک شب تأمل ایام گذشته می‌کردم و بر عمر تلف‌کرده تأسف می‌خوردم؛ و سنگ سراچه دل به الماس آب دیده می‌سفتم و این بیت‌ها مناسب حال خود می‌گفتم: هر دم از عمر می‌رود نفسی / چون نگه می‌کنم نماند بسی // ای که پنجاه رفت و در خوابی / مگر این پنج روز دریایی...» (گلستان، ص ۵۲). هر پردازنده شعری به اقتضای شرایط و بافت‌های گوناگون می‌تواند وضعیت خطاب اشعار خویش را تعیین نماید. بر مبنای همین قاعده مصرع «ای که پنجاه رفت و در خوابی» به خودی خود مخاطب خاصی ندارد. اما آنچه این فقره را حامل یک گزاره تاریخی می‌کند و مخاطب آن را محدود می‌سازد، عبارت «مناسب حال خود می‌گفتم» است که در همه دستنویس‌های معتبر گلستان سعدی آمده است (برای نمونه، رک: همان، ص ۵۶۲). بنابراین، سعدی پنجاه‌ساله که در ۶۵۶ ق نخستین تحریر گلستان را تهیه کرد و دیباجه آن را در انتهای کار خویش در همین سال نگاشت، احتمالاً در ۶۰۶ ق متولد شده است. یک مؤید برای این‌که این سال را برای میلاد سعدی بهتر باور کنیم آن است که هیچ یادی از سعد بن زنگی (حک حدود ۵۹۳ ق- ۱۲ ذی‌قعدة ۶۲۳ ق) به‌مثابه فردی که سعدی در حیات او با دربار و دستگاهش در ارتباط بوده باشد، در کلیات آثار شیخ وجود ندارد. بر این اساس و با

۶۲ احوال شیخ اجل سعدی

یک استدلال نفیی، نبود چنین قرینه‌ای را می‌توان به این معنا گرفت که سعدی - که احتمالاً در ۶۲۱ق از شیراز خارج شده و تا بیش از سی سال بعد به دیار خویش بازنگشته - در روزگار سعد بن زنگی به قدری جوان بوده که امکان ایجاد پیوستگی با بزرگان دربار سلغری را نداشته است.

آنچه در نهایت در این باره بایستی بیان کرد آن است که بی‌گمان عرضه سالی دقیق برای میلاد سعدی، تا یافت شدن سندی قطعی، محال می‌نماید. زیرا در عین اعتنای بیش از حد به عبارت «مناسب حال خود می‌گفتم» نیز، نمی‌توان از مصرع «ای که پنجاه رفت و در خوابی»، زمان دقیق میلاد نویسنده آن عبارت را دریافت. بسیار محتمل است حتی کسی که دقیقاً پنجاه ساله نیست و اندکی بیش و کم از آن است به تقریب خود را پنجاه‌ساله بداند. مع الوصف، در این پژوهش، شاعر را متولد حدود ۶۰۶ق در نظر خواهیم گرفت و خواهیم دید که سایر قرائن تاریخی نیز با این سال تقریبی مفروض، منافات جدی نخواهد داشت.

پیش از سفر نخست

۱-۲. سعدی نوجوان: به سبب وجود ابهام‌های فراوان دربارهٔ سرآغاز حیات سعدی و تبعاً تقریبی و تخمینی بودن زمان میلاد او از سویی، و نبود اسناد قطعی از دورانی که او مقدمات را فراگرفت از سوی دیگر، مشخص نیست زمان استقلال شخصیت او مقارن با چه سالی از ادوار حکمرانی سلغریان بوده است. اگر تخمینی که دربارهٔ زمان تقریبی ولادت او زده شد صحیح باشد، او در عهد سعد بن زنگی در شیراز بالید. محیط رشد و پرورش او، اگر چنان‌که خود در جایی گفته، در قبیله‌ای از عالمان دین بوده باشد، ارزش‌هایی را در ذهن او برجسته می‌ساخته که در نهایت در مسیر علم دین و معنویت گام بردارد. او در فضای شیراز این عهد، هم وجود مدارس و هم خانقاه‌ها و انواع گرایش‌های صوفیانه را شاهد بوده است. احتمالاً وعظ و منبر نیز برای او جذبهٔ بسیار داشته است که پس از رسیدن به یک ثبات در تصمیم‌گیری برای برنامه‌ریزی آیندهٔ خود کوشیده تا یکی از فنونی را که واعظان آن روزگار بدان آراسته بوده‌اند، یعنی چیرگی بر سخن و همچنین زبان‌آوری و شاعری، فراگیرد. قابلیت‌هایی که این طالب علم جوان در راستای منظوم ساختن کلام در وجود خود داشت احتمالاً او را در راه برگزیده‌اش مصمم‌تر ساخت. این استعداد نمی‌توانسته در سن

پنجاهسالگی به شکل غیرمنتظره و ناگهانی شکوفا شود؛^۱ و «سعدی» که نمی‌دانیم در طلیعه جوانی به این تخلص هنری شناخته می‌شده یا نه، پیش از تدوین منظومه سعدی‌نامه/ بوستان قطعاً سروده‌هایی داشته است. اثبات وجود چیزی از سروده‌های آن دوران در کلیات موجود آثار او نیز، چون بسیاری از مسائل مربوط به این بخش از زندگی شاعر، میسر نیست و یا تشخیص آن با دشواری همراه است.

۲-۲. تحصیلات مقدماتی در قبیله‌ای از عالمان: این‌که آیا سعدی واقعاً در خاندانی از علما که به شکل موروثی به این امر اشتغال و وابستگی داشته‌اند، تولد یافته، به هیچ وجه روشن نیست. اگرچه شاید با منطقی عادی و ساده، بتوان حدس زد که فردی که در آن روزگار به مدرسه و کسب علم جذب می‌شده، لابد از پیشینه‌ای ذهنی و آشنایی موروثی با این عوالم برخوردار بوده است. اما در هر حال چنین استدلالی به هیچ وجه قانع‌کننده نیست. بنابراین وجود بیتی مشهور از یک «غزل» سعدی، با همه اقتضائات منطقی و ذهنی غزل‌سرایان که مطالبی در شعر بیان می‌کنند که الزاماً می‌تواند از حقیقت فاصله داشته باشد و تنها برای پرداخت یک مضمون بدیع، به چنان اشاراتی متوسل می‌شوند، برای اثبات این بحث کافی به نظر نمی‌رسد: «همه قبیله من عالمان دین بودند/ مرا معلّم عشق تو شاعری آموخت» (غزلهای سعدی، ص ۲۳۹). در این جا روشن است که شاعر، برای آن‌که نشان دهد عشق چه میزان نیرومند است و می‌تواند شخصیت عاشق را کاملاً دگرگون کند، چنین مضمون شاعرانه و اغراق‌شده‌ای پرداخته است. البته اگر مدارکی قطعی یافت شود که تعلق

۱. در میان بزرگان ادب فارسی، کسانی که از کهنوت به بعد، حوالی چهل سالگی، به نظم آثار اصلی خویش پرداخته‌اند، کم نیستند (برای فقط یکی دو نمونه: فردوسی و نظامی). اما این بدان معنا نیست که آن‌ها در پرورش ذوق سخن‌پردازی خویش پیش از چهل سالگی نکوشیده و مسیر کسب تجربه را طی نکرده باشند.

پیش از سفر نخست ۶۵

سعدی را به تباری عالم در شیراز یا مناطق اطراف آن نشان دهد، بیت اخیر، نتیجه منطقی عادی خویش را ایفا خواهد کرد. اما تا یافت شدن چنان اسنادی، تکیه مطلق به یک بیت عاشقانه و دارای منطقی شاعرانه، از احتیاط به دور است. بنابراین همچنان فقط بایستی به این استدلال تخمینی متوسل شد که: سعدی‌ای که در ادوار نزدیک به چهل یا پنجاه سالگی، فردی تحصیل کرده (در حد معمول، و نه در حد متکلم یا فقیهی صاحب‌رأی)، ادیبی بسیار توانمند و مجلس‌گویی نسبتاً موقّع بوده است، قطعاً در اوایل حیات خویش در فضای شهری که علم و معنویت در آن حضوری پررنگ داشته، می‌توانسته مقدمات علوم را طی کرده باشد. بخش دیگری از حیات او که با خروجش از شیراز آغاز می‌شود، البته این امکان را فراهم می‌سازد که وی به تکمیل علوم و مهارت‌های موردعلاقه‌اش بپردازد. سخت بتوان پذیرفت شخصیتی با مشخصاتی که از پنجاه سالگی به بعد او سراغ داریم، هنگام خروج از شیراز در حدود پانزده‌سالگی، هیچ دانشی نیندوخته باشد و از حدود جوانی به بعد و تنها پس از تجربه اسفار متعدد، به عرصه معنویت و علم و فتوّت وارد شده باشد. بی‌شک استدلال حاضر، به قوّت مطالبی که از اشارات تاریخی شاعر برداشت می‌شود نخواهد بود و بحث درباره آن صرفاً کوششی است برای ترسیم فضایی که شاعر در آن، اوایل زندگی خویش را سپری کرده است. بی‌مناسبت هم نخواهد بود که در این بخش مجدداً به فضای علمی و معنوی شیراز در آن دو دهه اشارتی رود.

در محیط شیراز که در آن، هم مشایخ صوفیه به تعداد فراوان حضور داشتند و هم علما، مدارس، مساجد و خانقاه‌های متعدّد با معنویت‌گرایی خاص در عهد صباوت و عنفوان شباب سعدی وجود داشت، کسب مقدمات علم به‌سادگی امکان‌پذیر بود. کافی است در نظر داشته باشیم که شیراز در عهد عضدالدوله دیلمی (ابوشجاع فناخسرو) (۸شوّال ۳۷۲ق) به طرز شگفت‌انگیزی رشد کرد و یکی از وجوه این

رشد، فزونی گرفتن توجه به انواع علوم و اهالی آن بود. از آنجا که رونق مدرسه‌سازی در سلسله‌های اسلامی، به پس از دوران آل‌بویه بازمی‌گردد (احیای فرهنگی در عهد آل‌بویه، ص ۹۸)، بی‌شک در عهد عضدالدوله دیلمی مراکزی جز مدارس عالی برای تجمع و مباحثه طالب‌علمان ساکن شیراز وجود داشته است. گردآمدن علما و ادبای بزرگ در اطراف دستگاه حکمران مقتدر و دانشمند دیلمی در شیراز، به رونق علم، وعظ، ادب و اهمیت یافتن کتاب در نیمه دوم قرن چهارم هجری انجامید (آل‌بویه، صص ۲۵۳-۲۶۱، ۵۱۴-۵۲۴؛ احیای فرهنگی در عهد آل‌بویه، صص ۳۷۲-۳۸۳). و اختصاصاً برای وصفی از کتابخانه شگفت‌انگیز عضدالدوله در شیراز، رک: احسن التقاسیم، ص ۴۴۹؛ آل‌بویه، صص ۵۳۳-۵۳۴). از اواخر قرن پنجم هجری به بعد نیز، مدرسه‌سازی در میان بزرگان شهر و حکمرانان هر سلسله، به سنتی شناخته‌شده و فراگیر تبدیل شد. مدرسه فزاری/ فزاریه شیراز، از مدارس مشهور از اواخر قرن پنجم هجری تا قرون بعدی، احتمالاً توسط قاضی ابوطاهر محمد فزاری (۴۹۲ق) بنیان نهاده شد و در دوران کسب مقدمات توسط شاعر جوان، فعال بود (شد الازار، صص ۳۶۰-۳۶۱، و توضیح علامه قزوینی درباره اختلافی که پیرامون بانی این مدرسه در منابع تاریخ شیراز وجود دارد؛ شیرازنامه، صص ۳۲۲-۳۲۳). قاضی بیضاوی در سده هفتم هجری، گزارشی از دو مدرسه ساخته‌شده در نیمه نخست سده ششم هجری در شیراز داد که یکی به فرمان منکوبرس، حاکم فارس، در جوار مزار ام‌کلثوم کویکی (متوفی یا مقتول در عهد هارون الرشید) (درباره او، رک: شد الازار، صص ۱۶۱-۱۶۲) ساخته شد (نظام التواریخ، ص ۱۲۰؛ تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۴۸؛ شیرازنامه، صص ۸۵، ۱۹۵؛ روضة الصفا، ج ۷، ص ۳۶۰۶) و دیگری موسوم به مدرسه لالا را، ابونصر لالا، از معاصرین همین حکمران مشهور، بنا نمود (نظام التواریخ، ص ۱۲۰؛ شیرازنامه، ص ۸۵). پیش از او نیز، گویا اتابک

پیش از سفر نخست ۶۷

قرچه، نایب سلجوقیان در فارس، در شیراز مدرسه‌ای تأسیس کرده بود (جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، ص ۲). پس از عهد منکوبرس، سنی زاهده خاتون، همسر امیر بوزابه (۵۴۱/۵۴۲ق)، حکمران فارس پیش از قدرت یافتن سلغریان، پس از کشته شدن بوزابه در اصفهان، گروهی را روانه کرد تا استخوان‌های باقی‌مانده پیکر او را به شیراز آوردند و آن را در مجموعه مدرسه-مزار وسیعی که برای یادبود همسرش همراه با موقوفات پرشمار بنا کرده بود، به خاک سپرد (نظام التواریخ، ص ۱۲۰؛ جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، ص ۳؛ شد الازار، صص ۲۸۱-۲۸۲؛ شیرازنامه، صص ۸۶-۸۷. و صاف، اشتباهاً او را همسر منکوبرس معرفی کرده، اما در عین حال توضیح مفیدی نیز درباره وضعیت این مدرسه که آن را «مدرسه عصمتی» نامیده در سده هفتم هجری داده است، رک: تاریخ و صاف، ج ۲، صص ۱۴۸-۱۴۹).^۱

در همین دوران بوزابه و یا در عهد حکمرانی اتابک سنقر بن مودود، نخستین اتابک سلغری، تاج‌الدین بن دارست شیرازی، وزیر مشهور این دو حکمران، مجموعه‌ای از آثار خیر شامل مدرسه‌ای به نام «مدرسه تاجی» دارای مناره‌ای رفیع، و رباطی مشهور به «رباط تاج‌الدین» را پدید آورد (نظام التواریخ، ص ۱۲۱؛ جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، ص ۴؛ تحفة الملوك، ص ۴۷۹) که به تصریح صاحب شیرازنامه (صص ۸۸-۸۹) تا قرن هشتم هجری معمور و آبادان بود (درباره او نیز، رک: گفتار چهارم). خواجه امین‌الدین محمد بن بنجیر کازرونی (درگذشته بین ۵۷۱-۵۹۱ق)، وزیر اتابک تکلہ، نیز «قریب مسجد عتیق شیراز مدرسه‌ای بساخت» مشهور به مدرسه امینی که تا قرن هشتم هجری «هنوز در حال عمارت» بود (شیرازنامه، ص ۹۲. نیز رک: نظام التواریخ، صص ۱۲۱-۱۲۲؛ جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، ص ۵؛ شد الازار، صص ۳۴۸-۳۵۱؛ روضة الصفا، ج ۷، ص ۳۶۰۸. همچنین دیده شود: شیراز مهد

^۱. برای آگاهی از اهم منابع مربوط به امیر بوزابه، رک: گفتار چهارم.

۶۸ احوال شیخ اجل سعدی

شعر و عرفان، ص ۵۶). معین‌الدین جنید شیرازی از تأسیس مدرسه‌ای در نیمهٔ دوم سدهٔ ششم هجری در شیراز به دست شیخ بنجیر بن عبدالله خوزی یاد می‌کند (شد الازار، ص ۲۹۷) که در سدهٔ هفتم هجری نیز پیکر برخی علما را تیرگاً در آن‌جا به خاک سپردند (همان، صص ۲۹۸-۲۹۹؛ شیرازنامه، صص ۱۸۰-۱۸۱). این روند از همان ابتدای عهد سنقر بن مودود (حک ۵۴۳-۵۵۸ق)، مؤسس اتابکان فارس، فزونی یافت (رک: گفتار چهارم)، در روزگار کسب مقدمات برای شاعر پرشور شیراز (به حدس قریب به یقین، مصادف با روزگار سعد بن زنگی) از رونقی نسبی برخوردار شد و در عهد حاکمان بعدی سلغری، شاید از همه مهم‌تر اتابک ابوبکر بن سعد -که حتی ظاهر شهر را نیز تغییر داد و از علم و تصوف و مدرسه‌سازی حمایت نمود- دنبال گردید. همچنین برای طلبهٔ جوانی که در شیراز شور عالم و واعظ شدن به سر داشت، مراودهٔ علمی و کسب فیض از محضر مشایخ و علمای اصفهان، ابرقو، همدان و جز آن نیز به سادگی میسر بود. سفر به عراق عرب نیز برای شیرازیان با سهولت امکان‌پذیر بود که احتمالاً می‌توانست هدف مهم دیگری در ذهن سعدی بوده باشد.

به‌عنوان خاتمهٔ این گفتار، لازم است اشاره شود که چه تاریخ میلاد سعدی در روزگار اتابک سعد بن زنگی تصوّر شود، که گویا چنین است، و چه حتی به احتمالی بسیار بعید، پیش از آغاز قرن هفتم هجری، یعنی روزگار برخی دیگر از حکمرانان سلغری بر فارس، متصوّر گردد، با استناد به آثار برجای مانده از سعدی هیچ ارتباطی بین او و این حاکمان در این برهه و پیش از سفر دور و درازش اثبات نخواهد شد. به این مطلب، در گفتار اول و چهارم با تفصیل بیشتری پرداخته و علی‌الخصوص یک فرض تازه که مدّعی است سعدی مستقیماً سعد بن زنگی را مورد خطاب و نصیحت قرار داده، ابطال شده است.

سفر و دوری از وطن

۱-۳. بررسی نگاه سعدی به سفر، در شناخت و تحلیل شخصیت وی پراهمیت، و البته در نوع خود پیچیده و متنوع است. سفر گزیدن او و دوری‌اش از شیراز برخلاف فرض‌های باطل غیر منطقی که توسط یک نفر پرداخته شد و به خوبی البته پاسخ یافت، قطعی است. سعدی خود را در خلال آثار خویش به جهانگردی معرفی می‌کند:

در اقصای عالم^۱ بگشتم بسی
 به سر بردم ایام با هر کسی
 تمتع به گوشه‌ای یافتم
 ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم

(بوستان، ص ۳۷)

ز هستی در آفاق سعدی صفت
 تهی گرد و بازآی پر معرفت

(همان، ص ۱۲۸)

^۱. پیرامون ضبط «گیتی»، انتخاب دکتر یوسفی در این موضع، که بیشتر بر دستنویس قدیم مورخ ۷۲۰ق، نسخه لُرد گرینوی (نسخه‌ای که بعدها به بنیاد بودمر منتقل شد)، استوار است، و نقدی که بر این انتخاب شد، رک: باز یافت بوستانی‌های سعدی، صص ۴۹-۵۳.

۷۰ احوال شیخ اجل سعدی

او چند بار نیز به ضرورت مهاجرت و سفر در شرایط خاص، اشاره کرده است. مثلاً در اواخر غزلی در حق عطاملک جوینی (رک: گفتار ششم)، که حدوداً پس از ۶۶۲ق و بعد از بازگشت از اسفار دور و دراز (تاریخ بازگشت از آن اسفار: حوالی ۶۵۵ق) سروده شده، ملالت خود را از بیش ماندن در وطنش، شیراز، بیان می‌کند و خطاب به معشوق خیالی شعر، می‌گوید:

دلم از صحبت شیراز به کَلّی بگرفت
وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم
هیچ شک نیست که فریاد من آنجا برسد
عجب ار صاحب دیوان نرسد فریادم
سعدیا حبّ وطن گرچه حدیثیست صحیح
نتوان مُرد به‌سختی که^۱: من اینجا زادم

(غزلهای سعدی، صص ۲۰۴-۲۰۵)

این ابیات نشان می‌دهد که با شاعری روبرو هستیم که با نگاهی واقع‌نگر و توأم با درایت، اجازه رشد علقه و پیوندی عاطفی با وطن و مولد را در درون خویش نمی‌داده یا دست‌کم با احساساتی از آن دست مبارزه می‌کرده است. زیرا در بیت پایانی، سخن آشکار این است که: اگر چه «حبّ وطن» و اخبار و احادیثی که پیرامون آن روایت شده از منظر حدیث‌شناسی، دست‌کم نزد برخی علمای هم‌روزگار شاعر، «صحیح» و سخنانی که در اهمیت آن گفته شده مطالب درستی است، اما آدمی را چنین اجباری نیست که شرایط سخت و مرگ‌آور وطن خویش را متحمل گردد و استدلالش نیز این

۱. «که» در اینجا به معنای «با این استدلال که» یا «با این بهانه، توجیه و تبریر که»، در آثار

سعدی بارها به کار رفته است. تنها برای یکی دو نمونه مشابه آن، رک: بوستان، ص ۸۱، بیت ۱۱۷۹
ص ۸۴، بیت ۱۲۴۲.

سفر و دوری از وطن ۲۱

باشد که: اینجا می‌مانم و سختی‌ها را به جان می‌خرم، تنها به این دلیل که بتوانم در وطن خویش مانده باشم. بیت اخیر در این میان، صراحتی دارد که توجیه‌پذیر نیست. نقد روان‌شناسی البته می‌تواند در این موارد به میدان آید و از برخی سرنخ‌های ریز و درشت دیگر، سبب وجود این دیدگاه را در نگاه شخصی، اجتماعی و حتی خانوادگی فردی چون سعدی که در قرن هفتم هجری در شیراز می‌زیسته برداشت کند. به نظر می‌رسد با غور بیشتر در آثار شاعر، مؤیدات دیگری نیز برای این نگاه او به دست آید. مقدمهٔ یک قصیدهٔ مدحی سعدی در حق شمس‌الدین صاحب‌دیوان جوینی (برای توضیح بیشتر پیرامون مطالب موجود در این قصیده، رک: گفتار ششم)، حاوی جسورانه‌ترین و بی‌پرواترین قضاوت در این باب است که گاه بسیار تند می‌شود:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار
که بر و بحر فراخست و آدمی بسیار
همیشه بر سگ شهری جفا و سنگ آید
از آن که چون سگ صیدی نمی‌رود به شکار
نه در جهان گل رویی و سبزهٔ زنجیست
درخت‌ها همه سبزند و بوستان گلزار
چو ماکیان به در خانه چند بینی جور؟
چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار؟
ازین درخت چو بلبل بر آن درخت نشین
به دام دل چه فرومانده‌ای چو بوتیمار؟
زمین لگد خورد از گاو و خر به علت آن
که ساکنست نه مانند آسمان دوار
گرت هزار بدیع‌الجمال پیش آید
بین و بگذر و خاطر به هیچ کس مسپار

مخالط همه کس باش تا بخندی خوش
نه پای بند یکی کز غمش بگریی زار
به خد اطلس اگر وقتی التفات کنی
به قدر کن که نه اطلس کمست در بازار
مثال اسب الاغند^۱ مردم سفری
نه چشم بسته و سرگشته همچو گاو عصار
کسی کند تن آزاده را به بند اسیر؟
کسی کند دل آسوده را به فکر فگار؟
چو طاعت آری و خدمت کنی و نشناسند
چرا خسیس کنی نفس خویش را مقدار؟
خنک کسی که به شب در کنار گیرد دوست
چنان که شرط وصالست و بامداد، کنار
وگر به بند بلای کسی گرفتاری
گناه توست که بر خود گرفته ای دشوار
مرا که میوه شیرین به دست می افتد
چرا نشانم بیخی که تلخی آرد بار؟
چه لازمست یکی شادمان و من غمگین؟
یکی به خواب و من اندر خیال وی بیدار؟

(کلیات سعدی، فروغی، صص ۲۸-۲۹ از

«مواعظ»؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۶۶۴)

۱. برای کاربرد و شاهدی دیگر از واژه «الاغ» - که به معنای پیک و برید است - رک: روضة
اولی الالباب، ص ۴۲۸: «برفور ایلچیان را بر عقب او بفرستاد تا او را بازگردانند. او خود احتیاط
کرده بود و در هر منزل اولاغ مرتب گردانیده».

سفر و دوری از وطن ۷۳

در تحلیل این شعر البته بایستی حتماً غرض اصلی شاعر را که احتمالاً تحریک عواطف مترحمانه ممدوح و جلب توجه او در مراعات بیشتر احوال شاعر بوده، در نظر داشت و نباید این ابیات را نگاه کلی و جزمی غالب بر ذهن سخن‌ور به حساب آورد. زیرا معمولاً فردی که از فضایی خاص ملول شده و به دنبال جایی و جایگاهی درخور شأن خویش است، اغلب چنین مقدمه‌چینی‌هایی می‌کند و چه بسیارند شاعرانی که با بیان اغراق‌آمیز خویش، امروز چیزی و فردا ضد آن را گفته‌اند. اما حتی اگر بخشی از مفاهیم مطرح‌شده در ابیات مزبور در ناخودآگاه ذهن شاعر نهفته باشد، نشان‌دهنده تعلق‌ناپذیری او به دیاری خاص است. او در این مسیر حتی سنت شعر عاشقانه روزگار خویش را می‌شکند و به سروده خویش رنگی «واسوختی» می‌بخشد و به گونه‌ای که در مقدمه قصیده اخیر دیده شد وطن‌گزینی را مبنای نگاه خود به دنیا قرار می‌دهد. به این مطلب بایستی جداگانه و عمیق‌تر پرداخت.^۱

۲-۳. دوری سعدی از شیراز در سفر نخستین: از آنجا که در روش‌شناسی این پژوهش مطالب مستخرج از حکایات موجود در سعدی‌نامه و گلستان که به احوال و سوانح حیات شاعر دلالت دارد، مبنای نگارش تاریخ زندگی و تحصیلات او نخواهد بود، لازم است به اشعار یا فقراتی از آثار سعدی خارج از حکایات دو کتاب اخیر استناد شود تا مطالبی نسبتاً قطعی‌تر به دست آید. بر اساس شعر «برانگیخت شیرازم از جور تنگی» که بخشی از آن در یادکرد حسن تدبیر اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی (حک. ۶۲۳-۶۵۸ق) و ستایشی غیر مستقیم از اوست (رک: گفتار چهارم، بخش «۴-۱-۵-۶»)، شاید بتوان نکاتی را درباره‌ی زمان تقریبی خروج سعدی از شیراز حدس زد. ابیات نخست این شعر چنین است:

^۱. برای بررسی این موضوع از منظری و به روشی دیگر، رک: «در اقصای عالم بگشتم بسی: خویش‌شناسی سعدی» (رک: منابع).

برانگیخت شیرازم از جور تنگی^۱
 شدم در سفر روزگاری درنگی
 جهان زیر پی چون سکندر بریدم
 چو یاجوج بگذشتم از سدّ سنگی
 برون جستم از تنگ ترکان چو دیدم
 جهان در هم افتاده چون موی زنگی
 چو باز آمدم کشور آسوده دیدم
 ز گرگان بدر رفته آن تیزچنگی

(غزلهای سعدی، صص ۲۴۳، ۵۸۴؛ کلیات سعدی، فروغی، ص ۷۷)

از «مواعظ»؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۶۹۶؛ ممدوحین شیخ سعدی،

صص ۱۳-۱۴؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۵۶۷-۵۶۸)

آیا از این شعر می‌توان دریافت که شاعر چه زمانی از «تنگ ترکان» - که آن را به زیبایی هرچه تمام‌تر و به شکل ایهامی و شاید حتی چندمعنایی به کار برده - به در رفته است؟ یکی از معانی «تنگ ترکان» می‌تواند قلمرو اتابکان ترک‌تبار باشد؛ دیگر: معشوقان ترک، که رفاه و آسایش را تداعی می‌کنند و شاعر اشاره می‌کند که از آسودگی جدا شده

۱. ضبط چاپ فروغی در این مصرع، «وجودم به تنگ آمد از جور تنگی» است که در مطالعات

مشهور سعدی‌شناسی معاصر نیز اغلب همان ضبط دیده می‌شود. گزینش حاضر بر اساس چاپ یوسفی است که این مصرع آن بر اساس دستنویس «گ» (مورخ ۷۲۱ق) تصحیح شده است. چنین است سایر نسخه‌بدل‌های مصرع حاضر در دستنویس‌های مورد استناد در تصحیح یوسفی: «برانداخت شیرازم از جور تنگی» (ه، دیوان هند، ۷۲۸ق؛ م، مجلس، قرن هشتم؛ ج، چستریبیتی؛ مه، مهدوی، ۸۰۲ق)؛ «وجودم به تنگ ماند [کذا] از جور تنگی» (ب، پاریس، ۷۶۷ق)؛ «وجودم به تنگ آمد از جور تنگی» (مل، ملی، ۷۸۴ق؛ م، مجلس، قرن هشتم؛ پر، پاریس، ظاهراً ۷۸۶ق).

سفر و دوری از وطن ۲۵

است؛ و معنای زیبای دیگر: همان گردنه‌ای که بر سر راه کازرون و بوشهر قرار دارد و سعدی در جای دیگر باز هم این کاربرد ایهامی را مبنای حکایتی طنزآمیز قرار داده است (بوستان، ص ۱۶۶)^۱. آنچه درباره معنای ایهامی نخست در این شعر جای تأمل بیشتر دارد آن است که آیا مقصود سعدی از ترکان دقیقاً اتابکان سلغری است؟ در این مورد گویا پاسخ منفی است. زیرا مورخان محلی لشکریان غیاث‌الدین فرزند سلطان محمد خوارزمشاه را که در سال ۶۲۱ق به شیراز سرازیر شدند و شهر را به نهب و غارت گرفتند، با تعبیر «ترکان» توصیف کرده‌اند. برای نمونه معین‌الدین جنید شیرازی درباره شیخ ابواسحق ابراهیم بن داود، از عالمان صالح و زاهد شهر که در هجوم فرزند خوارزمشاه جان سپرد، آورده است: «ثُمَّ إِنَّ الْأَتْرَاكَ لَمَّا دَخَلُوا شِيرَازَ فِي زَمَنِ ابْنِ خَوَارِزْمِشَاهِ، عَذَّبُوهُ بِأَنْوَاعِ الْعَذَابِ حَتَّى مَاتَ... وَ تُوُفِّيَ فِي رِبْعِ الْأَوَّلِ سَنَةِ إِحْدَى وَ عَشْرِينَ وَ سِتْمِائَةَ» (شد الأزار، صص ۱۵۳-۱۵۴؛ تذکره هزار مزار، صص ۱۹۸-۱۹۹، که «الأتراک» را به خطا «حاکم ترکان نام» [؟] ترجمه کرده است). به احتمال قریب به یقین، مقصود سعدی از «ترکان»ی که باعث بروز «تنگی» (قحط یا ناآرامی) در شیراز شدند، همان لشکریان خوارزمشاه است. مصرع دوم بیت سوم نیز که به درهم افتادگی جهان اشاره دارد، ناظر به اخبار حملات مهاجمان مغول است که در آن سال‌ها تا عراق عجم پیشروی کرده بودند. از سویی دیگر اوضاع داخلی فارس نیز در این برهه چندان تعریفی نداشت و درگیری‌های روزافزون بین اتابک سعد و قطب‌الدین مبارز، پادشاه شبانکاره، به نی‌ریز و داراب از قلمرو شبانکاره و «خیر» از حوزه سلغریان صدمه جدی رسانید (فارسیان در برابر مغولان، ص ۶۲). لازم است دوباره تأکید شود

^۱ به گزارش شبانکاره‌ای، در روزگار حکمرانی اتابک ابوبکر سلغری، دو گنج در شیراز بیافتند که یکی از این دو گنج، «در موضعی که آن را تنگ ترکان گویند» مدفون بود (مجمع الانساب، ص ۱۸۴).

که زمانی که سعدی فارس را ترک می‌کرد، قطعاً کسی جز اتابک ابوبکر بر مسند قدرت بود. زیرا خود تصریح می‌کند که در بازگشت از سفر، کسی حکمران شیراز بوده که شاعر دوره او را درک نکرده بود:

پرسیدم این کشور آسوده کی شد؟
کسی گفت: سعدی! چه شوریده رنگی
چنان بود در عهد اول که دیدی
جهانی پر آشوب و تشویش و تنگی
چنین شد در ایام سلطان عادل
اتابک ابوبکر بن سعد زنگی^۱

چنان‌که اشاره شد، این شعر بهترین سندی است که نشان می‌دهد سعدی سالیان نخست حکمرانی اتابک ابوبکر بن سعد بر فارس را درک نکرده و زمانی به شیراز بازگشته که برای نخستین بار با اقدامات وی از نزدیک روبرو می‌شده است. به عبارت دیگر او زمانی که ابوبکر بن سعد بر تخت سلغری تکیه می‌زند، در شیراز نبوده است، و آلا هیچ‌گاه نمی‌پرسید که: «این کشور آسوده کی شد؟» تا چنان بشنود که: «سعدی چه شوریده رنگی؛ در ایام سلطان عادل، اتابک ابوبکر بن سعد». اما لازم است وجوه این فرض با مفروضات دیگر به محک زده شود.

^۱ . در یک نگاه کلی به تاریخ فارس مقارن میلاد سعدی و عهد برآمدن و جوانی او، باید گفت که شیراز در اواخر سده ششم و دهه‌های نخست سده هفتم هجری، چند آشوب و قحطی بزرگ را تجربه کرد (رک: گفتار چهارم، ذیل بخش‌های «۳-۱» و «۴-۱»). اما آنچه با سایر احتمالات بیشتر هماهنگ است، وقوع سفر او در جنگ‌ها، آشوب‌ها و قحطی ناشی از حملات سپاه خوارزمشاهیان به شیراز است که احتمالاً نزدیک به ربیع‌الاول ۶۲۱ق روی داده است (برای تعیین ماه «ربیع‌الاول»، رک: شد‌الازار، ص ۱۵۴).

سفر و دوری از وطن ۷۷

از کجا معلوم که سعدی فقط اواخر سلطنت سعد بن زنگی (حک حدود ۵۹۳-۱۲ ذی‌قعدة ۶۲۳ق) و اوایل سلطنت اتابک ابوبکر (حک ۶۲۳-۶۵۸ق) را درک نکرده باشد؟ به این معنا که شاید بتوان بر اساسی فرضی ابتدایی چنین تصور کرد که او برای مدتی نه چندان طولانی، مثلاً سه چهار سال، یعنی شاید بین ۶۲۲ق (یک سال پیش از سال درگذشت سعد بن زنگی) تا ۶۲۵ق، در جایی جز شیراز اقامت داشته است. در این صورت، وقتی در تاریخ فرضی ۶۲۵ق به شیراز بازگشته، می‌تواند از دیگران پرسیده باشد که:

بپرسیدم این کشور آسوده کی شد؟
کسی گفت: سعدی! چه شوریده رنگی
چنان بود در عهد اول که دیدی
جهانی پر آشوب و تشویش و تنگی
چنین شد در ایام سلطان عادل
اتابک ابوبکر بن سعد زنگی

اشکالات این فرض چنین است:

اولاً: سعدی پیش از ورود به شیراز، مدّت طولانی از دستگاه و دوران حاکمیت اتابک ابوبکر بن سعد فاصله داشت؛ و همین امر بود که باعث شده در آن گفتگوی خیالی یا واقعی، به او بگویند «چه شوریده‌رنگی!». اگر جز این بود و او فی‌المثل دو سه سال از عهد او را درک نکرده بود، سزاوار چنین پاسخی نمی‌گشت.

ثانیاً: چرا سعدی از ۶۲۵ق تا ۶۵۵ (سال اتمام سرایش سعدی‌نامه/ بوستان) هیچ کوششی برای ایجاد ارتباط با سران سلغری یا بزرگان دربار ایشان نکرد؟ ممکن است گفته شود که او اشعاری یا آثاری در فاصله این سه دهه (۶۲۵ق تا ۶۵۵ق) به ایشان تقدیم کرده یا درباره‌ی ایشان مدایحی سروده که به دست ما نرسیده است. روشن است

که این دست داوری‌ها، خلاف شیوهٔ یک تحلیل تاریخی است. زیرا در هر پژوهش تاریخی که بر مبنای اطلاعات موجود در یک متن عرضه می‌شود، از ابتدا به عنوان یک گزارهٔ بدیهی و مورد توافق، در نظر است که محقق تنها بر اساس بخش‌های موجود یک متن، و نه فقرات مفقود آن، به سنجش داده‌ها پردازد. از سوی دیگر بی‌شک اگر در آینده، محتویات یک متن بر اساس دستنویس‌های معتبر تغییر کند، چه کم‌تر از حد موجود و چه بیش از آن شود، بسیار طبیعی است انتظار داشته باشیم که نوع تحلیل‌ها و همچنین نتایجی که از آن‌ها استخراج شده نیز تغییر کند. و کیست که این پیش‌فرض‌های بدیهی را نپذیرد؟ بر مبنای چنین فرضی است که می‌توان این احتمال قریب به یقین را مجال عرضه داد که: همین سکوت سعدی پیرامون وقایع مربوط به سال‌های طولانی حکمرانی ابوبکر بن سعد، یعنی ۶۲۳ق (سال تکیه‌زدن اتابک ابوبکر بر تخت سلجری) تا ۶۵۵ (سال تدوین اولیهٔ سعدی‌نامه/ بوستان) به نوعی اثبات می‌کند که او طی این سال‌ها در شیراز نبوده است. باز تأکید می‌شود که این نتیجه‌گیری احتمالی بر اساس اشعار و آثار موجود در کلیات مدوّنی از آثار سعدی است که اینک در اختیار ماست؛ و این کلیات مدوّن از سنجش دستنویس‌های متعدّدی فراهم آمده و اغلب بخش‌های آن اینک به صورت چاپی در اختیار همگان قرار دارد. پس اگر روزی، به احتمال ضعیف، مدارک یا اشعاری از شاعر یافت شود که این نتیجه‌گیری را خدشه‌دار کند، منطق این نتیجه‌گیری زیر سؤال نخواهد رفت. گرچه ممکن است، اصل نتایج تغییری کند.

ثالثاً: سعدی در دیباجهٔ قدیم‌ترین اثر تاریخ‌دار خود، سعدی‌نامه تصریح می‌کند که: «در اقصای عالم (گیتی) بگشم بسی»، «تمتّع به هر گوشه‌ای یافتم/ ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم»؛ «تولّای مردان این پاک‌بوم [=شیراز]/ برانگیختم خاطر از شام و روم» (بوستان، ص ۳۷). اما آیا او دقیقاً در همان سال ۶۵۵ق - که زمان تدوین اولیهٔ اثر

سفر و دوری از وطن ۷۹

است - یا نزدیک به آن، از شام و روم به شیراز بازگشته است؟ پاسخ به این پرسش بسیار دشوار، بلکه ناممکن است و تنها می‌توان برخی احتمالات را که با سایر دانسته‌های موجود از احوال سعدی مغایرتی نداشته باشد، مطرح نمود. اگر سعدی بسیار زودتر از این تاریخ به شیراز بازگشته بود، گویا بیشتر از این که هست اشعاری در قالب قصیده یا جز آن در ستایش یا تمجید از ابوبکر بن سعد، یا ولی عهد او، سعد بن ابوبکر (سعد دوم)، و احتمالاً سایر رجال دربارش می‌سرود؛ نه این‌که صبر کند تا سال ۶۵۵ق و دوران پیری ابوبکر بن سعد فرا رسد و تازه آن وقت سعدی‌نامه را به نام وی درآورد و سال بعدش نیز، در ۶۵۶ق، گلستان را به فرزند او پیشکش کند و در دیباجه آن، از فخرالدین حوایجی، وزیر ابوبکر نیز به نیکی یاد نماید. این سعدی شیرین‌سخن که به ایجاد ارتباط با دستگاه سلغری تمایل نشان داده و طی حدود یک سال، دو شاهکار خویش را به ایشان تقدیم نمود، چگونه ممکن است سال‌ها در ظل امنیت سیاسی ایشان زیسته اما سخنی نگفته باشد؟ همین سکوت او در آثار موجودش، شاید بتواند دلیلی نسبتاً قانع‌کننده بر این باشد که فاصله زمانی بازگشت وی به شیراز، با تدوین اولیه سعدی‌نامه (بوستان) زیاد نبوده است. نگارنده ترجیح می‌دهد سال دقیقی برای بازگشت سعدی به شیراز تعیین نکند و به بیان این مقدار بسنده نماید که: سعدی نزدیک به ۶۵۵ق، از محلی نامعلوم در «شام»^۱، «روم» یا حتی «مصر» - که در دیباجه

۱. از این میان، احتمال قوی‌تر آن است که منطقه «شام»، آخرین اقامتگاه سعدی پیش از بازگشتش به شیراز بوده باشد. زیرا در غزل مهمی با محور قرار دادن «بازگشت به شیراز» به مطلع (سعدی اینک به قدم رفت و به سر بازآمد)، درباره خود تصریح کرده که: «میلش از شام به شیراز به خسرو مانست/ که به اندیشه شیرین ز شکر بازآمد» (غزلهای سعدی، ص ۲۱۸؛ آتش پارسی، ج ۱، ص ۴۵۱).

۸۰ احوال شیخ اجل سعدی

سعدی‌نامه به این مناطق به صورت کلی و بدون ذکر جزئیات اشاره شده (همان، ص ۳۷) - به شیراز بازگشت.

بر این اساس، بدون احتیاج به مطالب افسانه‌آمیز و غیرتاریخی رواج یافته در ادوار بعد پیرامون سعدی، و تنها بر اساس چند فقره محکم از آثار قابل استناد او از منظر تاریخی، می‌توان عجمالتاً چنین گفت که: سعدی پیش از ۶۲۳ق (سال درگذشت سعد بن زنگی)، و به احتمال قریب به یقین در حدود ربیع‌الاول ۶۲۱ق از شیراز خارج شده و بدون آن که بدانیم دقیقاً چه اسفار و رحلاتی داشته، پس از سیر بسیار «در اقصای عالم/ گیتی» (همان، بیت ۹۸)، احتمالاً کمی قبل از ۶۵۵ق، از شام، یا به احتمال ضعیف‌تر روم یا مصر، به شیراز بازگشته است.^۱

گزاره «سفر سه دهه‌ای»، البته تا حدودی با یکی از مشهورترین زندگی‌نامه‌های افسانه‌آمیز شاعر که در اواخر سده نهم هجری در تذکره الشعراء ثبت شده، انطباق دارد. دولت‌شاه زمان اسفار و سیاحت سعدی را چنین روایت می‌کند: «سی سال در سیاحت مشغول بوده» (تذکره الشعراء، ص ۳۵۰). این روایت و سایر زندگی‌نامه‌های دارای پرداختی ظاهراً تاریخی، اما مملو از مطالب افسانه‌ای و غیرحقیقی، که در تذکره‌های متأخر و متوسط، درباره مشاهیر علم و ادب نقل شده، به احتمال بسیار ساخته ذهنی واحد و متعلق به یک زمان خاص نیست؛ بلکه گویا در طول سال‌ها و بر اساس هسته‌های اولیه‌ای بعضاً دارای ریشه‌های تاریخی تحکیم یافته است. نکته مؤکد

^۱ این گمان چندان دور از حقیقت نمی‌نماید که سعدی هنگام اقامت در شام، عزم بازگشت به شیراز را در ذهن پرورده، و سپس از مسیر روم این نیت را عملی کرده باشد. اما ترسیم مسیر بازگشت وی، متکی بر اسناد متقن تاریخی نیست (برای یک نمونه از این گمانه‌زنی‌ها، رک: آتش پارس، ج ۱، صص ۴۴۲-۴۵۰)، که مسیر را به این صورت بازسازی می‌کند: بیلقان، گنجه، [شاید اردبیل و تبریز]، همدان، اصفهان، شیراز.

سفر و دوری از وطن ۸۱

در این سطور آن است که با توجه به همین قاعده می‌توان حدس زد که مطالب مربوط به زندگی نامهٔ سعدی در «تذکرة الشعراء» نه بر ساختهٔ ذهن شخص دولتشاه سمرقندی و منحصر به نسل او، که محصول یک دوران طولانی، آغاز شده از زمان حیات شاعر، تا اواخر قرن نهم هجری، و نتیجهٔ یک دسته روایت‌های متعدد پرشاخ و برگ و افسانه‌آمیز بوده است. برای یک نمونهٔ مشابه دیگر از این روایت‌ها که سال‌ها پیش از عهد دولتشاه رواج داشته، می‌توان به روایتی اشاره کرد که بر مبنای آن، سعدی چهل سال نزد «خضر وقت» خویش به سر می‌برده است. بندی از مسدسی منقبتی سرودهٔ شاعری متخلص به «حسن» در دست است که در چاپ غیرعلمی و آشفتهٔ دیوان حسن کاشی، به نام وی چاپ شده و روشن نیست که آیا می‌تواند از حسن کاشی مشهور (زنده در ۷۳۸ق) باشد یا نه. باری، در این شعر، آمده است:

گر چه سعدی به مدّت چل سال

یافت از خضر وقت خویش وصال

این گدا از امام خوب خصال

هر نفس یافت صد محیط زلال

بازگو تا همی نگردي لال

کالسلام ای امیر کلّ امیر

(دیوان حسن کاشی، ص ۱۸۵)^۱

^۱ شعر مزبور همچنین در یک سفینهٔ شیعی که به شمارهٔ ۳۵۲۸ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود و تاکنون دست‌کم دو بار به عنوان رسالهٔ دانشگاهی تصحیح شده، بدون عنوان و اشارهٔ واضح به نام سراینده، نقل شده است (سفینهٔ شیعی، ص ۲۵۹، با تفاوت در مصرع سوم بند: زین گدا زان امام فرّخ‌فال). هم به صورتی که در این سفینه ثبت است و هم در ضبط دیوان چاپی، البته بند آخر تخلص شاعر دارد: «تا حسن پرتو لقای تو دید/ رخت هستی ازین جهان برچید...» (همان، ص ۲۵۹؛ دیوان حسن کاشی، ص ۱۸۵). دربارهٔ تاریخ ۸۴۴ق که مربوط به

اگر این شعر متعلق به دهه‌های نخست سده هشتم هجری باشد، دلالت بر این دارد که ماجراهای افسانه‌آمیز اغراق شده پیرامون شاعر با چه سرعتی پس از روزگارش شکل گرفته و شهرت یافته است. همچنین در این شعر تصریح شده که او چهل سال با خضر وقت خویش مأنوس بوده است. آیا این انس چهل ساله با خضر، تعبیر دیگری از دوران طولانی مسافرت‌ها و دوری او از شیراز نیست؟ وجود روایت‌های حقیقت‌گریزی مانند این، نشان‌دهنده شکل‌گیری و گسترش پرسرعت لایه‌های افسانه‌ای و خیالی پیرامون شیخ اجل است.^۱

چند ورق غیرمرتبط با اوراق اصلی این دستنویس است و فقط در کنار اوراق اصلی این نسخه صحافی شده، رک: «در حاشیهٔ ایرانشناسی-۴»، صص ۱۷۲-۱۷۴.

۱. صاحب شد الازار (ص ۴۶۱) تصریح می‌کند که دیدار سعدی با خضر، در نتیجهٔ سقایی طولانی مدّت در بیت المقدس و شام به وی عنایت شد، او از زلال افضال و انعام خضر برگرفت، و پس از بازگشت به شیراز نیز، به آن واسطه بود که کراماتی یافت که امثال و اقارنش از آن بی‌بهره بودند. یک نمونه کرامتی که این تراجم‌نگار عالم، برای سعدی ذکر کرده (ماجرای سعدی با امیر اصیل‌الدین عبدالله)، به اذعان وی، یکی از بسیار کراماتی است که دربارهٔ سعدی دهان به دهان ذکر می‌شده و نقل آن در هر جایی رواج داشته است (همان، ص ۴۶۲). ارتباط سعدی با خضر، سال‌ها پیش از این و حتی احتمالاً در روزگار حیات شاعر، شهرت داشته است. اخیراً دستنویس بسیار نفیس و معتبر و در عین حال کهنی از دیوان همام تبریزی نصیب کتابخانهٔ مرعشی شد (دستنویس شمارهٔ ۱۶۵۰۹، مورخ ۷۳۹ق) که در آن اشعار جدید و پراهمیتی پیرامون روابط شاعران سده هفتم هجری دیده می‌شود. از جمله، شعری در برگ عنوان این دستنویس و به همان خط مورخ ۷۳۹ق، از «سیف حدادی» آمده است: «هر که خواند سخن از دفتر و دیوان همام/ تحفه از فاتحه آرد به تن و جان همام// دوش می‌گفت یکی سعدی ازو به باشد/ که سخن چیدی ازو طبع سخن‌دان همام// گفتمش هرزه مگو عقل چنین نپسندد/ مگر ای سفله! نه‌ای بهره‌ور از خان [ظ: خوان] همام؟// یافت سعدی به سخن قطره‌ای از کام خضر/ خود خضر یافت ز سرچشمهٔ حیوان همام» (دیوان همام، دستنویس مرعشی، برگ الف. نیز رک: «دستنویسی کهن از دیوان

همام‌الدین تبریزی (ابیات و نکات نویافته)»، ص ۱۳۸، که لازم است مصرع‌ها از نظر فنی درست چیده شود). این ابیات نشان می‌دهد که افسانه‌ای که طی آن سعدی سخنوری و شیرین‌کلامی خویش را از آب دهان خضر به تبرک اخذ کرده است، قدمتی نزدیک به عهد حیات او دارد. درباره منابعی که به این افسانه اشاره کرده‌اند، عجالاً رک: ثمرات القدس من شجرات الانس، ص ۵۴۱. آنچه نگارنده را به یقین می‌رساند که شکل‌گیری این افسانه از روزگار حیات شاعر آغاز شده، علاوه بر اشاره سخنوری از اواخر سده هفتم یا اوایل سده هشتم به نام «سیف حدادی»، این بیت سیف فرغانی نیز هست که در شعری که برای سعدی ارسال کرده، سروده است: «ز شعر تر همه پر کرد خوان درویشی / ادام از آب دهن یافت خشک‌نانه تو» (دیوان سیف فرغانی، ص ۱۱۶) [نیز رک: گفتاری درباره ماجرای سعدی و خضر، زیر چاپ در مجله «فرهنگ و ادب عامه»، دانشگاه تربیت مدرس].

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلغری

سعدی در دوران اقتدار مطلق سلغریان و در اواخر عهد اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی (حک بعد از ذی القعدة ۶۲۳-۵ جمادی الآخر ۶۵۸ق)، احتمالاً نزدیک به سال ۶۵۵ق، به شیراز بازگشت و تا پایان کار این سلسله از نزدیک با آن‌ها و برخی رجال دستگاه ایشان ارتباطاتی داشت.

۴-۱. کلیاتی درباره سلغریان: در حالی که شاید به واسطه پرداختن به جزئیات احوال و اقدامات این خاندان حکومتگر به طور دقیق در برخی پژوهش‌های معاصر، بیان مجدد این مطالب ضروری به نظر نیاید، از آنجا که لازم است در چند موضع ارتباط سعدی با اعضای این سلسله پراهمیت در تاریخ ایران از اوایل سده هفتم تا روزگار سیطره غیرمستقیم مغول بر شیراز، به روشنی بازبینی شود، نخست سرفصل‌های مهم دوران حکمرانی سلغریان از آغاز کار ایشان تا روزگار شهرت نسبی سعدی برشمرده می‌شود، سپس به حکمرانانی از این سلسله خواهیم رسید که با زندگانی سعدی مستقیماً در ارتباط بودند.

۴-۱-۱. مظفرالدین سنقر بن مودود^۱ (حک. ۵۴۳-۵۵۶/۵۵۷/۵۵۸ق): ورود سلغریان، شاخه‌ای از غزها/اغزها، به ایران، در برخی منابع همزمان با ورود سلاجقه به خراسان در نیمه نخست سده پنجم هجری دانسته شده است.^۲ اما وصاف و زرکوب شیرازی که به این موضوع به طور اختصاصی پرداخته‌اند، سخن دیگری دارند. وصاف درباره زمان حضور این طایفه از غزها در ایران، هنگام بیان تحولاتی که، به زعم او، در سال ۵۴۲ق به قتل «بوزابه» منجر شد^۳، نوشته است: «هفتم: ملک‌شاه [بن محمود سلجوقی] از نژاد سلاطین سلجوقی بود و بعد از کشتن بوزابه یک سال رایت دولت را برافراشته چون مدت سلطنت سلجوقیان سپری خواست شد و

۱. سعدی در غزلی با تخلص به مدح ولی‌عهد سعد بن ابوبکر (سعد دوم)، به ضرورت استفاده از یک قافیه کمیاب، از این «مودود» به عنوان جد بزرگ خاندان سلغری یاد کرده است: «وارث ملک عجم اتابک اعظم / سعد ابوبکر سعد زنگی مودود» (غزلهای سعدی، ص ۲۳۶؛ نیز رک: همین گفتار، ذیل بخش «۴-۱-۶»).

۲. تاریخ گزیده، ص ۵۰۱: «[سلغر] بوقت عزم سلجوقیان بدین ملک، با یکهزار خانه بسلاجوقیان پیوست. چون سلجوقیان بر ملک ایران مستولی شدند، تخمه او را راه حجابت دادند». نیز رک: «اتابکان فارس» [در دبا]، ص ۴۹۰، که این مطلب را، با استناد به چند منبع متأخرتر، چون دستور الوزراء خواننده میر و تاریخ جهان‌آرای غفاری، پذیرفته است. چنان‌که در بالا دیده می‌شود، در این گزارش تشکیک شده است (رک: «سلغریان»، ص ۲۶۵).

۳. درباره سال قتل او که اغلب ۵۴۲ق و برخی منابع آن را ۵۴۱ق ثبت کرده‌اند، رک: «بوزابه»، ص ۷۲۷، ستون اول (همچنین، رک: «اتابکان فارس» [در دبا]، ص ۴۹۱، سطر اول، که سال ۵۴۱ق پذیرفته شده است). برای برخی منابع دیگر درباره او، رک: نظام التواریخ، صص ۱۱۲، ۱۲۰؛ روضة اولی الالباب، ص ۲۳۰؛ تاریخ آل سلجوق در آناتولی، صص ۷۲-۷۳؛ تواریخ شیخ اویس، صص ۱۸۱-۱۸۲؛ روضة الصفا، ج ۷، ص ۳۶۰۳. همچنین درباره اشتقاق نام وی (با پسوند «ابه»)، رک: تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۲، صص ۱۵-۱۶؛ سیرت جلال‌الدین منکبرنی، صص ۳۴۰، ۳۶۷.

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلغری ۸۷

معشوقه بی‌وفاء ملک از ایشان سیری نمود، چند افواج "تراکمه" چون امواج بحر زاخر از نواحی "قفچاق" منحدر شدند، یعقوب بن ارسلان الافشری با قومی انبوه قصبه خوزستان را اختیار کردند و سنقور بن مودود السلغری در عرصه کوه کیلویه... خیام اقامت برافراشت. در شهر سنه ثلاث و اربعین و خمسمانه [۵۴۳ق] بر ملک‌شاه خروج کرد» (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۴۹). زرکوب شیرازی نیز در این باب چنین توضیح داده است: «در ذکر سلطنت و شرح ایالت آل سلغری در شهر سنه تسع و ثلثین و خمسمانه: چون مملکت آل سلجوق در فارس به سر آمد و نوبت دولت سلجوقیان به آخر شد، آفتاب سلطنت ملک‌شاه نبیره البارسلان از اوج کمال به مغرب زوال نزول کرد. افواج "تراکمه" نواحی از "قفچاق" منحدر گشتند، یعقوب بن ارسلان با جمعی از لشکریان قصبه خوزستان را برای اقامت اختیار کرد. امیر مودود سلغری سرخیل سلغریان، به صحرای گندمان فرود آمدند، و از آن‌جا تا به عرصه کوه گیلویه خیمه اقامت برافروختند [چنین است در اصل]؛ و جمعی لشکر تمام بر خود گرد آوردند» (شیرازنامه، ص ۸۹. نیز: «سلغریان»، ص ۲۶۵). پس به احتمال بسیار، این طایفه از غزها در همان نیمه نخست سده ششم هجری وارد فارس شدند. طی تحولاتی که در سال‌های ۵۴۱ و ۵۴۲ق، در درگیری بین سلاجقه عراق با «بوزابه»، حکمران فارس - که برخی منابع به پیوند خویشی بین او و مودود سلغری اشاره کرده‌اند - روی داد، پس از فترتی کوتاه، در نهایت سنقر بن مودود، در ۵۴۳ق شیراز را تصرف کرد (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۴۹؛ شیرازنامه، ص ۹۰) و این سرآغاز کار سلغریان فارس شد (نیز رک: تاریخ مغول، ص ۳۸۰). دوران نسبتاً طولانی حکمرانی وی، برای مدت کمتر از یک دهه و نیم، با مرگ او به سال ۵۵۶ق (تاریخ گزیده، ص ۵۰۳؛ مجمل فصیحی، ج ۲، ص ۷۲۵)، ۵۵۷ق (جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، ص ۴) یا ۵۵۸ق (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۴۹) خاتمه یافت

(دربارهٔ اختلاف در سال درگذشت او، نیز رک: «اتابکان فارس» [در تاریخ جامع ایران]، صص ۶۰-۷۰. دربارهٔ او به طور کلی، نیز رک: نظام التواریخ، صص ۱۲۰-۱۲۱؛ مجمع الآداب فی معجم الألقاب، ج ۲، ص ۷۰. ذیل مدخل شمارهٔ ۱۰۵۶؛ مجمع الانساب، ص ۱۸۲، که تاریخ درگذشت او و برخی دیگر از اتابکان سلغری، در متن چاپی مخدوش و غیرقابل استفاده است؛ تحفة الملوک، ص ۴۷۸؛ شیرازنامه، صص ۹۰-۹۱؛ شد الازار، صص ۲۵۶-۲۵۸؛ روضة الصفا، ج ۷، ص ۳۶۰۷؛ «اتابکان فارس» [در دبا]، ص ۴۹۱؛ «سلغریان»، ص ۲۶۵). در عهد او، حمایت از ساخت مدارس عالی و مساجد در ردیف اقدامات حکومتی قرار گرفت و یکی از مساجدی که برای تمایز از «جامع عتیق» (جامع اصلی شهر که بنا بر مشهور در روزگار عمرو بن لیث صفاری در نیمهٔ دوم سدهٔ سوم هجری بنا گردید) به «جامع سنقری» شهرت یافت، بنا نهاده شد (شد الازار، صص ۸۹، ۹۰، ۲۴۸، ۳۵۳، ۴۰۰؛ شیرازنامه، ص ۹۱؛ جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، ص ۴؛ تاریخ گزیده، ص ۵۰۳؛ بیاض تاج‌الدین احمد وزیر، صص ۱۲، ۴۳۱؛ مصحف روشن، صص ۱۵۶، ۱۶۴). یکی از وزرای مشهور او، تاج‌الدین بن دارست شیرازی نیز که پیش‌تر وزارت سلجوقیان و همچنین دست‌نشاندهٔ ایشان بر فارس، امیر یوزابه را عهده‌دار بود، گویا در همین روزگار مدرسه‌ای عالی و رباطی به نام خویش در شیراز بنا کرد که قبلاً به آن اشاره شد (رک: گفتار دوم، بخش «۲-۲»). دربارهٔ این وزیر، فی‌المثل رک: نظام التواریخ، ص ۱۲۱؛ جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، ص ۴؛ شد الازار، صص ۲۵۷-۲۵۸؛ «نام‌ها و لقب‌های ایرانی در شد الازار جنید شیرازی»، ص ۱۱۵).

۴-۱-۲. مظفرالدین زنگی بن مودود (حک. ۵۵۸-۵۷۱ق): پس از درگذشت

سنقر، فرزندان او به کمال نرسیده بودند، از این رو تاج‌الدین بن دارست وزیر، زنگی

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلفری ۸۹

بن مودود، برادر اتابک قبلی را به حکمرانی برداشت (جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، ص ۴). اوایل حکمرانی چهارده سالهٔ زنگی، با تعدّی‌هایی به قلمرو سلغریان همراه بود که از عهدهٔ رفع آن‌ها برآمد (همان، ص ۴؛ نظام التواریخ، ص ۱۲۱؛ تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۵۰؛ شیرازنامه، ص ۹۱؛ شد الازار، صص ۱۳۶، ۲۲۷، ۳۴۹؛ مجمع الانساب، ص ۱۸۳، که خطای فاحشی احتمالاً از سوی خود بناکتی روی داده و طول مدت حکمرانی او، چهل سال ثبت شده است؛ تاریخ گزیده، ص ۵۰۴؛ تحفة الملوک، صص ۴۷۹-۴۸۰، که خطاهایی در نسخهٔ اساس یا قرائت مصححین این بخش از متن وجود دارد؛ روضة الصفا، ج ۷، صص ۳۶۰۷-۳۶۰۸؛ «اتابکان فارس» [در دبا]، صص ۴۹۱-۴۹۲؛ «اتابکان فارس» [در تاریخ جامع ایران]، صص ۷۰-۷۱؛ «سلغریان»، صص ۲۶۵-۲۶۶، که جزئیاتی از مهم‌ترین حوادث داخلی و خارج از مرزهای فارس که بر حکمرانی وی تأثیر گذارد، عرضه شده است، اما نکته‌ای در آن لازم به اصلاح است و آن این‌که روزبهان بن طاهر ربعی عُمری که به عنوان رسول اتابک زنگی نزد خلیفهٔ بغداد روانه شده، روزبهان بقلی نیست). از اقدامات او در حمایت از تصوّف، اغلب منابع به گسترش خانقاه ابن خفیف شیرازی و وضع اوقافی برای آن اشاره کرده‌اند (بسیاری از منابع پیش گفته). این بنا بعدها در عهد اتابک ابوبکر بن سعد از نو بنیاد نهاده شد (جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، ص ۴) و در قرن هشتم هجری نیز، توسط نوهٔ دختری شاه شیخ ابواسحاق اینجو موسوم به قتلق (فرزند جهان ملک خاتون، شاعر مشهور سدهٔ هشتم هجری)، همهٔ عمارات سلغریان خراب و به جای آن سه گنبد رفیع متصل به یکدیگر ساخته شد (روضه الصفا، ج ۷، ص ۳۶۰۸).

۴-۱-۳. تکه بن زنگی بن مودود (حک ۵۷۱-۵۹۱ق): قرائت نام او، برخلاف نظر کسانی که آن را به تشدید حرف سوم («ل») ثبت کرده‌اند (روضه الصفا، ج ۷،

ص ۳۶۰۸)، با توجه به دو مرتبه‌ای که سعدی در اشعار خویش به آن اشاره کرده، بایستی بر وزن «نکته» یا چیزی شبیه به آن باشد. پیش از هر چیز لازم است اشاره شود که شاعر شیراز یک مرتبه روایتی حاوی تمایلات زاهدانه تکه - که البته چیزی جز حکایات و برساخته دستگاہ تبلیغاتی سلغریان برای جذب حداکثری مردم به این سلسله نیست - بیان می‌کند (بوستان، ص ۵۵) و بار دیگر در شعر مدحی کوتاهی در مدح اتابک مظفرالدین سلجوقشاه (رک: همین گفتار، بخش «۴-۱-۱۰») از او به عنوان یکی از بزرگان این سلسله در کنار ابوبکر بن سعد یاد و تصریح می‌نماید که «روان تکه و بوبکرِ سعد» به عدالت‌ورزی سلجوقشاه نازش و تفاخر دارد (کلیات سعدی، فروغی، ص ۲۳ از «مواعظ»؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۶۶۱). ابن اثیر (الکامل فی التاریخ، ج ۹، ص ۶۷، ۶، ص ۷۱، ۹، ص ۷۳، ۷، سطور ۱۹، ۲۲ و ۲۶، ص ۷۴، سطور ۱ و ۶، که هم اسامی به اشتباه ثبت شده و هم حوادث تاریخی ذیل سالی شرح داده شده با سال واقعی آن حوادث سال‌ها فاصله دارد!)^۱ و نیز ابن‌فوطی (مجمع الآداب فی معجم الألقاب، ج ۳، ص ۳۸۲، «ابن دکلا»، ج ۵، ص ۲۶۵، ذیل «مظفرالدین ابوبکر بن سعد بن زنگی بن دکلا») نام او را به صورت «دکلا» و یک بار هم «دکله» (همان، ج ۵، ص ۲۷۱) ضبط کرده‌اند. در روزگار او به سال ۵۷۵ق اتابکان آذربایجان به شیراز حمله کردند و دست به قتل و غارت گشودند (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۵۰؛ روضه الصفا، ج ۷، ص ۳۶۰۸). در این دوران طولانی نزدیک به دو دهه‌ای او، پسرعمویش، طغرل بن سنقر نیز بارها به قصد نشستن بر تخت حکمرانی، به فارس هجوم آورد و به گواهی و صاف «هر نوبت چند ماهی امر حکومت را معایق شد» (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۵۰. نیز رک: تحفة

۱. چنان‌که قزوینی در پانویس شد الازار (ص ۳۴۹) اشاره کرده، اطلاعات ابن اثیر درباره او

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلغری ۹۱

الملوک، ص ۴۸۰).^۱ مستوفی تصریح کرده که «ملک فارس در آن محاربات بکلی خراب شد، چنانکه مردم دست از زرع بازداشتند و قحط و وبا خاست» (تاریخ گزیده، ص ۵۰۴). شاید همین ناآرامی هاست که ابوالرجاء قمی در اواخر قرن ششم هجری، از آن چنین تعبیر می‌کند: «کار فارس در این حال پس از زیر و بالای بسیار که رفت مستقیم است و در دست مظفرالدین تکه مقرر. چند کزت کار او در انحطاط افتاد و نردبان توئی او شکسته شد... از پای نشست تا آنچه او را بایست در دست گرفت» (ذیل نفثة المصدور، ص ۲۹۸. درباره این آشوب‌ها و درگیری‌ها، رک: «سلغریان»، ص ۲۶۶). وی مسیر حمایت از مشایخ را در خاندان سلغری دنبال کرد (شد الازار، صص ۲۲۸-۲۲۹) و شعری نیز به دربار او وابسته بودند (مجمع الآداب فی معجم الألقاب، ج ۱، صص ۱۸۴-۱۸۵؛ تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۵۰؛ شد الازار، صص ۵۳۳-۵۳۴). تکه در دوران حکمرانی تقریباً بیست‌ساله خویش، از وزارت خواجه امین‌الدین محمد بن بنجیر کازرونی بهره داشت، و هموست که

^۱ دوران کوتاه حکمرانی طغرل بن سنقر، شاید سرجمع در حد یک سال بوده باشد. رشیدالدین همدانی در این باره چنین آورده است: «بعد از او [بعد از تکه] اتابک قطب‌الدین طغرل بن سنقر که پادشاهی هنرمند هنرپرور بود، به جای او بنشست. اما زیادت تأییدی نداشت... بر تکه به دفعات خروج کرد و هر نوبت دو سه ماه حکومت. عاقبت تکه طغرل را بزد و او را بگرفت و در دز اشکنوان میل کشید... مدت دولت او یک سال بود» (جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، ص ۵. نیز رک: نظام التواریخ، ص ۱۲۲). بنابراین، احتمالاً عبارت «بعد از او» با تسامح به کار رفته و به این معنا نیست که پس از درگذشت تکه در اوایل سال ۵۹۱ق، طغرل بن سنقر بر تخت حکمرانی او نشسته باشد. درباره تحلیل‌هایی که شاید به اشتباه، یک دوره فرمانروایی طولانی را برای او اثبات کرده است، رک: «اتابکان فارس» [در دبا]، صص ۴۹۲-۴۹۳؛ «اتابکان فارس» [در تاریخ جامع ایران]، صص ۷۳-۷۴؛ «سلغریان»، صص ۲۶۶-۲۶۷، ذیل «طغرل بن مودود».

نزدیک مسجد عتیق، مدرسه و خانقاهی برآورد (رک: گفتار دوم، بخش «۲-۲»)). وی در اواخر عمر و پس از آن که طغرل سوم سلجوقی، قزل ارسلان، اتابک آذربایجان را در سال ۵۸۷ق به قتل رسانید، با تدبیری از جنس آنچه بعدها اتابک ابوبکر بن سعد در مقابل مهاجمان تتر به خرج داد، خراج گزار سلاجقه‌ای شد («سلغریان»، ص ۲۶۶) که سالیانی بعد جای خویش را به رقیبان خوارزمشاهی خویش دادند (دربارۀ تکه، نیز رک: جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، ص ۵؛ تاریخ گزیده، ص ۵۰۴، که سال درگذشت او را به خطا ۵۹۰ق ثبت کرده است؛ مجمع الانساب، ص ۱۸۳، که حاوی اطلاعاتی سراسر مغلوط است؛ تحفة الملوک، ص ۴۸۰).

۴-۱-۴. سعد بن زنگی (حک حدود ۱۵۹۳-۱۲ ذی القعدة ۶۲۳ق): احتمالاً مسیر به حکومت رسیدن سعد بن زنگی، پس از درگذشت برادرش تکه به سال ۵۹۱ق، چندان هموار نبود و از این رو سال دقیق آغاز آن نیز چندان روشن نیست. مع الوصف به تصریح قاضی بیضاوی (نظام التواریخ، ص ۱۲۲) و قاضی منہاج سراج (طبقات ناصری، ص ۲۷۱) که روایت‌های تاریخی کهنی را عرضه می‌کنند، و به گفته زرکوب شیرازی (شیرازنامه، ص ۹۲) که حاوی گزارش یک تاریخ‌نگار محلی و از این حیث پراهمیت است، سعد جانشین مستقیم تکه شد و کسی در فاصله این دو به

۱. برای تعیین زمان دقیق آغاز حکمرانی سعد بن زنگی، دشواری‌هایی وجود دارد. ناآرامی‌های اوایل دوران او، حاکی از آن است که نمی‌توان زمان دقیقی برای تاج‌گذاری وی تعیین کرد. از این رو گزارش برخی چون و صاف، شبانکاره‌ای، علی بن احمد تستری و جنید شیرازی که بیست و نه سال (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۵۵؛ مجمع الانساب، ص ۱۸۴؛ تحفة الملوک، ص ۴۸۰؛ شد الازار، ص ۲۱۵) و مستوفی که بیست و هشت سال (تاریخ گزیده، ص ۵۰۵) را برای دوران حکمرانی او ذکر کرده‌اند مبنای این محاسبه تقریبی قرار گرفت. در این باره، البته گزارش‌های تا حدی متأخر دیگری چون بیست و سه سال نیز در دست است (شیرازنامه، ۹۳).

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلفری ۹۳

تخت اتابکی فارس نشست^۱. دوران او، عصر اوج‌گیری قدرت اتابکان سلغری است که در روزگار فرزندش، اتابک ابوبکر، به بالاترین حدّ خود رسید. قحط و شیوع وبا در آغاز این عهد نیز، دامن‌گیر شیراز شد و این بار بسیار شدیدتر از قحطی روزگار تکه بود (تاریخ گزیده، صص ۵۰۴-۵۰۵). آرام شدن اوضاع فارس در سال‌های بعد، با ماجراجویی‌های این اتابک مقتدر همراه شد و درگیری‌هایی چندین ساله با حاکمان شبانکاره، کرمان و اتابکان آذربایجان رقم خورد، اما در نهایت قدرت سلطان محمد خوارزمشاه بر او چربش یافت و سعد به همان اقلیم فارس بسنده کرد. در این درگیری‌ها، شیراز یک بار در سال ۶۰۰ق توسط اتابک آذربایجان، ازبک بن جهان‌پهلوان، غارت شد (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۵۰؛ جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، ص ۶؛ روضة الصفا، ج ۷، ص ۳۶۱۰؛ «اتابکان فارس» [در دبا]، ص ۴۹۳؛ «اتابکان فارس» [در تاریخ جامع ایران]، ص ۷۵). آنچه برای استقلال فارس زیان‌بار بود، نتایجی است که وقایع سال ۶۱۴ق (یا به احتمال ضعیف‌تر، ۶۱۳ق) به دنبال داشت. اتابک سعد، در لشکرکشی به عراق عجم، ناگهان با سلطان محمد خوارزمشاه روبرو شد و در درگیری بین طرفین، او به اسارت خوارزمشاه درآمد. سلطان نیز در قبال اخذ فدیه و دریافت سهمی از درآمد فارس او را آزاد کرد و به حکمرانی فارس ابقا نمود. در این مراوده، همچنین ملکه خاتون، دختر سعد بن زنگی، به عقد جلال‌الدین محمد (فرزند سلطان محمد خوارزمشاه) درآمد (تاریخ

^۱. گویا لازم است درباره‌ی دوران پرابهام بین مرگ تکه (۵۹۱) تا به حکومت رسیدن سعد بن زنگی، تحقیقی مستقل صورت گیرد. اختلاف نظرهایی که اغلب بر گزارش حمدالله مستوفی استوار شده (تاریخ گزیده، ص ۵۰۴، که درباره‌ی طغرل بن سنقر، به‌خطا نوشته است: «نه سال حکومت کرد») گروهی را بر آن داشت تا سال ۵۹۹ق را زمان بر تخت نشستن سعد بن زنگی بدانند (برای آگاهی از این اختلاف‌ها، رک: «اتابکان فارس» [در دبا]، صص ۴۹۲-۴۹۳؛ «اتابکان فارس» [در تاریخ جامع ایران]، صص ۷۳-۷۴؛ «سلغریان»، صص ۲۶۶-۲۶۷).

وصاف، ج ۲، صص ۱۵۳-۱۵۴؛ جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، صص ۷-۸؛ نظام التواریخ، صص ۱۲۲-۱۲۳؛ سیرت جلال‌الدین منکبرنی، صص ۳۰-۳۱؛ تاریخ گزیده، ص ۵۰۵؛ تحفة الملوک، ص ۴۸۰؛ شد الازار، ص ۲۵۵؛ روضة الصفا، ج ۷، صص ۳۶۱۰-۳۶۱۲). در غیاب سعد، برخی از بزرگان لشکری و دیوانی بر ضد او شوریدند و فرزندش ابوبکر بن سعد را به اتابکی برداشتند. درگیری‌ای میان پدر و فرزند رخ داد و اتابک سعد، فرزند را مقهور ساخت و او را به اسیری، به قلعه سفید^۱ نوبنجان (واقع در نورآباد و ممسنی) (شیرازنامه، ص ۹۳) یا به قلعه اصطخر (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۵۴؛ جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، ص ۸؛ روضة الصفا، ج ۷، ص ۳۶۱۲) فرستاد. همین فرزند، بعدها پس از یک دهه به اتابکی فارس رسید و بزرگ‌ترین حکمران این سلسله شد. آنچه بیش از همه اوضاع شیراز را در اواخر روزگار اتابک سعد آشفته کرد و با مهاجرت سعدی از فارس احتمالاً پیوند مستقیم دارد، غارت، نهب و کشتاری است که به سال ۶۲۱ق در شیراز و حتی شهرهای دیگری از فارس چون کازرون روی داد. به گزارش ابن اثیر، غیاث‌الدین پیرشاه فرزند سلطان محمد خوارزمشاه، که حکمران عراق عجم بود، به فارس لشکر کشید، آن را مستخر ساخت و شیراز را برای مدتی به غارت و نابودی گرفت (الکامل فی التاریخ، ج ۹، ص ۳۵۳). علامه قزوینی نیز به وقوع این ماجرا در سال ۶۲۱ق اعتقاد داشت و آن را تأیید کرد، رک: شد الازار، ص ۱۵۴. درباره ضبط نام «پیرشاه»، که مورد اختلاف کاتبان منابع تاریخی بوده، تنها برای نمونه، رک: سمط العلی، ص ۲۱، پانویس صفحه)، به طوری که وصاف اوضاع عمومی شهر را پس از این ویرانی، با عبارت شگفت‌آور «عالیها سافلها» (نظیر تعبیر «با خاک یکسان»)

۱. درباره قلعه سفید یا تل اسپید، رک: تاریخ و صاف، ج ۲، صص ۱۶۳-۱۶۴؛ پارسه، ج ۱،

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلفری ۹۵

گزارش نمود (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۵۳؛ جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، ص ۷؛ روضة الصفا، ج ۷، ص ۳۶۱۰؛ «اتابکان فارس» [در تاریخ جامع ایران]، ص ۷۵، که همگی سال ۶۰۲ق را برای این وقایع در نظر گرفته‌اند، اما بی‌شک این عدد ناصحیح است و همه این منابع تحت تأثیر و صاف قرار داشته‌اند). اتابک سعد نیز به قلعه اصطخر پناه برد تا پس از مساعد شدن شرایط دوباره به شیراز بازگردد؛ و چنین نیز شد. مغولان که حملات مرحله نخستشان به شهرهای ایران در جریان بود، غیاث‌الدین را برآن داشتند که دست از شیراز بدارد و به سوی عراق حرکت کند. پس بین غیاث‌الدین و اتابک سعد مصالحه افتاد و او دوباره به شیراز بازگشت (سیرت جلال‌الدین منکبرنی، صص ۱۰۳-۱۰۵؛ فارسیان در برابر مغولان، صص ۶۰-۶۱). در این سال برخی مشایخ فارس به شکنجه سپاهیان خوارزمشاه دچار شدند. از جمله شیخ ابواسحق ابراهیم بن داود را که از زاهدان و مفسران و قاریان بزرگ شهر بود، چنان شکنجه کردند که تاب نیاورد و جان سپرد (شد الازار، صص ۱۵۳-۱۵۴). بی‌شک طبقه دیوان‌سالار فارس در این سال‌ها، در فکر نصب حکمرانی مقتدر بود که از عهده دفاع از شهر برآید؛ و این مهم پس از درگذشت اتابک سعد به وقوع پیوست. اقتدار این سلسله محلی در عهد سعد، باعث شد نهاد وزارت نیز استحکام یابد و در نصب و عزل‌ها با قدرت بیشتری مداخله کند. سال درگذشت اتابک سعد به گواهی و صاف و سایر منابعی که متأثر از گزارش او هستند، یکی از دو جمادی سال ۶۲۳ق است (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۵۵؛ جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، ص ۹؛ روضة الصفا، ج ۷، ص ۳۶۱۳. نیز رک: مجمع الانساب، ص ۱۸۴ که این سال را به خطا ۶۲۶ق ذکر کرده است؛ تاریخ گزیده، ص ۵۰۵، که اشتباهاً سال ۶۲۸ق را ثبت کرده است). اما گزارش موثق‌تر و کهن‌تری در دست است که نخستین بار علامه قزوینی در حواشی شد الازار به آن اشاره کرد. بر اساس

این گزارش سعد بن زنگی در شب چهارشنبه ۱۲ ذی القعدة ۶۲۳ق درگذشت (شد الازار، صص ۲۱۷، ۵۱۸-۵۲۰). روزگار او اگر چه به قدرت یافتن نسبی سلغریان انجامید و باعث شد آن‌ها در معادلات سیاسی و نظامی نقش مؤثرتری ایفا کنند، در کل وقایعی را به دنبال داشت که در چند برهه به امنیت، اقتصاد و تمامیت ارضی فارس صدمه جدی وارد نمود. شاید این دوره از آن‌جا که بستری برای ظهور ابوبکر بن سعد، بزرگ‌ترین اتابک سلغری بود، دوره‌ای پراهمیت به شمار آید؛ و از این رو مورخین محلی آن را عهدی درخشان دانسته‌اند (شد الازار، صصص ۲۱۵-۲۱۶). سازه‌های تازه‌ای چون مسجد جامع جدید شهر، مشهور به «مسجد نو» و بعدها «مسجد اتابک» (در برابر «مسجد عتیق» که قدمتی احتمالاً از قرن سوم هجری داشت)، و همچنین بازار بسیار بزرگی که در یک روزگار آرام، می‌توانست اقتدار خاندان سلغری را نمایش دهد، در این روزگار ساخته شد (تاریخ و صاف، ج ۲، صص ۱۵۵؛ جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، صص ۸-۹؛ تحفة الملوك، صص ۴۸۰؛ تاریخ گزیده، صص ۵۰۵؛ شیرازنامه، صص ۹۴، ۱۹۱، ۳۲۴؛ دانشنامه آثار تاریخی فارس، صص ۳۷۳-۳۷۵. درباره او، نیز رک: مجمع الآداب فی معجم الألقاب، ج ۲، صص ۷۳؛ ممدوحین شیخ سعدی، صص ۵-۹؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۵۵۳-۵۶۰؛ «اتابکان فارس» [در دبا]، صص ۴۹۳-۴۹۴؛ «اتابکان فارس» [در تاریخ جامع ایران]، صص ۷۴-۷۷؛ «سلغریان»، صص ۲۶۷. برای آگاهی از شعری عربی از «محمد بن ناصر» در حق «الاتابک سعد بشیراز» در منبعی از سده هشتم هجری، رک: روضة الناظر، برگ ۱۴۸ب)^۱.

۱. ابن فوطی از «قطب‌الدین ابوالمعالی محمد بن زنگی بن اتابک سنقر الفارسی الشیرازی، صاحب شیراز» به عنوان یکی از برترین ملوک اتابکی فارس که کثیر الخیرات و درگذرنده از جرائم خطاکاران بود یاد کرده است (مجمع الآداب فی معجم الألقاب، ج ۳، صص ۴۲۲-

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلفری ۹۷

آنچه دربارهٔ سعدی در این بخش شایسته ذکر به نظر می‌رسد آن است که اولاً سعدی جوان در سن حدود پانزده سالگی، مقارن وقایع سال ۶۲۱ق از شیراز خارج شده است و این سال، مرجع اشارات او در شعر «برانگیخت شیرازم از جور تنگی» است که آن را هنگام بازگشت به شیراز اندکی پیش از ۶۵۵ق سروده است (دربارهٔ این شعر، رک: گفتار سوم، بخش «۳-۲»); ثانیاً به زعم برخی، سعدی تخلص شعری خویش را از همین اتابک سعد اخذ کرده است، اما چنان‌که در گفتار اول به آن پرداخته شد، نمی‌توان به این حدس چندان اعتماد کرد، و حتی اگر سعدی تخلص خویش را از سعد بن ابوبکر بن سعد (سعد دوم) اخذ نکرده باشد، که قطعاً نکرده، الزامی وجود ندارد که حتماً و جزماً تخلص شاعری خویش را از همین سعد اول برگرفته باشد؛ و ثالثاً: شعری که ابیاتی از آن را نشان‌دهندهٔ ارتباط مستقیم سعدی با اتابک سعد بن زنگی (پیش از سفر ۶۲۱ق) دانسته‌اند، به هیچ وجه ربطی به اتابک سعد ندارد. قطعاً لازم است دربارهٔ این نکتهٔ اخیر با تفصیل بیشتری سخن گفته شود. در یکی از آخرین پژوهش‌هایی که دربارهٔ نحوهٔ انتخاب تخلص یا لقب (سعدی) صورت گرفته، به مرثیهٔ زیر در این موضوع استناد شده است:

۴۲۳). جای تاریخ وفات او در منبع اخیر، البته خالی است. از احوال این برادر سعد بن زنگی اطلاعی در دست نیست و دست‌کم در منابع بررسی‌شده، چیزی دربارهٔ حکمرانی او بر فارس به دست نیامد. شاید او نیز مانند سلغورشاه فرزند سعد بن زنگی که در عهد حکمرانی برادرش ابوبکر بن سعد، به سهمی اندک از عایدات حکومت بسنده کرد و گوشهٔ امنی برای عیش و نوش خویش برگزید، نقشی در ادارهٔ فارس نداشته است. ابن‌فوطی، اطلاعاتی را که دربارهٔ ملوک شیراز در کتاب خویش ثبت کرده، به تصریح خود، از «عزیزالدین محمد بن محمد» مشهور به ابن‌عزیز ساوجی شیرازی مستوفی، که با او در بغداد دیدار داشت، اخذ کرده است (همان، ج ۱، ص ۳۹۵).

به اتفاق دگر دل به کس نباید داد

ز خستگی که درین نوبت اتفاق افتاد

به سبب اهمیت بحث، نخست بخشی از عبارات پژوهش مورد اشاره، عیناً نقل می‌شود: «سعدی در یکی از قصاید خود به همنشینی اش با سعد بن زنگی اشاره کرده و گفته که سعد بن زنگی را نصیحت کرده است. سعدی قصیده‌ای "در مرثیه اتابک ابوبکر بن سعد" دارد که مشتمل بر ۳۰ بیت است. وی در این قصیده پس از ذکر درگذشت "ابوبکر بن سعد" برای پسر و جانشین او "سعد بن ابی‌بکر" دعا کرده... سعدی [در این مرثیه، پس از یک بار دعا برای روان ابوبکر بن سعد] دوباره به مرگ ابوبکر بن سعد اشاره نموده و برای سعد بن ابی‌بکر که جانشین او شده و حکومت را به دست گرفته دعا می‌کند.

اگر که باد خزان گلبنی شکفته بریخت

بقای سرو روان باد و سایه شمشاد

قمر فرو شد و صبح دوم جهان بگرفت

حیات او به سرآمد دوام عمر تو باد

در بیت اول "گلبن شکفته" استعاره از "ابوبکر بن سعد" است که خزان مرگ به سراغ او آمده، و "سرو روان" و "سایه شمشاد" استعاره از فرزند او "سعد بن ابی‌بکر" است که سعدی برای بقای او دعا می‌کند. در بیت دوم هم "قمر" استعاره از "ابوبکر بن سعد" است که ناپدید شده، و "صبح دوم" استعاره از فرزند او "سعد بن ابی‌بکر" است که ظاهر شده و به حکومت رسیده است... از این قصیده سه بیت آخر باقی مانده که ذیلاً ذکر می‌شود و این سه بیت همان است که سعدی در آن به "سعد بن زنگی" اشاره کرده و گفته که او را نصیحت کرده است. سعدی خطاب به "سعد بن ابی‌بکر" می‌گوید:

گشایشت بود ار پند بنده گوش کنی
که هر که کار نبست این سخن جهان نگشاد
همان نصیحت جدّت که گفته‌ام بشنو:
که من نمانم و گفت منت بماند یاد
"دلی خراب مکن بی گنه اگر خواهی
که سال‌ها بودت خاندان و ملک آباد"

در بیت اول از سه بیت اخیر، سعدی "سعد بن ابی‌بکر" را به گوش دادن به پند خود و به کار بستن آن دعوت می‌کند. در مصرع اول بیت دوم به روشنی می‌گوید: نصیحتی را که می‌خواهم به تو بگویم گوش کن، من این نصیحت را به جد تو هم گفته‌ام. جدّ "سعد بن ابی‌بکر" هم "سعد بن زنگی" بوده... سعدی خیلی روشن، از این‌که همنشین "سعد بن زنگی" بوده و او را نصیحت کرده، سخن به میان آورده است... با استناد به این مورد می‌توان گفت انتساب سعدی به "سعد بن زنگی" یک واقعیت است؛ اما انتساب او به "سعد بن ابی‌بکر" وجهی ندارد) («سعدی منسوب به کیست، سعد بن ابی‌بکر یا سعد بن زنگی؟»، صص ۱۶۶-۱۶۷).

آن‌چه در این تحلیل مورد غفلت قرار گرفته، در واقع مخاطب اصلی شعر است. زیرا این شعر به هیچ وجه در خطاب به سعد بن ابوبکر سروده نشده است. بلکه هنگام سرایش آن، هم اتابک ابوبکر بن سعد و هم فرزند ناکامش سعد بن ابوبکر، چشم از جهان بسته بوده‌اند، و سعدی آن را به شکل مرثیه‌ای دو وجهی، با هدف رثا و سپس مبارکباد و تهنیت به جانشین ایشان، یعنی اتابک نوجوان، اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر، و در خطاب به همسر سروده است. این مرثیه به سبب پرداختن به سوکواری برای اتابک ناکام، سعد بن ابوبکر، در اوایل شعر، اشتباهاً خطاب به اتابک سعد بن ابوبکر پنداشته شده است (ممدوحین شیخ سعدی، ص ۱۸؛ مقالات قزوینی، ج ۳،

ص ۵۷۴). اما با دقت در اجزای شعر، مشخص می‌گردد که هر چند بخش اعظم آن در حق همین اتابک ابوبکر و شماری از ابیات دیگر آن به طور ضمنی در مرثیه‌ی جانشین ناکام او، سعد بن ابوبکر - که چند روزی بیشتر، آن هم اسماً، اتابک فارس نشد - بوده، چند بیت پایانی در خطاب مستقیم به جانشین سعد بن ابوبکر، یعنی اتابک محمد است. با این حساب، بی‌شک مقصود از جد اتابک محمد، کسی جز اتابک ابوبکر نخواهد بود که سعدی چند شعر در حق او دارد و به زودی تمامی آن‌ها به اجمال بررسی خواهد شد (برای توضیحات بیشتر درباره‌ی شعر حاضر، رک: بخش‌های «۴-۵-۶»، ذیل ابوبکر بن سعد، «۴-۱-۶-۴»، ذیل سعد بن ابوبکر، سعد دوم، و «۴-۱-۷-۱»، ذیل محمد بن سعد).

در این بخش همچنین ضروری است به این نکته مجدداً اشاره شود که ادله‌ی کافی برای اثبات این‌که تخلص هنری «سعدی» الزاماً از نام سعد بن زنگی اخذ شده باشد، وجود ندارد. اگر چه چنان‌که این موضوع در گفتار اول مورد اشاره قرار گرفت، دلیل قاطعی نیز بر ردّ این مدّعا در دست نیست. حتی اگر سنّ تقریبی سعدی را در آخرین سال‌های حکمرانی سعد بن زنگی در نظر آوریم، او را نوجوانی خواهیم یافت که احتمالاً فقط به آمودن فضاهای ادبی و تجربه‌ی شاعری، و لابد انتخاب یک عنوان هنری (تخلص) برای خویش رغبت داشته است. آن‌چه در این موضوع پیچیده، نظر برخی محققان را شکل داد آن است که در کلیات سعدی هیچ شعری که پیوند سعدی را با سعد بن زنگی نشان دهد وجود ندارد.^۱ اگر به تردید دسته‌ی اخیر از

۱. همچنین درباره‌ی حکایتی از سعد بن زنگی که در برخی دستنویس‌های سعدی‌نامه/بوستان آمده (بوستان، صص ۴۶۳-۴۶۴)، نتیجه‌ی نهایی همان است که علامه قزوینی به آن تصریح نمود: «در دو سه موردی که شیخ نامی از او برده است همه جا صریحاً از سیاق کلام واضح است که وی در آن وقت از زمره‌ی گذشتگان بوده است» (ممدوحین شیخ سعدی، ص ۸؛ مقالات

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلغری ۱۰۱

محققان تمایل داشته باشیم و آن را مبنای نتیجه‌گیری قرار دهیم، بایستی همین فرض برگزیده شود که احتمالاً سعدی تخلص خویش را از راه‌های دیگری انتخاب کرده است (رک: گفتار اول، بخش «۱-۵»).

۴-۵-۱. ابوبکر بن سعد بن زنگی (حک. بعد از ذی‌القعدة ۶۲۳ق- ۵جمادی‌الآخر ۶۵۸ق): پس از آن‌که شیراز در سال ۶۲۱ق به دست غیاث‌الدین پیرشاه فرزند محمد خوارزمشاه تصرف و به‌سختی غارت شد، اتابک سعد بن زنگی به دنبال راهی بود که بتواند در راستای خاتمه دادن به این فتنه و بستن راه تکرار آن، از پیوند خویشی بین سلغریان و خوارزمشاهیان استفاده کند (نهایة الأرب فی فنون الأدب، ج ۲۷، ص ۱۸۲). زیرا جلال‌الدین محمد، برادر غیاث‌الدین پیرشاه، داماد او محسوب می‌شد و ملکه خاتون دختر سعد، در عقد جلال‌الدین قرار داشت. در سال ۶۲۲ق جلال‌الدین از فرصت عقب‌نشینی چنگیزخان استفاده کرد و در پی تجدید قوا به کرمان، یزد و سپس فارس آمد. اتابک سعد یکی از فرزندان و احتمالاً ولی‌عهد خود در آن روزگار، سلغورشاه، را به استقبال از شاهزاده‌ی خوارزمشاهی روانه کرد. ساز و برگ لشکر جلال‌الدین تأمین شد (همان) و او پس از آن، با تسخیر بخش‌های مختلف ایران شاهنشاه کشور گردید و خطر حمله‌ی احتمالی دوباره‌ی غیاث‌الدین به فارس، برای همیشه برداشته شد (فارسیان در برابر مغولان، صص ۶۱-۶۲). نکته‌ی دیگری که درباره‌ی سرنوشت فارس در این سفر جلال‌الدین پراهمیت بود، پیشنهاد احتمالی او به اتابک سعد در تغییر ولی‌عهد است (فارسیان در برابر مغولان، ص ۶۲؛ مجمع‌الانساب، ص ۱۸۴، که ذکر می‌کند: «به شفاعت سلطان محمد خوارزمشاه خلاص یافت»). البته گزارش‌ها در این باره با یکدیگر تفاوت جدی و آشکار دارد.

قزوینی، ج ۳، ۵۵۸). بنابراین از اسناد موجود به هیچ وجه چنین استنباط نمی‌شود که سعدی با سعد بن زنگی دیدار کرده و یا با دستگاه او پیوندی داشته است.

۱۰۲ احوال شیخ اجل سعدی

برای نمونه، جنید شیرازی رهایی ابوبکر را از حبس چنین شرح می‌دهد: هنگامی که بیماری سعد بن زنگی شدت گرفت، فرزندش ابوبکر را از حبس رهایی داد و او را [به‌عنوان جانشین خویش] به عدل و مهرورزی سفارش کرد (شد الازار، صص ۲۱۶-۲۱۷، نقل به ترجمه). مشابه این گزارش را زرکوب شیرازی نیز عرضه کرده است: «اتابک سعد را چون ایام حیات سپری خواست شد و آثار مرگ بر خود مشاهده کرد، خلف نامدار او اتابک ابوبکر مدت هفت سال در قلعهٔ اسفید محبوس مانده بود. بفرستاد تا او را خلاص کردند و قایم‌مقام خود گردانید و بر دست سلطنت جای داد» (شیرازنامه، ص ۹۶). این در حالی است که گزارش‌های قدیم‌تر غیرمحلّی، حکایت از آن دارد که هنگام مرگ سعد بن زنگی، ابوبکر همچنان در حبس بوده است (طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۷۳).^۱

ابوبکر مستقیماً و بلافاصله پس از سعد بن زنگی در سال ۶۲۳ق، در حدود ۳۲سالگی^۲ به اتابکی فارس رسید، اما یک سال بعد لشکری از تتر حوالی اصفهان اردو زد. جلال‌الدین خوارزمشاه به سوی اصفهان روانه شد و مغولان را منکوب کرد (سیرت جلال‌الدین منکبرنی، صص ۱۶۷-۱۷۲. نیز رک: فارسیان در برابر مغولان،

^۱. اشاره کوتاه زیدری نسوی در این باره، باعث می‌شود گزارش قاضی منهای سراج، شاید به سبب بُعد مسافت و نادرست بودن اطلاعات واصل شده به او، فاقد اعتبار تلقی گردد. نسوی در این باره مطلبی نوشته است که در ترجمهٔ کهن کتاب او، به عین عبارت چنین است: «ابوبکر [در شیراز] غافل نشست، اتابک سعد [که به یاری حسام‌الدین نگین‌تاش وارد شهر شده بود] بر وی درآمد. شمشیر برهنه در دست داشت، در روی پدر زد، چنانکه اثر کرد و مردم در میان افتادند. اتابک فرمود تا او را بیستند و به زندان بردند. آخر به حال رضا بازآمد و عفو کرد» (سیرت جلال‌الدین منکبرنی، ص ۳۰).

^۲. اگر او در ۵۹۱ق متولد شده باشد (ممدوحین شیخ سعدی، ص ۱۱؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۵۶۳)، در ۶۲۳ق حدود ۳۲سال داشته است.

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلغری ۱۰۳

ص ۶۷، که معتقد است اتابک ابوبکر نیز در این جنگ، همراه جلال‌الدین بوده است. مأخذی که به آن ارجاع داده شده، فاقد چنین مطلبی است). در همین سال، چنگیزخان درگذشت و دوران جدیدی از فرمانروایی مغولان و تهاجم به ایران آغاز شد که به عهد «قائان مغول» (جانشینان چنگیزخان) شهرت دارد. اتابک ابوبکر، از این دوران فترت استفاده کرد و به قصد جبران زیان‌های اقتصادی پیشین، به فکر افتاد تا جزایر خلیج فارس را که عایدی خوبی داشتند تصرف کند. او توانست حکومت دیرپای بنی‌قیصر را در جزیره کیش منقرض نماید. به گزارش وصاف، تصرف کیش که تنها با یاری ملوک هرمز امکان‌پذیر بود، نهایتاً در روز سه‌شنبه ۱۲ جمادی‌الآخر ۶۲۶ق محقق شد (تاریخ وصاف، ج ۲، صص ۱۷۶-۱۷۷). اما سیف‌الدین ابونضر علی بن کیقباد، ملک هرمز، خود طمع کرد که عواید کیش را به‌تنهایی مالک شود. از این رو طی یک نقشه دوران‌دیشانه، اتابک ابوبکر در سه‌شنبه چهارم محرم ۶۲۸ق ابونضر را از سر راه برداشت (همان، ج ۲، ص ۱۷۸). با این فتح، به تعبیر وصاف، «عظمت و اقتدار و شوکت و استظهار اتابکی، یکی هزار شد» (همان، ج ۲، ص ۱۷۸، سطر ۱۱). این در حالی است که او در اوایل حکمرانی خویش، کمبود شدید پشتوانه مالی را احساس می‌کرد و به انواع روش‌ها به دنبال تأمین نقدینگی برآمده بود (همان، ج ۲، صص ۱۶۱-۱۶۲). فتح بحرین نیز سالیانی پس از آن به تاریخ جمعه سوم ذی‌حجه ۶۳۳ق روی داد و به دنبال آن، قطیف هم در بهار سال ۶۴۱ق تسخیر شد (همان، ج ۲، ص ۱۷۹). از اینجاست که در منشیر و فرمان‌های رسمی، اتابک ابوبکر «سلطان البرّ و البحر» خوانده شده است (همان، ج ۲، ص ۱۷۸، سطر ۲۱). البته این اقتدار دریایی در تمام دوران طولانی حکمرانی ابوبکر به یک اندازه نبود. زیرا ملوک هرمز که با قراختانیان کرمان متحد شده بودند، رفته‌رفته جایگاه اقتصادی کیش را از آن خود کردند و نبض تجارت دریایی به هند، چین و

۱۰۴ احوال شیخ اجل سعدی

افریقا را به دست گرفتند (فارسیان در برابر مغولان، ص ۶۹). آنچه در ارتباطات سعدی با اتابک ابوبکر اهمیت دارد آن است که سعدی در آثار خود از این اتابک بزرگ به «مالک البرّ و البحر» یاد کرده و به این تسلط او بر دریا در کنار خشکی، اشاره نموده است (برای تفصیل این مطلب، رک: همین گفتار، بخش «۴-۱-۵»- «۴»). سلغورشاه بن سعد بن زنگی نیز که گویا در دوران حبس ابوبکر بن سعد گزینۀ نخست ولایت عهدی سعد بن زنگی بود، هنگامی که برادرش در ۶۲۳ق بر تخت حکمرانی تکیه زد، به عیش و نوش روی آورد و در سرابستانی در طرف شمالی شیراز موسوم به «صبح‌آباد»، آنچه به عنوان سهمی ناچیز از عایدات حکومتی نصیب خود داشت، صرف هنر و هنرپروری می‌کرد. و صاف شرح مبسوطی از احوال او عرضه کرده که بسیار خواندنی و در جای خود قابل استفاده است (تاریخ و صاف، ج ۲، صص ۱۶۵-۱۶۹، که البته سال وفات او ذکر نشده، اما آمده است که او با سمّ ابوبکر به قتل رسید. درباره او، نیز رک: جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، صص ۱۳-۱۴؛ مجمع الانساب، ص ۱۸۵، که گوید: «سلغرشاه بن سعد خود در فنون فضائل سرآمده روزگار بود و اشعار متین او مشهور است»؛ تحفة اهل العرفان، ص ۱۵۳، که اشاره‌ای به استقرار بولوغان/ بولغان در عهد ایلخانان، در خانه سلغرشاه شده است؛ عرفات العاشقین، ج ۳، صص ۱۷۵۱-۱۷۵۲؛ کلیات عبید زاکانی، صص ۲۸۳، ۲۹۳). دو تن از فرزندان همین سلغورشاه، در دوران بحران جانشینی اتابکان فارس پس از مرگ اتابک محمد بن سعد (حک. جمادی الآخر ۶۵۸ق- ۶۶۰ق)، برای دوران کوتاهی به حکمرانی رسیدند که با برنامه‌های ایلخانان مقابله و به همین واسطه فارس را دستخوش هجوم مغولان ساختند (رک: بخش «۴-۱-۹» و «۴-۱-۱۰» از همین گفتار).

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلغری ۱۰۵

شیراز در عهد اتابک ابوبکر دوران پرفراز و نشیبی را پشت سر گذاشت، اما در تمام این روزگار تدابیری اتخاذ شد که امنیت و رفاه اقتصادی فارس تأمین شود. در واقع پس از گذشت نزدیک به دو قرن از عهد عضدالدوله دیلمی که شیراز از همه جهت در آن روزگار رونق یافته بود، دوباره عصر درخشانی در تاریخ این شهر و ایالت فارس آغاز شد و این نکته را مورّخین عصری و محلی به صراحت ذکر کرده‌اند. قاضی بیضاوی قدیم‌ترین سخن را در این باب دارد: «پارسی که از دویست سال باز خراب گشته بود به سبب محاربات شبانکاره با آل بویه و سلجوق و قدوم کلجه و غیاث‌الدین، در ایام اتابک ابوبکر چون عروسی به یمن دولت و حسن معدلت او آراسته شد» (نظام التواریخ، ص ۱۲۳). زرکوب شیرازی نیز در این باره نوشته است: «در آن عهد سلطنت و ایام معدلت، اهالی فارس، پهلوی رفاهیت در مه‌اد امن و امان می‌سودند و در خواب نوشین فراغت و استقامت می‌غنودند. خللی چند که به سبب ظلم شبانکاره و اضطراب احوال آل سلجوق و قدوم کلجه و سلطان غیاث‌الدین در مملکت فارس به ظهور پیوسته بود و در هیچ عهد اصلاح‌پذیر نگشت، به زمان سلطنت اتابک ابوبکر تدارک‌پذیر آمد» (شیرازنامه، ص ۹۶). شبانکاره‌ای نیز آورده است: «احیاء موات ممالک فارس که از دویست سال باز سبب محاربات شبانکارگان با اهل دیالم خراب شده بود او کرد، شیراز را "مصر جامع" ساخت» (مجمع الانساب، ص ۱۸۴). ایلی و سرسپردن به اقتدار چنگیزخانی، تدبیر مهم اتابک ابوبکر بود که فارس را از حملات مستقیم تر در امان داشت. به قول و صاف، «چون پادشاه گیتی ستان چنگیزخان بر ملوک و ممالک مالک شد... [اتابک ابوبکر] از سر یکتادلی اظهار ایلی کرد و تنسقات و عراضات را در صحیت برادرزاده خود تهمتن به بندگی اوکتاقآن فرستاد و التزام خراج و اِتاوت نمود. قآن [=اوکتای قآن]

سیورغامیشی را، یرلیغ با لقب قتلغ خانی^۱ ارزانی داشت و سلطنت ممالک موروث بر وی مقرر فرمود. و به میامن همت و حصافت او عافات ملک شیراز از مخافات و آفات آن لشکر... سلیم و محمی الجوانب بماند» (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۵۶). این اعلام اطاعت، قطعاً پیش از درگذشت اوکتای قآن (۶۳۸ق یا ۶۳۹ق) روی داده است. و صاف در جای دیگر شرح می‌دهد که اتابک به رسمی احتمالاً اجباری، هر ساله یکی از نزدیکان خود، مانند فرزندش سعد بن ابوبکر (سعد دوم) یا یکی از برادرزادگان، را نزد ایلخان می‌فرستاد و شحنگان مغول را نیز در بیرون شهر، مقام داد (همان، ج ۲، ص ۱۵۷). اما فارس حتی پس از سقوط الموت و بغداد، دو پایگاه اصلی مخالفت با تتر، همچنان از استقلال بهره داشت و این جز به مدد تدبیر اتابک ابوبکر و نظام دیوان‌سالار او حاصل نمی‌شد. امنیت منطقه فارس در این روزگار پرتلهاب، مردمان بسیاری را نیز به فارس وارد کرد که جان خویش را در پناه دستگاه سلغری حفظ کردند. سلغریان که در واقع از روزگار سعد بن زنگی به اقتدار گراییدند، در عهد اتابک ابوبکر صاحب نام و آوازه‌ای بی‌بدیل شدند. ظهور سعد بن زنگی مقدمه دوران اوج ابوبکری به شمار می‌رفت. ارتباط دریایی با هند نیز باعث شد صیت این خاندان تا بخشی از مناطق هند نیز گسترش یابد. اگر قول شبانکاره‌ای معتبر باشد، کشتی‌های اتابک ابوبکر، جز فتح جزایری از خلیج فارس، در دورانی هرچند کوتاه، به بخش‌هایی از دریای عمان تا یک نیمه از «کنبایت» نیز مسلط بود

۱. بنابراین چنان‌که قزوینی نیز اشاره کرده (ممدوحین شیخ سعدی، ص ۱۰؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۵۶۱) لقب قتلغ خان/ قتلغ خان که در منابع تاریخی برای اتابک ابوبکر ثبت شده (نظام التواریخ، ص ۱۲۳؛ تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۵۶؛ جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، ص ۹؛ شیرازنامه، ص ۹۶) نه نام او، بلکه لقب اعطایی اوکتای قآن به او بوده است. لازم به ذکر است که ابوبکر نیز، نه کنیه‌ای برای این اتابک، که نام اوست.

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلغری ۱۰۷

(مجمع الانساب، ص ۱۸۴) و این خود مقدمه آن بود که در بخش‌هایی از سواحل هند به نام او خطبه بخوانند (نظام التواریخ، ص ۱۲۳؛ تحفة الملوك، ص ۴۸۱). بی‌راه نیست که در فرهنگ فارسی به فارسی «دستور الافاضل» که در ۷۴۳ق به دست رفیع دهلوی در استادآباد دکن تألیف شد، معنای نخست واژه «اتابک» چنین وصف شده است: «پادشاه شیراز» (دستور الافاضل، ص ۲۶۰، ستون ۱، سطر ۷. نیز رک: شرفنامه منیری، ج ۱، ص ۷۳). این در حالی است که اتابکان فارس، تنها خاندان دارای عقبه و ساختار اتابکی در ایران، و شاید حتی در قیاس با اتابکان آذربایجان، مشهورترین آن‌ها نیز نبودند. این شهرت به قدری بود که در نیمه نخست سده هفتم هجری، حکایاتی از این خاندان در منابع داستانی تدوین شده در هند به چشم می‌خورد (برای نمونه، رک: جوامع الحکایات، قسم ۱، باب ۶-۱۱، صص ۱۴۵-۱۴۷، حکایتی از «اتابک زنگی»). روزگار حیات این اتابک در سال ۶۵۸ق، احتمالاً در پنجم جمادی‌الآخر (جامع التواریخ، تاریخ سلغریان، ص ۱۵) و یا شاید در جمادی‌الاولی (مجمع الانساب، ص ۱۸۴؛ تاریخ گزیده، ص ۵۰۶؛ شیرازنامه، ص ۱۰۱) به پایان رسید^۱. به سبب مصادف شدن عهد اتابک ابوبکر با برخی از مهم‌ترین وقایع دوارن جانشینان چنگیز (عهد قاتان) و آغاز حکمرانی مستقل هولاکوخان در ایران (آغاز عهد ایلخانان)، بیشترین اطلاعات از سلغریان که در

^۱. سال ۶۵۹ق که در متن چاپی و صاف به عنوان سال درگذشت او ثبت شده (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۸۰) قطعاً نادرست است (ممدوحین شیخ سعدی، ص ۱۷؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۵۷۲). علامه قزوینی این بخش از متن چاپی تاریخ و صاف را با برخی دستنویس‌های آن مقایسه کرد و گزارش داد که «در بسیاری از نسخ خطی کتاب مزبور ثمان دارد به جای تسع، علی ما هو الصواب» (شد الازار، ص ۲۱۹). تاریخ ۱۲ جمادی‌الآخر ۶۶۵ نیز که بیضاوی ثبت کرده (نظام التواریخ، ص ۱۲۴) بی‌شک خطاست، اما در صحت ۱۲ جمادی‌الآخر آن امکان تأمل وجود دارد.

۱۰۸ احوال شیخ اجل سعدی

منابع تاریخی ثبت شده به روزگار او اختصاص دارد. همچنین اتابک ابوبکر اقدامات پرشمار سیاسی، تدبیرگرانه و نظامی و نیز ساخت و سازها را در تاریخ این سلسله رقم زد که پرداختن به تمامی آن‌ها برای این پژوهش ضرورتی نخواهد داشت (در این باره فی‌المثل، رک: اخبار مغولان در انبائه ملاقطب، ص ۲۳؛ نظام التواریخ، صص ۱۲۳-۱۲۵؛ تاریخ و صاف، ج ۲، صص ۱۵۵-۱۸۱؛ جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، صص ۹-۱۵؛ مجمع الانساب، صص ۱۸۴-۱۸۵؛ تاریخ گزیده، صص ۵۰۵-۵۰۶؛ تحفة الملوک، ص ۴۸۱؛ شیرازنامه، صص ۹۶-۱۰۱؛ شد الازار، صص ۲۱۸-۲۱۹؛ مجمع الآداب فی معجم الألقاب، ج ۲، صص ۴۵۱-۴۵۲، ج ۵، ص ۲۶۵؛ روضة الصفا، ج ۷، صص ۳۶۱۳-۳۶۱۶؛ ممدوحین شیخ سعدی، صص ۹-۱۴؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۵۶۰-۵۶۸؛ فارسیان در برابر مغولان، صص ۶۵-۹۶؛ «اتابکان فارس» [در دبا]، صص ۴۹۴-۴۹۵؛ «اتابکان فارس» [در تاریخ جامع ایران]، صص ۷۸-۸۲؛ «سلغریان»، صص ۲۶۷-۲۶۸). بی‌شک آغاز قرار گرفتن فارس در سراسیمه‌ی ضعف و سقوط، از درگذشت اتابک ابوبکر آغاز شد و این همان چیزی است که برخی مورخین عصری به آن تصریح کرده‌اند: «چون اتابک ابوبکر به حظائر قدس... پیوست امور مملکتش مخبط گشت و رسوم حزم و ضبط مسقط، و ازان تاریخ تا امروز [روزگار نگارش تاریخ و صاف] روزن بلا فراخ‌تر می‌شود و عقده‌ی امور مشکل‌تر می‌گردد» (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۸۱). از جمادی‌الآخر ۶۵۸ق به بعد، طی حدود چهار سال چهار تن به حکمرانی منصوب شدند، وزیر کردان و باتدبیری چون فخرالدین ابوبکر حوایجی جان خویش را از دست داد (رک: بخش «۴-۱-۵-۸» از همین گفتار)؛ و آن‌گاه مقدمات دخالت مستقیم ایلخانان بر فارس فراهم شد (برای طراحی‌های برنامه‌ریزی‌شده‌ی مغولان در

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلغری ۱۰۹

تصاحب مناطقی چون فارس و یا قلمرو سلاجقه روم، رک: فارسیان در برابر مغولان، ص ۷۹).

آنچه دربارهٔ مرثیة سعدی در حق خلیفهٔ بغداد و سپس مدیح هولاکو حائز اهمیت خواهد بود - که در جای خود به آن اشاره خواهد شد - آن است که رفتار دوگانهٔ مدبرانه یا از سر جبری که سعدی مجبور به اتخاذ آن شده بود، یعنی ستایش فاتح بغداد بلافاصله پس از مرثیه‌سرایی برای خلیفهٔ مقتول، شبیه و از جنس همان رویکردی است که اتابکان در قبال بغداد و مغولان داشتند. زمانی که هنوز خلافت بغداد تهدید به سقوط نشده بود، اتابکان با ایشان در ارتباطی تنگاتنگ بودند و همزمان با جانشینان چنگیز نیز به شکل ارسال هدایا و خراج سالیانه مراد می‌کردند. ابن فوطی از تبادل فرستادگانی بین خلیفه مستعصم بالله و اتابکان فارس در سال ۶۴۵ ق یاد کرده است. او شرح می‌دهد که هنگامی که امام نجم‌الدین بادرانی در سال مذکور از سوی خلیفه به شیراز آمد، «عضدالدین سعد بن ابوبکر» که ولی عهد این سلسله بود پذیرای او شد. در پاسخ این تبادل سفیر نیز، نجم‌الدین بادرانی در رمضان همان سال به بغداد بازگشت، در حالی که او را غیاث‌الدین ابونصر محمد بن اسعد بن محمد عقیلی شیرازی تا بغداد همراهی می‌کرد و در نهایت همین عقیلی، هدایای عضدالدین سعد را که حاوی تحفه‌هایی ارزشمندی از جمله صد «بقیچه» مشتمل بر لباس‌های فاخر بود، به خلیفه تسلیم نمود (مجمع الآداب فی معجم الألقاب، ج ۲، صص ۴۵۱-۴۵۲).

۱-۴-۱-۵. حدس زده‌اند که سعدی در حدود ۶۵۳ ق (حدیث خوش سعدی، ص ۳۱) و شاید با اعمال احتیاط بیشتر، در همان ۶۵۵ ق - که منظومهٔ سعدی‌نامه/ بوستان را به سلغریان پیشکش کرد- به شیراز بازگشته باشد (آتش پارسی، ج ۱، ص ۴۵۱)، و این مقارن با دوران اقتدار ابوبکر بن سعد است (در این باره، رک: شعر

«برانگیخت شیرازم از جور تنگی»، که در گفتار سوم، بخش «۲-۳» مورد بحث قرار گرفت). همچنین، این احتمال هست، و از سایر احتمالات دور و نزدیک قوی‌تر، که سعدی تخلص هنری خویش را یا به سببی جز ارتباط با دستگاه اتابکان برگزید، و یا اگر به یکی از افراد این خاندان منتسب بود، از نظر قرائن و شواهد تاریخی کسی بهتر از این اتابک ابوبکر نمی‌توانست مرجع این انتساب قرار گیرد (رک: گفتار اول، بخش «۱-۵»). آنچه در این بخش مورد بررسی قرار خواهد گرفت، تمامی نکات مرتبط با این حکمران مقتدر است که از خلال آثار سعدی و نیز اشارات قابل استناد او از منظر تاریخی به دست می‌آید.

۴-۱-۵-۲. تدوین «سعدی‌نامه» (بعدها مشهور به: «بُستان/ بوستان») و تقدیم آن به اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی: سعدی خود در دیباجهٔ این اثر صراحتاً بیان می‌کند که منظومهٔ خویش را به عنوان تحفه‌ای از سفر دور و درازش به ارمغان آورده است. پس او لابد بخش‌ها و فقرات فراوانی از آن را به‌تناوب سروده و در شیراز یا پیش از ورود به شهر، آن را به شکل کتابی پر حجم و ساختارمند، یا دست‌کم صورتی نزدیک بدان (به‌مثابهٔ تحریر اول)، نظم داده است. ابیاتی از بخش مرتبط با این بحث، چنین است:

تولای مردان این پاک بوم
برانگیختم خاطر از شام و روم
دریغ آمدم زان همه بوستان
تهیدست رفتن سوی دوستان
بدل گفتم از مصر قند آورند
بر دوستان ارمغانی برند

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلغری ۱۱۱

مرا گر تهی بود ازان قند دست
سخن‌های شیرین‌تر از قند هست
نه قندی که مردم بصورت خورند
که ارباب معنی به کاغذ برند

(بوستان، ص ۳۷)

درباره سالی که سعدی این منظومه را به پایان برد و لابد همان زمان آن را به نام ابوبکر بن سعد آورد، خود صراحتاً در دیباجه منظوم اثر سخن گفته است:

به روز همایون و سال سعید
به تاریخ فَرخ، میان دو عید
ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج
که پُر دُر شد این نامبردار گنج

(همان)

بزرگ‌ترین اعیاد اسلامی که در این عهد رواج داشت، بی‌شک عید فطر (روز اول شوال، ماه دهم از سال قمری) و عید اضحی یا قربان (روز دهم ذی‌حجه، ماه دوازدهم سال قمری) بود. نوروز نیز در آثار سعدی با همان واژه «نوروز» توصیف شده و طبق پژوهشی مستقل، لفظ «عید» نه برای نوروز، که فقط برای همان فطر و قربان به کار رفته است («میان دو عید»، ص ۶۷). بنا بر حدسی منطقی، «میان دو عید» نیز نه اشاره به یک روز از میان حدود هفتاد روز موجود در میان عید فطر تا قربان، که دقیقاً ناظر به ماه «ذی‌القعدة» (ماه یازدهم سال قمری) بوده است (همان، صص ۶۷-۶۸). با این حساب، تحریر نخست منظومه سعدی‌نامه، به احتمال بسیار در ماه ذی‌القعدة، از سال ۶۵۵ق، تقریباً مصادف با ماه آذر از تقویم خورشیدی، نهایی و به دربار سلغری پیشکش شده است.

۱۱۲ احوال شیخ اجل سعدی

این منظومه قدیم‌ترین اثر تاریخ‌دار سعدی با زمان سرایشی روشن است. دربارهٔ بازنگری در منظومه توسط خود سراینده در عهد حکمرانی محمد بن سعد بن ابوبکر (حک. جمادی‌الآخر ۶۵۸ق - ۶۶۰ق) در بخش «۴-۱-۷-۲» سخن گفته خواهد شد. آنچه به اجمال می‌توان بیان کرد آن است که ابتدا تحریری از سعدی‌نامه/بوستان به سال ۶۵۵ق تدوین یافت و به ابوبکر بن سعد تقدیم شد، و سپس دست‌کم یک بار دیگر شاعر در آن بازنگری کرد و بین جمادی‌الآخر ۶۵۸ق تا ۶۶۰ق بخشی را به دیباجه افزود و شاید در مطالبی هم از بدنهٔ اصلی تجدید نظر نمود. دربارهٔ اتابک ابوبکر سعدی در دیباجهٔ این منظومه آورده دارای لحنی تقریباً عالمانه و به دور از تملق است:

مرا طبع ازین نوع خواهان نبود
سرِ مدحت پادشاهان نبود
ولی نظم کردم بنام فلان
مگر بازگویند صاحب‌دلان:
که سعدی که گوی بلاغت ربود
در ایام بوبکر بن سعد بود

(بوستان، ص ۳۸)

و یا:

هم از بخت فرخنده فرجام تست
که تاریخ سعدی در ایام تست
که تا بر فلک ماه و خورشید هست
درین دفترت ذکر جاوید هست

(همان، ص ۳۹)

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلفری ۱۱۳

البته تمام ابیات این بخش از دیباجه، به این شکل نیست و ستایش‌های درخوری نیز از این اتابک در ادامه آمده است؛ با این قید که سروده‌ها از تملّق افراطی فاصله دارد؛ اگر توصیفی و تمجیدی از او شده، اغلب ناظر به حقایقی از دوران این مقتدرترین شاهنشاه سلسله سلغریان است و بسیاری از ستایش‌ها نیز، با حفظ شأن ستایشگر همراه است. برای نمونه اغلب به بخشندگی بیش از حدّ او که ناشی از اوضاع اقتصادی بسیار مطلوب فارس در این دوران است، و نیز تدابیر وی برای جلوگیری از نفوذ کافران تاتار اشاره شده است:

سزد گر به دورش بنامز چنان
که سید به دوران نوشیروان...
گر از فتنه آید کسی در پناه
ندارد جزین کشور آرامگاه...
نیامد برش دردناکِ غمی
که نهاد بر خاطرش مرهمی...
کُله‌گوشه بر آسمان برین
هنوز از تواضع سرش بر زمین...
نه ذکرِ جمیلش نهان می‌رود
که صیتِ کرم در جهان می‌رود...
ازان پیش حق پایگاهش قویست
که دست ضعیفان به جاهش قویست...
در ایّام عدل تو ای شهریار
ندارد شکایت کس از روزگار...

ملوک ار نکونامی اندوختند
ز پیشینگان سیرت آموختند
تو در سیرت پادشاهی خویش
سبق بردی از پادشاهان پیش
سکندر به دیوار رویین و سنگ
بکرد از جهان راه یاجوج تنگ
تو را سدّ یاجوج کفر از زرت
نه رویین چو دیوار اسکندرست
زبان آوری کاندیرین امن و داد
سیاست نگوید، زبانش مباد...
نرفت از جهان سعد زنگی بدر
که چون تو خلف نامبردار کرد

(بوستان، صص ۳۸-۳۹)

در خلال ابواب منظومه، باز هم به مناسبت، اشاراتی به دوران ابوبکر و ستایش از او هست (همان، صص ۵۰، ۵۴، ۶۰، ۹۲، ۹۷؛ ممدوحین شیخ سعدی، ص ۱۲؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۵۶۳-۵۶۴).

در دیباجه سعدی نامه/ بوستان هیچ سخنی از ولی عهد اتابک ابوبکر، یعنی «سعد بن ابوبکر» (سعد دوم) نیست و کسانی که باور داشتند مصرع «فلک یاور سعد بوبکر باد» (بوستان، ص ۳۹) درباره این سعد دوم است (همان، ص ۲۲۳، تعلیقه دکتر یوسفی؛ ممدوحین شیخ سعدی، ص ۱۷؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۵۷۳) مطلبی به دور از احتیاط را بیان کردند. زیرا «سعد» در این بافت، که هیچ مقدمه و پیش‌زمینه‌ای پیرامون سعد بن ابوبکر ندارد، نه به معنای اسم فرد، بلکه

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلفری ۱۱۵

صفتی عام به معنای میمون و مبارک، و ضدّ «نحس» است. سعدی هنگام ستایش از ابوبکر بن سعد، در انتهای سخن خویش، می‌سراید:

گر از "سعدِ زنگی" مثل ماند و یاد

فلک یاورِ سعد "بوبکر" باد

یعنی همچنان‌که شرایط به‌نحوی انتظام یافت که باعث کسب نیکنامی برای سعدِ زنگی (پدر ابوبکر بن سعد) گردید و از او نام نیکو برجای ماند، امید است دورِ فلک چنان باشد که ابوبکر (یعنی فرزند سعدِ زنگی‌ای که آن سعدِ زنگی نام نیکو کسب کرده بود) را نیز حمایت کند تا او نیز بتواند چون پدر خویش چنین حُسن شهرتی برای خود ذخیره نماید و در مسیر پدر گام بردارد. روشن است که در این بیت هیچ سخنی از سعد دوم، که در این ایام ولی‌عهد پدر بوده، نیست و اساساً منطق بیان نیز اقتضا نمی‌کند که ناگهان در خاتمه مدح «ابوبکر بن سعد»، به صورت ابتر و ناقص، به مدح «سعد بن ابوبکر» گریز بزند و بعد آن را دنبال نکند؛ چنانکه دنبال هم نمی‌کند. زیرا بلافاصله بعد از این بخش، مدح «اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر» آمده است که دربارهٔ آن، در بخش دیگری سخن گفته خواهد شد.^۱

دربارهٔ نام درست این منظومه لازم به تذکر است که سراینده خود هیچ عبارتی را که دالّ بر انتخاب نامی برای اثر در هنگام سرایش بخش‌های آن یا در نهایت در زمان تنظیم و سرایش بخش دیباجه بوده باشد، ندارد. در قدیم‌ترین دستنویس‌های کلیات

۱. دربارهٔ شخصی که این بیت از غزل سعدی در حق اوست نیز، به‌سبب تشکیکی از همین جنس، در این پژوهش عمداً سخنی به میان نخواهد آمد و این بیت، مبنای استدلال قرار نخواهد گرفت: «دوم به لطف ندارد عجب که چون سعدی/ غلام سعدِ ابوبکرِ سعدِ زنگی نیست» (غزلهای سعدی، ص ۲۵۵؛ ممدوحین شیخ سعدی، ص ۱۷؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۵۷۳-۵۷۴). اساساً ابیاتی از این دست شایستگی قرار گرفتن در یک استنتاج تاریخی سختگیرانه را ندارد.

۱۱۶ احوال شیخ اجل سعدی

سعدی نیز که تاکنون به دست آمده و بررسی شده است، پیش از ۷۷۳ق (کلیات سعدی، مرعشی، شماره ۱۹۲۰، مورخ ۷۷۳ق، برگ ۱۱۶ب: «هذه کتاب بستان»)، هیچ گاه نام «بوستان» یا «بستان» دیده نشده است. این در حالی است که قدیم‌ترین دستنویس‌های کلیات سعدی قبل از تاریخ پیش‌گفته (۷۷۳ق)، اغلب از عنوان «سعدی‌نامه» برای آن استفاده کرده‌اند و این گویا نام مشهور منظومه، و نه الزاماً نامی که سعدی بر آن نهاده، بوده است. بنابراین، از یک سو بایستی در نظر داشت که عنوانی که سعدی به این اثر داده، یا روشن نیست و یا احتمالاً همان عنوان «سعدی‌نامه» است، و از سوی دیگر نظر کسانی که «بوستان» را عنوانی انتخاب‌شده از سوی شاعر برای این منظومه دانسته‌اند، به هیچ وجه پذیرفتنی نیست^۱ (در این باره، رک: «قدیم‌ترین منبع اطلاق نام بستان/ بوستان به سعدی‌نامه»، صص ۱۷۴-۱۷۷).

آیا می‌توان گمان برد که کلیدواژه شاعری «سعد» که خاندان سلغری به آن شناخته می‌شدند (رک: گفتار اول، بخش «۱-۵»)، در این نام‌گذاری دخالت داده شده است؟ به این معنا که شاعر عنوانی را که موردپسند حکمرانی دارای دلبستگی به واژه «سعد» بود برای منظومه خویش برگزید. اما او در عین حال تخلص هنری خویش را نیز به شکل ایهامی در این عنوان حفظ کرده و ظرافتی بدیع در این راه به کار گرفته است.

۴-۱-۵-۳. زوال بنی عباس و سقوط بغداد: بر اساس نظم تاریخی، در اواخر عهد اتابک ابوبکر بود که سقوط بغداد، واقعه بسیار مهمی برای جهان اسلام، حادث شد. واکنش‌های دستگاه سلغری و نیز سعدی درباره این واقعه و قتل خلیفه،

^۱. برای نمونه، زرین‌کوب معتقد است: «سعدی‌نامه شیخ، که خود او بعد از تصنیف گلستان و ظاهراً از باب هماهنگی با آن، نام بوستان بر آن نهاد...» (حدیث خوش سعدی، ص ۷۰).

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلفری ۱۱۷

مستعصم، جالب توجه و بسیار پراهمیت است. پس از آغاز حملات مغولان به بغداد در اواخر محرم ۶۵۶ق، سرانجام خلیفه به تاریخ چهارشنبه ۱۴ صفر ۶۵۶ق به قتل رسید (دین و دولت در ایران عهد مغول، ج ۱، ۳۳۲) و چند روز پیش از آن، شهر به غارت آمد و مردم بسیاری کشته شدند. در واقع زمان زیادی از اتمام تحریر اول سعدی‌نامه نگذشته بود که این حادثه مهیب روی داد. سعدی برای این واقعه پراهمیت روزگار خویش، دو شعر، به فارسی و عربی، سروده است که در ادامه از آن‌ها یاد خواهد شد. درباره فاصله این حادثه با تدوین و تنظیم دو اثر سعدی، سعدی‌نامه و سپس گلستان، لازم به ذکر است که در نظر داشته باشیم هنگام اتمام تحریر نخست سعدی‌نامه، ذی‌القعدة (اواخر سال قمری) ۶۵۵ق (تقریباً مصادف با ماه آذر از تقویم شمسی) زمان زیادی تا سقوط بغداد، صفر ۶۵۶ق (اواخر اسفند)، باقی نمانده است. اگر تدوین تحریر نخست گلستان نیز، متعلق به اواخر بهار (یکی از دو جمادی) سال ۶۵۶ق باشد، در واقع دو سه ماه پس از تدوین سعدی‌نامه و مقارن با انگیزه یافتن سعدی برای تدوین گلستان، حادثه کشتار ساکنان بغداد و قتل خلیفه، مستعصم، روی داده است. در همین زمان است که سعدی در دیباجه گلستان گفته است: «درین مدّت که ما را وقت خوش بود» (گلستان، ص ۵۷). کسانی که به این دوگانگی روحی طعنه زده‌اند، اولاً به بار معنایی «وقت خوش» از منظر صوفیانه بی‌توجهند؛ و ثانیاً لازم است دقت داشته باشند که این مرثی، اغلب کارکرد سیاسی و دیپلوماتیک داشته و توقع نگاه وطن‌خواهانه و متجددانه از سراینده آن‌ها درست نیست. در واقع برای شاعری که دیگر با سلغریان ارتباطاتی رقم زده، حتی اگر سروده‌ای چنین نیز داشته، انتشار آن بدون هماهنگی با سران آن دستگاه روا نبوده است. هر دو مرثیه سعدی، ضمن تأثیر بر قتل خلیفه، اشاراتی پراهمیت و برجسته به در خطر افتادن شوکت اسلام و مسلمانی دارد؛ که بعدها هنگامی که برادران جوینی

بر رقیبان غیرمسلمان خویش در دستگاه ایلخانان غلبه یافتند و به تجدید مبانی اسلام مبادرت ورزیدند، شاعر این آسیب را ترمیم‌شده می‌یابد و اقدامات ایشان را ستایش می‌کند (رک: گفتار ششم). مراثی بغدادیه سعدی، همچنین به یادکرد نیک اتابک ابوبکر و سلغریان ختم می‌شود و همین نکته، اثبات می‌کند که سعدی این سروده‌ها را برای فضای داخلی فارس و به مثابه نوعی عرض تسلیمت به اتابک سلغری و خطاب به او سروده است (نیز رک: «سعدی شیراز و زوال مُلک بنی‌العباس»، صص ۸۲-۸۳). البته از سوی دیگر لازم است در راستای سیاست‌های محتاطانه سلغریان، همزمان برای هولاکو نیز ستایش‌نامه‌هایی تهیه شود. کمااین‌که سعدی چنین ستایش‌نامه‌ای در حق هولاکو دارد که در جای خود به آن اشاره خواهد شد (رک: بخش «۵-۲» از گفتار پنجم). اساساً دربار اتابک ابوبکر با تدابیر و تصمیمات محافظه‌کارانه خود، در عین داشتن ارتباطاتی وثیق با دستگاه خلافت عباسی، از همان عهد قآنان مغول، ایلی مغولان را نیز پذیرفت و حتی در وقایعی چون فتح الموت و نیز محاصره و سپس فتح بغداد، بالاجبار و به‌نشانه همین ایلی و انقیاد، لشکرهایی از پارس (دستگاه سلغری) حضور داشتند (اخبار مغولان در انبانه ملاقطب، صص ۲۳ و ۳۰). فرماندهی این لشکر کمکی را، محمدشاه بن سلغورشاه -که بعدها برای مدت کوتاهی اتابک فارس نیز شد- بر عهده داشت (جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، ص ۱۴). این اشعار به‌ظاهر دوگانه سعدی، یعنی مرثیه زوال خلافت بنی‌عباس از سویی و ستایش هولاکو از سویی دیگر، اغلب در راستای همین ارتباطات حکومتی تعریف شده و نمی‌توان «من» شاعر را در آن بیش از حد انتظار از چنان سروده‌هایی و با قضاوت‌هایی نوگرایانه یا یکسونگر در نظر آورد و از آن توقعات فراعادی داشت. اتابکان با صادر کردن اجازه انتشار این مراثی سعدی در قلمرو فارس، بیش از همه می‌خواستند نشان دهند که با عواطف اسلامی قاطبه

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلغری ۱۱۹

اهل سنت همدردی می‌کنند و علمای پرشمار حاضر در این منطقه، اتابک سلغری را نسبت به این موضوع بی‌تفاوت نیافته‌اند.

یکی از اشعار سعدی برای واقعه بغداد، قصیده‌ای فارسی به مطلع زیر است:

آسمان را حق بُود گر خون بگرید بر زمین

بر زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین

این شعر در چاپ فروغی عنوان «در زوال خلافت بنی‌عباس» دارد و در بخش «مراثی» قرار گرفته است. همچنین برخی از عناوین شماری از دستنویس‌های دیگر برای این شعر به شرح زیر است:

- «فی زوال آل‌عباس رضوان علیهم [کذا]» (کلیات سعدی، دستنویس مجلس،

شماره ۲۵۶۹، دانش خراسانی سابق، مورخ ۷۲۱ق، صص ۳۲۵-۳۲۶)؛

- «فی ذکر واقعه بغداد و انقراض بنی‌عباس» (همان، دستنویس مرعشی، شماره

۱۴۵۰۳، احتمالاً از نیمه نخست سده هشتم هجری، برگ الف-۴۵ب)؛

- «مرثیه خلیفه» (همان، دستنویس مجلس، شماره ۱۳۰۷۱، نیمه نخست سده

هشتم هجری، برگ ۷۲ب-۱۷۳الف)؛

- «ذکر واقعه بغداد و انقراض بنی‌عباس» (همان، دستنویس دانشگاه، شماره

۸۵۱۵، پیش‌تر از فروزانفر، حدوداً از نیمه سده نهم هجری، برگ ۲۷۸ب-

۲۷۹ب)؛

- «فی مرثیه» (دستنویس مرکز احیاء میراث اسلامی، شماره ۲۴۶۷، حدوداً سده

نهم و دهم هجری، برگ الف-۱۸۵ب).

برخی ابیات این شعر عواطف اسلامی شاعر را نشان می‌دهد. برای نمونه:

ای محمد گر قیامت می‌برآری سر ز خاک

سر برآور وین قیامت در میان خلق بین

نازنینان حرم را خون خلق بی دریغ
ز آستان بگذشت و ما را خون چشم از آستین...
خون فرزندان عم مصطفی شد ریخته
هم بران خاکی که سلطانان نهادندی جبین...
دجله خونابست ازین پس، گر نهد سر در نشیب
خاک نخلستان بطحا را کند در خون عجبین
روی دریا هم درآمد زین حدیث هولناک
می توان دانست بر رویش ز موج افتاده چین
ابیات تسکین دهنده نیز بلافاصله می آید تا آرامشی باشد بر دل مخاطبان؛ و در آنجا
تصریح می شود که هرچند از روی مسلمانی و مرحمت انسانی بایستی بر این
کشتگان گریست، آن ها از منظری دیگر در زمره شهدا قرار دارند و گریه بر کسانی که
در بهشت برین مقام خواهند داشت وجهی ندارد:

گریه بیهوده ست و بی حاصل بود شستن به آب
آدمی را حسرت از دل و اسب را داغ از سرین
نوحه لایق نیست بر خاک شهیدان زان که هست
کمترین دولت ایشان را بهشت برترین
لیکن از روی مسلمانی و کوی مرحمت
مهربان را دل بسوزد بر فراق نازنین...
قالب مجروح اگر در خاک و خون غلطد چه باک
روح پاک اندر جوار لطف رب العالمین

تقدیرگرایی و تسلیم محض قضا بودن و نیز عبرت گرفتن از چنین وقایعی، چون
بسیاری از اشعار ناصحانه شاعر، اینجا نیز مجال بروز می یابد و اتفاقاً برای تسکین

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلغری ۱۲۱

حال مخاطبی که در فارس و در فاصله کمی از بغداد، اخبار دست‌اولی از چنان حادثه دردناک و رعب‌انگیزی را دریافت می‌کرده، التیام مناسبی است:

تکیه بر دنیا نشاید کرد و دل بر وی نهاد
کآسمان گاهی بمهرست ای برادر گه بکین...
زور بازوی شجاعت برنتابد با اجل
چون قضا آمد نماند قوت رای رزین
تیغ هندی برنیاید روز پیکار از نیام
شیر مردی را که باشد مرگ پنهان در کمین...
ملک دنیا را چه قیمت؟ حاجت اینست از خدای
گو نگه دارد به ما بر ملک ایمان و یقین

و در انتهای شعر، دعا برای حفظ فارس که رکنی از ارکان اسلام بوده، دستگاه سلغری و اتابک ابوبکر قرار دارد. در این بخش، سعدی در یک بیت، به پرسش‌های منکرانه‌ای که در ذهن برخی از اهالی فارس درباره همراهی لشکری به نمایندگی از اتابکان در حمله به بغداد حضور داشته، چنین پاسخ می‌دهد که این کار، به اقتضای مصلحت بوده و با زورآوران، مقصود دستگاه مغول، بایستی تنها با آرامش و تدبیر سخن گفت. او اقتدار حاکم بر منطقه را نیز که دست‌آورد آن رفاه و امنیت بوده، به رخ پرسشگران می‌کشد و بیان می‌کند که اگر چنین مصلحت‌اندیشی‌هایی از سوی این اتابک اعظم صورت نمی‌گرفت، این همه بر و بحر تحت امر او در نمی‌آمد.

یا رب این رکن مسلمانی به‌امن آباد دار
در پناه شاه عادل پیشوای ملک و دین
خسرو صاحب‌قران غوث زمان بویکر سعد
آن‌که اخلاقش پسندیده‌ست و اوصافش گزین

مصلحت بود اختیار رای روشن بین او
با زبردستان سخن گفتن نشاید جز به لاین
لاجرم در برّ و بحرش داعیان دولتند
کای هزاران آفرین بر جانت از جان آفرین
روزگارت باسعادت باد و سعادت پایدار
رایت منصور و بختت یار و اقبالت معین

(کلیات سعدی، فروغی، صص ۸۹-۹۰ از بخش «مواعظ»؛

همان، انتشارات دوستان، صص ۷۰۳-۷۰۴؛ ممدوحین

شیخ سعدی، ص ۱۳؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۶۳۸)

شعر دیگر در مرثیه خلیفه و ذکر واقعه بغداد، قصیده عربی مشهوری است در
۹۲ بیت که درباره آن چند پژوهش مستقل در دست است (برای نمونه، رک: شناختی
تازه از سعدی، صص ۱۳۱-۱۴۱، ۱۶۴-۱۷۰) و در تحلیل آن از منظرهای گوناگون
ادبی، تاریخی و اجتماعی، سخن بسیار گفته‌اند. شعری به این مطلع:

حَبَسْتُ بِجَفَنِي الْمَدَامَعَ لَا تَجْرِي
فَلَمَّا طَغَى الْمَاءُ اسْتَطَالَ عَلَى السُّكَّرِ

عربی بودن شعر در بادی امر این پیام را القا می‌کند که لابد برای مخاطب عرب‌زبان
سروده شده است. همچنین نباید از نظر دور داشت که بسیاری از مردمان خوزستان و
خود فارس، با زبان و ادب عربی آشنایی داشته‌اند و نیز علمای بسیاری که در
جای‌جای فارس و در مدارس شیراز حاضر و ساکن بوده‌اند می‌توانستند مخاطب
چنین شعری باشند. با این حال به نظر می‌رسد این قصیده بیشتر برای رساندن پیام
هم‌دردی شاعری که سال‌ها در میان مسلمانان عرب‌زبان زیسته، و نیز عرضه پیام
دستگاه اتابکی به اهالی عراق عرب و بازماندگان بغداد، سروده شده است (سیمای

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلفری ۱۲۳

سعدی، ص ۶۷). در ماجرای بغداد، بسیاری از دوست و دشمن خلافت عباسی، شعر سرودند و سعدی خود را در کنار دوستان قرار داد. این شعر نیز -که فقط یک نگاه سطحی به شمار ابیات آن نشان می‌دهد که شاعر آن را چه میزان مهم تلقی کرده- باز به مدح اتابک سلغری ختم می‌شود. عواطف شاعرانه در این قصیده، بسیار پرشور و در عین حال مشتمل بر نکاتی مشابه مرثیه فارسی اوست. برای نمونه، از داغدار شدن مکه در این بیت:

لَقَدْ تُكَلِّتُ أُمَّ الْقُرَىٰ وَ لِكَعْبَةٍ
مِدَامُ فِي الْمِيزَابِ تَسْكُبُ فِي الْحِجْرِ

و از غربت دین محمد در بیت دیگر یاد شده است:

و فِي الْخَبْرِ الْمَرْوِيِّ دِينُ مُحَمَّدٍ
يَعُودُ غَرِيبًا مِثْلَ مَبْتَدَأِ الْأَمْرِ

همچنین از مرگ علمای مستنصریه بدین شکل سخن رفته است:

بَكَتْ جُدْرُ الْمُسْتَنْصِرِيَّةِ نَدْبَةً
عَلَى الْعُلَمَاءِ الرَّاسِخِينَ ذَوِي الْحِجْرِ

انقراض خلافت، دستگاهی که شاعر آن را نمایانگر معنویت اسلام می‌داند، بر او بسیار سنگین است:

فَلَا انْحَدَرْتُ بَعْدَ الْخِلَافَةِ دَجَلَةً
و حَافَاتُهَا لَا أَعْشَبَتْ وَرَقَ الْخَضِرِ...
أَيُّذَكَّرُ فِي أَعْلَى الْمَنَابِرِ خَطْبَةً
و مُسْتَعَصِمٌ بِاللَّهِ لَمْ يَكُ فِي الذِّكْرِ...
أَبْلَغُ مِنْ أَمْرِ الْخِلَافَةِ رَتْبَةً
هَلُمَّ انظُرُوا مَا كَانَ عَاقِبَةَ الْأَمْرِ

فَلَيْتَ صِمَاخِي صَمَّ قَبْلَ اسْتِمَاعِهِ
بِهَتِّكَ أَسَاتِيرَ الْمُحَارِمِ فِي الْأَسْرِ

با همه آن چه از احتیاط‌ورزی شاعر در سرایش این اشعار گفته شد، شاید تعبیر «عدوان السّفیه» برای مهاجمان تتر در روزگاری که خطر از همیشه به فارس نزدیک‌تر بود، جسورانه به نظر بیاید:

نَوَائِبُ دَهْرٍ لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَهَا
و لَمْ أُرْ عُدْوَانَ السَّفِيهِ عَلَى الْحَبِيرِ

و یا استعاره «صفادع» و همچنین توصیف «شیاطین القیود» (شیاطین زنجیری). گویی سخن و تمنای نهایی شاعر درباب چنین واقعه هولناکی، همان دعایی است که در جایی از این مرثیه بیان کرده و در آن از آتش فتنه‌ای که مرزها را درمی‌نوردد، به خدا پناه برده است:

نَعُوذُ بِعَفْوِ اللَّهِ مِنْ نَارِي فِتْنَةٍ
تَأَجَّجُ مِنْ قَطْرِ الْبِلَادِ إِلَى قُطْرِ

یادکرد اتابک ابوبکر نیز در اواخر مرثیه هست، دقیقاً به‌مانند مرثیه فارسی بغدادیه:

عَفَا اللَّهُ عَنَّا مَا مَضَى مِنْ جَرِيمَةٍ
و مَنْ عَلَيْنَا بِالْجَمِيلِ مِنَ الصَّبْرِ
و صَانَ بِلَادَ الْمُسْلِمِينَ صِيَانَةً
بِدَوْلَةِ سُلْطَانِ الْبِلَادِ أَبِي بَكْرٍ
مَلِيكٌ غَدَا فِي كُلِّ بَلَدٍ اسْمُهُ
عَزِيزاً وَ مُحَبَّباً كِيُوسَفَ فِي مِصْرٍ
لَقَدْ سَعِدَ الدُّنْيَا بِه دَامَ سَعْدُهُ
وَ أَيْدُهُ الْمَوْلَى بِالْوَيْةِ النَّصْرِ

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلفری ۱۲۵

كَذَلِكَ تَشْتَأُ لَيْنَةً هُوَ عَرَفُهَا

و حُسْنُ نَبَاتِ الْأَرْضِ مِنْ كَرَمِ الْبَدْرِ

دو بیت اخیر در گلستان نیز آمده (صص ۵۱-۵۲) که تقریباً همزمان یا شاید هم اندکی پس از قصیده عربی حاضر تدوین آن به پایان رسیده است؛ که اگر مرثیه عربی بغداد بعد از تدوین گلستان سروده شده باشد، این دو بیت لاجرم در تحریرهای ثانوی به بعد اثر، به آن وارد شده است. در میان ستایش‌های سعدی از اتابک ابوبکر در این قصیده، بخشی وجود دارد که یادآور تواضعی است که شاعر در دیباجه سعدی‌نامه/ بوستان، در قبال ادبا و فضلالی فارس به خرج داده بود. او در آن منظومه، سخن خود را در پارس که ملجأ علما و فضلا معرفی شده، مانند مشک در منطقه ختن توصیف کرد که قطعاً در آن مملکت مشک خیز متاع پرقیمتی به شمار نمی‌آید (بوستان، ص ۳۸، بیت ۱۲۴). اینجا نیز بیان او چنین است:

وَمَا الشُّعْرُ أَيْمُ اللَّهِ لَسْتُ بِمُدَّعٍ

و لو كان عندي ما ببابل من سحرٍ

هُنَالِكَ نَفَادُونََ علماً و خبيرةً

و مُنتخبو القول الجميل من الهجرِ

(کلیات سعدی، فروغی، صص ۹۱-۹۵ از «مواعظ»؛

همان، انتشارات دوستان، صص ۷۰۵-۷۰۸؛ ممدوحین

شیخ سعدی، ص ۱۳؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۶۳۸)

۴-۵-۱-۴. گلستان: سعدی این اثر را یک بار در اواخر بهار (یکی از دو

جمادی) سال ۶۵۶ق تدوین کرد و پس از آن که برای آن دیباجه‌ای نگاشت، تاریخ

زیر را صراحتاً یاد نمود:

درین مدّت که ما را وقت خوش بود

ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

دیباچهٔ اثر به نام فرزند ابوبکر بن سعد، یعنی ولی عهد، عضدالدین سعد بن ابوبکر، و نیز با یادکردی نیکو از امیر فخرالدین ابوبکر حوایجی (رک: بخش «۴-۱-۵-۸») از همین گفتار) پرداخته شده است. وی هنگام برشمردن القاب این عضدالدین سعد بن ابوبکر - که در آن ایام، جوانی تقریباً ۳۵ ساله بود- البته از اتابک و شاهنشاه اعظم، یعنی ابوبکر بن سعد نیز با القابی در خور شأن او ستایش کرده است، اما نباید پنداشت که گلستان به اتابک ابوبکر بن سعد تقدیم شده است. چنین به نظر می‌رسد که حامیان اصلی سعدی در دربار اتابکان فارس در این سال‌های آغازین، همین ولی عهد و همچنین وزیر مقتدر آن دستگاه، یعنی فخرالدین ابوبکر حوایجی بودند که بعدها اختلافات سیاسی و دشمنی روشنی با یکدیگر پیدا کردند.

یادکرد نیک سعدی از اتابک اعظم، ابوبکر بن سعد، اما در گلستان کم نیست. نخستین بار او در همین دیباچهٔ اثر، به شیوهٔ غایبانه و غیرخطابی، از الطاف ابوبکر در حق خویش یاد نمود و حسن شهرت خویش را مرهون عنایت اتابک ابوبکر دانست: «ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است و صیت سخنش که در بسیط زمین منشتر گشته و قصب الحیب حدیثش که همچون شکر می‌خورند و رقعۀ منشآتش که چون کاغذ زر می‌برند، بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد، بلکه خداوند جهان و قطب دایرهٔ زمان و قائم مقام سلیمان و ناصر اهل ایمان و شاهنشاه معظم، اتابک اعظم، مظفرالدنیا و الدین، ابوبکر بن سعد بن زنگی، ظلُّ الله فی أرضه، رَبِّ اَرْضِ عنه و اَرْضِه، به عین عنایت نظر کرده است و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده؛ لاجرم کافۀ انام، خاصه و عوام، به محبت گراییده‌اند که النَّاسُ عَلٰی دینِ مُلوکیهم» (گلستان، ص ۵۱). دعای سعدی در حق وی حاوی عبارتی است

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلفری ۱۲۷

که به ممدوح اصلی و مهدی الیه واقعی گلستان، یعنی سعد بن ابوبکر بازمی‌گردد و درباره‌ی وی به‌زودی (بخش «۴-۱-۶») سخن خواهد رفت: «اللهم آمِنْ بِلَدِّهِ وَ احْفَظْ وَلَدَهُ» (گلستان، ص ۵۱). همچنین بخشی از دیباجه‌ی گلستان که عبارات مربوط به تقدیم اثر به ولی عهد، سعد بن ابوبکر را در بر دارد، متضمن ذکر القاب ستایش‌آمیز و رسمی برای این ابوبکر بن سعد نیز هست: «الاتابک الاعظم، شاهنشاه المعظم، مالک رقاب الأمم، مولی ملوک العرب و العجم، سلطان البرّ و البحر، وارث مُلک سلیمان، مظفر الدنيا و الدین ابی بکر بن سعد بن زنگی» (همان، ص ۵۴).

در باب تعبیر «مالک البرّ و البحر» در این عبارات، هنگام یادکرد تاریخ عهد اتابک ابوبکر سخن گفته شد و اینک نیز توضیحاتی افزوده می‌شود. در میان مدایح سعدی در حق ابوبکر بن سعد - که به‌زودی به آن‌ها پرداخته می‌شود - مشابه این تعبیر وجود دارد. فی‌المثل در مرثیه‌ی فارسی سعدی برای خلیفه‌ی عباسی، آمده است:

یا رب این رکن مسلمانی به امن آباد دار
در پناه شاه عادل پیشوای ملک و دین
خسرو صاحب‌قران غوث زمان بوبکر سعد
آن‌که اخلاقش پسندیده‌ست و اوصافش گزین
... لاجرم در برّ و بحرش داعیانِ دولتند
کای هزاران آفرین بر جانت از جان آفرین

(کلیات سعدی، فروغی، ص ۹۰ از «مواعظ»؛ همان،

انتشارات دوستان، ص ۷۰۴؛ ممدوحین شیخ

سعدی، ص ۱۳؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۵۶۵)

سعدی در خطاب به این اتابک، باز هم از تسلط او بر خشکی و دریا سخن گفته

است:

به تیغ و طعنه گرفتند جنگجویان مُلک
تو بَرّ و بحر گرفتی به عدل و همت و رای

(کلیات سعدی، فروغی، ص ۶۵ از «مواعظ»؛
همان، انتشارات دوستان، ص ۶۸۸)

و بیتی دیگر:

کف عطای تو گر نیست ابر رحمت حق
چه نعمتست که بر بَرّ و بحر می باری

(کلیات سعدی، فروغی، ص ۷۲ از «مواعظ»؛
همان، انتشارات دوستان، ص ۶۹۳)

همچنین ستایشگران دیگر فارسی‌گوی در مدایحی در حق اتابک ابوبکر به این
مطلب اشاره کرده‌اند. برای نمونه، رفیع‌الدین لنبانی، سراینده ساکن اصفهان - که در
دیوان او یک قصیده در مدح ابوبکر سلغری در استمداد برای سامان دادن
آشفتگی‌های اصفهان در زمان سرایش شعر وجود دارد - در حق او چنین سروده:

گرفت مملکت بحر و بر بدان خنجر
که کار عالم شوریده زو بسامانست

(دیوان رفیع‌الدین لنبانی، تصحیح بینش،
ص ۱۴۲؛ همان، تصحیح هویدا، ص ۶۰)

تسلط اتابک ابوبکر بر جزایر مهم خلیج فارس، یعنی کیش، بحرین و قطیف، این
لقب را برای او به ارمغان آورد و تمام سرایندگانی نیز که به آن اشاره کرده‌اند، نه
اغراقی شاعرانه، که واقعییتی تاریخی را مدّ نظر داشته‌اند (در این باره، رک: همین
گفتار، بخش «۴-۱-۵»).

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلغری ۱۲۹

اشاراتی که سعدی به ابوبکر بن سعد، شاهنشاه و اتابک اعظم، در گلستان، به طور ضمنی و غیرمستقیم (غیرخطابی) دارد، به این مورد ختم نمی‌شود و وی به‌مناسبت، یک بار دیگر نیز از اتابک ابوبکر صریحاً یاد و او را ستایش کرده است (گلستان، صص ۱۶۷-۱۶۸. نیز رک: ممدوحین شیخ سعدی، ص ۱۲؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۵۶۳).

۴-۵-۵. قصایدی مخصوص خطاب به ابوبکر بن سعد: اگرچه سعدی از امن و رفاهی که در عهد این اتابک و شاهنشاه مقتدر سلغری بر فارس حاکم شده، بارها به نیکی سخن گفته، اما هیچ مدح مستقیمی برای او ندارد. به نظر می‌رسد روحیات خاص اتابک ابوبکر، که خود را حکمرانی معنویت‌گرا و بیزار از تملق نشان می‌داد، راه سرایش ستایش‌نامه را خطاب به او بسته بوده است. سعدی هم به مقتضای همین علاقه اتابک بزرگ، یک منظومه شاهکار اخلاقی را که یکی از دو دستاورد عمری سفر و تجربه او بود و با تمایلات ابوبکر بن سعد همخوانی داشت، به نام اتابک درآورد و به وی پیشکش کرد. یک مرتبه نیز قصیده‌ای اندرزی خطاب به وی سرود که در این همین بخش مورد بررسی قرار می‌گیرد. شاید بتوان احتمال داد که راه ارتباط سعدی با دربار این اتابک، تنها از طریق ولی عهد او، سعد بن ابوبکر، و نیز امیر و وزیر او، فخرالدین حوایجی بوده است. در بخش قصاید فارسی کلیات سعدی، شعری ناصحانه و با لحنی به‌دور از تملق به این مطلع آمده است که برخی نسخه‌های خطی کهن، آن را در مدح اتابک ابوبکر دانسته‌اند:

به نوبتند ملوک اندرین سپنج سرای

کنون که نوبت توست ای ملک به عدل گرای

این قصیده اندرزی در تصحیح فروغی چنین توضیحی دارد: «در نسخه‌هایی که در دست ماست، این قصیده عنوان ممدوح ندارد» (کلیات سعدی، فروغی، ص ۶۴ از

«مواعظ»؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۶۸۷). هرچند علامه قزوینی، توضیح متفاوتی عرضه کرده است: «چنانکه در عنوان این قصیده در غالب نسخ مسطور است در مدح همین اتابک ابوبکر است» (ممدوحین شیخ سعدی، ص ۱۳؛ مقالات قزوینی، ج ۱، ص ۵۶۷). با تصریحی که در عنوان این قصیده در چند نسخه معتبر کهن مورد مراجعه هست^۱، و لازم است در تصحیح آینده کلیات سعدی این توضیح در متن قرار گیرد، می توان یقین کرد که سعدی این شعر را خطاب به همین ابوبکر بن سعد سروده است^۲. از روحیاتی که از او سراغ داده اند، باید گمان برد که وی چنین لحنی را برمی تافته و سخن سعدی را به عنوان یک عالم صوفی مشرب، از جنس

^۱. چنین است عنوان چند دستنویس مورد اشاره:

«بمدح الاتابک السعید مظفرالدین ابوبکر بن سعد بن زنگی» (کلیات سعدی، دستنویس مرعشی، شماره ۱۴۵۰۳، احتمالاً از نیمه نخست سده هشتم هجری، برگ ۳۷-ب-۱۳۸ الف)؛
 «بمدح اتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعد زنگی» (همان، دستنویس دانشگاه، شماره ۸۵۱۵، پیش تر از فروزانفر، حدوداً از نیمه سده نهم هجری، برگ ۲۶۸-ب-۲۶۹)؛
 همچنین در یک دستنویس «فی مدح اتابک اعظم ابونصر بن سعد بن زنگی» (همان، دستنویس مرکز احیاء میراث اسلامی، شماره ۲۴۶۷، حدوداً سده نهم و دهم هجری، برگ ۱۷۹ الف-۱۷۹ ب) ثبت شده که طبق توضیح قزوینی، این تفاوت کنیه (ابونصر به جای ابوبکر) همچنین در شماری از چاپ های سنگی که بر اساس نسخه های بی نام و نشان در یکی دو قرن اخیر در شبه قاره هند تهیه شده دیده می شود. قزوینی این تفاوت را ناشی از خطای کاتبان و در زمره «غلط فاحش و خطای صریح قبیح» قرار داده است (ممدوحین شیخ سعدی، ص ۱۴؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۵۶۸).

^۲. از وجود اشاره ای به تسلط ممدوح بر «برّ و بحر»، در بخش «۴-۱-۵-۴» سخن گفته شد؛ و این چیزی است که از میان اتابکان سلغری، تقریباً اختصاص به همین اتابک ابوبکر دارد. بنابراین، همین نکته، در کنار عنوان معتبری که برخی نسخه های کهن برای این شعر دارند، اثبات می کند که قصیده مزبور نمی تواند در حق فردی جز او باشد.

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلفری ۱۳۱

دخالت در امور سلطنت نمی‌دانسته است^۱. با همه احتیاط‌ورزی که سعدی در آثارش مخاطبان را به آن دعوت می‌کند و لابد خود نیز بدان پای‌بند بوده، کمتر دیده می‌شود که لحن موجود در این قصیده را در قصاید ناصحانه و اندرزی دیگر خود به کار برده باشد^۲. گویا ذکاوت شاعر و موقعیت‌شناسی اوست که تعیین می‌کند در شعری که به هر کسی تقدیم می‌دارد، چگونه سخن گوید و از چه لحنی استفاده کند.

جز این، قصیده دیگری نیز در حق او در کلیات سعدی هست که تاکنون مورد توجه قرار نگرفته است، زیرا در دست‌نویس‌های مورداعتنای قزوینی و فروغی، عنوان متمایزکننده‌ای برای آن وجود ندارد، اما چند دست‌نویس معتبر، عناوین قابل‌تأملی برای آن ثبت کرده‌اند:

- «وله ایضاً یمدحه و النصیحة [در ادامه قصیده «بنوبتند ملوک اندرین سپنج سرای» که خطاب به اتابک ابوبکر است و در آنجا عنوان واضح و آشکاری دارد]»

^۱. شاید این ابیات، تملق‌گریزترین بخش این شعر باشد: «نگویمت چو زبان‌آوران رنگ‌آسای/ که ابر مشک‌فشانی و بحر گوهرزای// نگاهد آنچه نبشته‌ست عمر و نفزاید/ پس این چه فایده گفتن که تا به حشر پبای// مزید رفعت دنیا و آخرت طلبی/ به عدل و عفو و کرم کوش و در صلاح افزای» (کلیات سعدی، فروغی، ص ۶۵ از «مواعظ»؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۶۸۸).

^۲. تردیدی نیست که بخشی از این قضاوت، قابل‌مناقشه است و نگارنده، خود بدان وقوف دارد. خطابی که سعدی مثلاً به اتابک محمد نوجوان (۱۲ تا ۱۴ ساله) در بخش برافزوده «سعدی‌نامه/ بوستان» دارد، از همان جنسی است که در این قصیده اندرزی خطاب به اتابک ابوبکر دیده شد. اما بایستی در نظر داشت که خطاب او به اتابک محمد، خطاب مردی سپیدموی است به کودکی نابالغ؛ و اگر لحنی جز این داشت، به تمسخر گرفته می‌شد. مطلب عرضه‌شده، بیشتر در قیاس این قصیده اندرزی است با مدایح او برای امثال برادران جونی که بخش اعظم «ستایش‌نامه»های شاعر را تشکیل می‌دهد.

۱۳۲ احوال شیخ اجل سعدی

(کلیات سعدی، مرعشی، شماره ۱۴۵۰۳، احتمالاً از نیمه نخست سده هشتم هجری، برگ ۳۸ الف-۳۸ ب):

- «بمدح اتابک ابوبکر بن سعد نۆر قبره» (همان، دستنویس حکیم اوغلو، شماره ۶۵۳، حدوداً از اواخر سده هشتم هجری، برگ ۲۱۱ الف-۲۱۲ الف):
- «وله ایضاً بمدحه و الدعا [در ادامه قصیده «بنوبتند ملوک...» با عنوان بمدح اتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعد» در آنجا]» (همان، دستنویس دانشگاه، شماره ۸۵۱۵، پیش تر از فروزانفر، حدوداً از نیمه سده نهم هجری، برگ ۲۶۹ ب-۲۷۰ الف). چنین است ابیات ابتدایی این قصیده:

بزن که قوّت بازوی سلطنت داری

که دست همّت مردانّت می دهد یاری

جهان گشای و عدو بند و مُلک بخش و ستان

که در حمایت صاحبدلان^۱ بسیاری

گرت به شب بُدی سر بر آستانه مُلک

کیت به روز میسر شدی جهانداری؟

... کف عطای تو گر نیست ابر رحمت حق

چه نعمتست که بر برّ و بحر می باری؟

این شعر نیز همان رویکرد سعدی را در قبال این اتابک مقتدر دنبال می کند که تا اینجا از او سراغ داشته ایم:

مدیح، شیوه درویش نیست تا گویم

مثال بحر محیطی و ابر آذاری

۱. واژه «صاحبدلان» در این بیت و واژه «مردان» در بیت پیشین، حاوی معنایی نزدیک به

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلفری ۱۳۳

نگویمت که بفضل از کرام ممتازی
نگویمت که بعدل از ملوک مختاری
وگرچه این همه هستی، نصیحت اولی‌تر
که پند راه خلاصست و دوستی باری
و سپس به اندرز و پند می‌پردازد:

شکوه و لشکر و جاه و جمال و مالت هست

ولی به کار نیاید بجز نکوکاری

چه روزها به شب آورده‌ای براحت نفس

چه باشد از عبادت شبی به روز آری

که پیش اهل دل آب حیات در ظلمات

دعای زنده‌دلانست در شب تاری

خدای سلطنت بر زمین دنیا داد

ز بهر آنکه درو تخم آخرت کاری

...به بندگی سر طاعت بنه که بریایی

به رفعت از سر گردون، کلاه جباری

...بقای مملکت اندر وجود یک شرطست

که دست هیچ قوی بر ضعیف نگماری

...هزار سال نگویم بقای عمر تو باد

که این مبالغه دانم ز عقل نشماری

همین سعادت و توفیق بر مزیدت باد

که حق‌گزاری و بی‌حق‌کسی نیازاری

تندی زبان ناصحانه در این شعر، تا به حدّی است که شاعر، جایی گوید:

چو کار با لحد افتاد، هر دو یکسانند
بزرگ‌تر ملک و کمترینه بازاری
ورین گدا به مثل نیکبخت برخیزد
بدان امیر اجلّش دهند سالاری

(کلیات سعدی، فروغی، صص ۷۲-۷۳ از «مواعظ»؛

همان، انتشارات دوستان، صص ۶۹۲-۶۹۳)

۴-۱-۵-۶: قصیده کوتاه، غزل یا شاید قطعه مقفّای «برانگیخت شیرازم از جور
تنگی»: این شعر، در بخش «۲-۳» از گفتار سوم به مناسبت اشاراتی که حاوی زمان
تقریبی خروج شاعر از شیراز در سفر طولانی نخستین اوست، مورد بررسی قرار
گرفت. اشاره شاعر این‌جا نیز مستقیماً خطاب به اتابک ابوبکر نیست و با لحنی
غیرخطابی او را ستوده است:

چو باز آمدم کشور آسوده دیدم
ز گرگان به در رفته آن تیزچنگی
بنام‌ایزد آباد و پر ناز و نعمت
پلنگان رها کرده خوی پلنگی
درون مردمی چون ملک نیک‌محضر
برون لشکری چون هزیران جنگی
خط ماهرویان چو مشک تتاری
سر زلف خوبان چو درع فرنگی
بپرسیدم این کشور آسوده کی شد؟
کسی گفت: سعدی! چه شوریده رنگی

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلفری ۱۳۵

چنان بود در عهد اول که دیدی
جهانی پر آشوب و تشویش و تنگی
چنین شد در ایام سلطان عادل
اتابک ابوبکر بن سعد زنگی

(غزلهای سعدی، ص ۲۴۳؛ کلیات سعدی، فروغی، صص ۷۷-۷۸)
از «مواعظ»؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۶۹۶؛ ممدوحین شیخ
سعدی، صص ۱۳-۱۴؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۵۶۷-۵۶۸)
۴-۵-۷. مراثی برای ابوبکر بن سعد: اتابک ابوبکر در پنجم جمادی الآخر
۶۵۸ق، یعنی کمتر از سه سالی پس از آن که سعدی منظومه ده‌بابی خویش را به او
تقدیم نمود، درگذشت. یک مرثیه فارسی در کلیات سعدی درباره او وجود دارد، به
این مطلع:

دل شکسته که مرهم نهد دگر بارش
یتیم خسته که از پای برکند خارش

(کلیات سعدی، فروغی، صص ۸۷-۸۹ از «مواعظ»؛
همان، انتشارات دوستان، صص ۷۰۲-۷۰۳؛ ممدوحین
شیخ سعدی، ص ۱۴؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۵۶۸)
عبارات این قصیده رئایی نیز همان استحکام شخصیت عالمانه شاعر را دارد و در آن
رنگی از افراط در ستایش نیست. بلکه برعکس، حتی در مواضعی شاعر از مرگ
اتابک بهانه‌ای به دست می‌آورد تا مواعظ خویش را به مخاطبان انتقال دهد:

گرت به شهید و شکر پرورد زمانه دون
وفای عهد ندارد، به دوست ممشارش...

امیدوار وجودی که از جهان برود
میان خلق بماند به نیکی آثارش

لحن تأسف‌آمیز او در این ابیات نیز از حدّ اعتدال فراتر نمی‌رود:

گمان مبر که به تنه‌است در حظیرهٔ خاک

قرین گور و قیامت بسست کردارش...

برفت سایهٔ درویش و سترپوش غریب

پیوش بارخدایا به عفو ستارش

پیداست که مرگ اتابک به ناگهان اتفاق نیفتاده و رحلتی مفاجات نبوده است، زیرا شاعر در جایی از این مرثیه بیان می‌کند که «عدو»ی این دستگاه، چنان شایع کرده بود که پس از مرگ اتابک ابوبکر، جهان خراب خواهد شد:

عدو که گفت به غوغا که در گذشتن دوست

جهان خراب شود، سهو بود پندارش

و سپس، به این بهانه، به مدح ولی‌عهد پیشین و اتابک کنونی، سعد بن ابوبکر می‌پردازد. اتابک جدید، در این مرحله، خارج از فارس است و با یرلیغ و حکمی از هولاکو در مسیر شیراز قرار دارد که در میانهٔ راه و تنها پس از گذشت حدود احتمالاً دوازده روز از امضای فرمان اتابکی او از سوی ایلخان و بدون آن‌که بر تخت شاهنشهی فارس تکیه زند، از دنیا می‌رود. زمان سرایش این شعر، که هنوز از مرگ اتابک جدید، یعنی سعد بن ابوبکر، در آن خبری نیست، بین پنجم جمادی‌الآخر ۶۵۸ق تا روز هفدهم از همین ماه بوده است. لازم به ذکر است که «باغ فیروزی» که شاعر، جایی از همین شعر از آن یاد می‌کند («دگر شکوفه نخندد به باغ فیروزی/ که خون همی‌رود از دیده‌های اشجارش»)، محلی است که نخستین بار اتابک ابوبکر آن را به عنوان مقرّ و کاخ اقامتی خویش برگزید. به تصریح و صاف، او پس از رسیدن به اتابکی فارس، «کاخ اقامت را در بستان فیروزی که دست‌نشان دولت و مستغرّس

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلفری ۱۳۷

اقبال اتابکی بود اختیار کرد و ارکان دولت در حوالی آن خانها برافراشتند» (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۵۷).

سعدی مرثیه دیگری نیز در حق این اتابک اعظم سروده که به سبب اشتمال بر سوکواری برای فرزند ناکام او، اتابک جوان، سعد بن ابوبکر، در اوایل شعر، اشتباهاً در حق اتابک سعد بن ابوبکر پنداشته شده است (ممدوحین شیخ سعدی، ص ۱۸؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۵۷۴).^۱ این مرثیه، چنین آغاز می‌شود:

به اتفاق دگر دل به کس نباید داد

ز خستگی که درین نوبت اتفاق افتاد

که با خواندن ادامه شعر، مشخص می‌گردد اصل شعر در حق همین اتابک ابوبکر بوده است:

روان پاک ابوبکرِ سعدِ زنگی را

خدای پاک به فضل و کرم بیامرزاد

همه عمارت آرامگاه عقبی کرد

که اعتماد بقا را نشاید این بنیاد

(کلیات سعدی، فروغی، ص ۸۶ از «مواعظ»؛

همان، انتشارات دوستان، ص ۷۰۱)

اواخر شعر نیز، به تهنیت اتابک محمد ۱۲ ساله می‌گذرد که در بخش مربوط به او به آن پرداخته خواهد شد.

۴-۵-۸. فخرالدین ابوبکر حوایجی (مقتول بین ۶۵۸ق و ۶۶۱ق): این فرد

همان وزیر مقتدر و بانفوذ ابوبکر بن سعد بن زنگی (حک. بعد از ذی القعدة ۶۲۳-

^۱. برای ابیاتی که برای اتابک جوان، سعد بن ابوبکر سروده شده، رک: بخش «۴-۱-۶-۳»

۵ جمادى الآخر ۶۵۸ق) است که اتابک ابوبکر، خود او را برکشید و به سبب آن که پدرش، ابونصر، شغل حوایجی مطبخ اتابکی را داشت، به «ابوبکر حوایجی» شهرت یافت. درباره او مهم‌ترین مطالب را می‌توان از گزارش‌های وصاف به دست آورد (تاریخ وصاف، ج ۲، صص ۱۶۰-۱۶۱. نیز رک: نظام التواریخ، ص ۱۲۴؛ مجمع الانساب، ص ۱۸۴؛ تاریخ گزیده، ص ۵۰۶؛ شد الازار، صص ۲۳۴، ۳۸۶). علاوه بر این که وصاف به باقی ماندن آثار خیر او تا زمان نگارش این بخش از تاریخ خود (سال ۶۹۹ق) تصریح می‌کند، گزارش زرکوب متعلق به ۷۴۵ق نیز در این باره پراهمیت است: «امیر کبیر فخرالدین ابوبکر وزیر روزگاری به صنوف خیرات آراسته داشت و در درخانه اتابک، قبلی بارگاه، مسجدی جامع معتبر ساخته و در جوار مسجد، مدرسه و دارالشفایی و دارالحدیثی و سقابه‌ای جمله به یک صنف پیوسته و متصل کرده، و اکنون مسجد جامع هنوز معمور است و تا به این غایت نماز جمعه در آن جا می‌کردند» (شیرازنامه، ص ۱۰۰). فخرالدین ابوبکر حوایجی مدتی پس از درگذشت اتابک ابوبکر بن سعد نیز زیست، اما در نهایت به توطئه ترکان و در زمان حکمرانی اتابک محمد، بین ۱۷ جمادى الآخر ۶۵۸ق تا ۶۶۱ق «او را نهانی ازین خاک توده فانی به منزل جاودانی رسانیدند» (تاریخ وصاف، ج ۲، ص ۱۸۲).

مشهورترین ذکر او، و نه یادکرد منحصر و واحد مربوط به او^۱ در آثار سعدی، در دیباجه گلستان دیده می‌شود؛ آنجا که پس از تقدیم دیباجه به ولی عهد سعد بن

۱. چنان‌که گذشت، ذکر این وزیر مقتدر دستگاه اتابکان در آثار سعدی، منحصر به همین یک مورد نیست. در یکی از اشعار سعدی که در بخش قصاید دستنویس‌های کلیات سعدی آمده («وجود عاریتی دل درو نشاید بست/ همان که مرهم دل بود جان به نیش بخت»)، از مرثیه سعدی در حق او سخن به میان است. قزوینی در این باره نوشته است: «در غالب نسخ کلیات از قدیم و جدید در عنوان [این شعر] مسطور است: "در مرثیه امیر فخرالدین ابوبکر" که در وهله

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلفری ۱۳۹

ابوبکر، آمده است: «دیگر، عروس فکر من از بی‌جمالی سر برنگیرد و دیده‌ی یأس از پشت پای خجالت بر ندارد و در زمره‌ی صاحب‌دلان متجلی نشود، مگر آنکه متحلی گردد به زیور قبول امیر کبیر عالم عادل، مؤید مظفر منصور، ظهیر سریر سلطنت و مشیر تدبیر مملکت، کھف الفقراء، ملاذ الغرباء، مربی الفضلاء، محب الاتقیاء، افتخار آل فارس، یمین الملک، ملک الخواص، باربک، فخرالدوله و الدین، غیاث الاسلام و المسلمین، عمده‌ی الملوک و السلاطین، ابوبکر بن ابی‌نصر - ابطال الله عمره و أجل قدره و شرح صدره و ضاعف أجره - که ممدوح اکابر آفاق است و مجموع مکارم اخلاق

هر که در سایه‌ی عنایت اوست

گنھش طاعتست و دشمن دوست»

(گلستان، ص ۵۵. نیز رک: ممدوحین شیخ

سعدی، ص ۳۶؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۶۰۴)

اول... چنین به نظر می‌آید که مراد همین امیر فخرالدین ابوبکر ما نحنُ فیهِ باید باشد ولی چون نام آن کس که این مرثیه در حق اوست در اثناء خود قصیده مذکور نیست و چون بیت آخر این قصیده که گوید: گر آفتاب فرو شد هنوز باکی نیست/ تو را که سایه‌ی بوبکرِ سعد زنگی هست، تقریباً صریح است در این که اتابک ابوبکر بن سعد هنوز در حیات بوده است. لهذا احتمال این که این قصیده در مرثیه‌ی امیر فخرالدین صاحب ترجمه باشد به‌غایت ضعیف بلکه از اصل منتفی می‌شود. چه، وفات امیر فخرالدین چنان که گفتیم بعد از وفات اتابک ابوبکر در عهد سلطنت نواده‌اش محمد بن سعد بوده، پس چگونه در حیات اتابک ابوبکر ممکن است شیخ او را مرثیه گفته باشد» (ممدوحین شیخ سعدی، ص ۳۶؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۶۰۴-۶۰۵). لازم است این موضوع در مجالی وسیع‌تر دنبال شود. اما نتیجه‌ی نهایی و نظر قطعی نگارنده بر مبنای ادله‌ی تقریباً محکم، همان است که پیش از این نیز بر مبنای حدس و گمان، مطرح شده بود (آتش پارسی، ج ۱، صص ۵۸۵-۵۸۶) و آن این که این مرثیه در حق فرزند این امیر سروده شده و دارای تناقض تاریخی نخواهد بود.

از توضیح سعدی در ادامه این عبارات، به روشنی برمی آید که پدیدآور در تقدیم این اثر، خود در دربار حضور نداشته است.

یکی از نکات مبهم و پرسش‌انگیز در دیباجه گلستان آن است که چطور ممکن است ذکر دو نفر از برترین رجال دربار که دشمنی عمیقی با یکدیگر داشته‌اند، در کنار هم قرار گرفته باشد؟ زیرا اختلاف میان فخرالدین ابوبکر با ولی‌عهد سعد بن ابوبکر تا حدی بود که وقتی سعد در اواسط جمادی‌الآخر ۶۵۸ق، همراه منشور فرمانروایی فارس راهی شیراز بود، با شنیدن خبر درگذشت پدرش در میانه راه و آگاهی از این‌که دیگر او خود فرمانروای مطلق سلغری است، دستور قتل فخرالدین حوایجی را صادر کرد. شبانکاره‌ای تنها مأخذی است که از این ماجرا گزارشی به دست داده و در توضیح آن نوشته است: «در آن حال خبر وفات پدرش برسید. مردمان دوانید تا فخرالدین ابوبکر را که وزیر پدرش بود مؤاخذت کنند به عزم آن‌که بکشندش که از وی آزاری داشت» (مجمع الانساب، ص ۱۸۵). اما این فرمان به سبب مرگ اتابک تازه‌نصب‌شده در راه شیراز، اجرا نشد. می‌توان حدس زد، و برخی مستندات نیز آن را تأیید می‌کند، که ستایش سعدی از ولی‌عهد سعد بن ابوبکر و امیرفخرالدین حوایجی در دیباجه گلستان، متعلق به یک برهه تاریخی واحد نیست. به این معنا که این کتاب ابتدا به ولی‌عهد سعد بن ابوبکر پیشکش شده و مدتی پس از درگذشت او، و در فاصله احتمالاً بین ۱۷ جمادی‌الآخر ۶۵۸ تا ۶۶۱ق (زمان تقریبی قتل فخرالدین حوایجی)، این بخش، یعنی ستایش فخرالدین حوایجی به دیباجه گلستان افزوده شده و تحریری دیگر پدید آمده که شاید بتوان آن را تحریر دوم گلستان نامید. این‌که این متن تحریرهای دیگری نیز پس از تحریر دوم داشته باشد، منطقی‌اً بعید نیست و البته در این باره بایستی در جای دیگر و با استناد به اجزاء مختلف دستنویس‌های برجای‌مانده از آثار سعدی، و نه سرسری و استعجالی، سخن

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلفری ۱۴۱

گفت. آنچه اینک می‌توان ابراز کرد این است که وجود تحریرهای گوناگون از گلستان را بایستی متوقع بود که در نهایت یکی از آخرین این تحریرها، در دستنویس‌های کلیات سعدی قرار گرفته و شهرت یافته است. در یکی از تحریرهای گلستان که در یک دستنویس بسیار کهن از کلیات، محفوظ در کتابخانه چستربیتی به شماره P109 (رک: مقدمه، ذیل «منبع‌شناسی»)، وجود دارد خبری از نام این وزیر نیست. مینوی که نخستین بار این دستنویس را به عنوان دستنویسی حاوی اطلاعات ارزنده که مورد استفاده فروغی نبوده معرفی کرد، چنین نوشت: «نکته بسیار مهمی که از این نسخه بر بنده معلوم گردید (و بعدها از دیدن نسخ دیگر گلستان تأیید شد) این‌که در اولین تحریر گلستان (در ۶۵۶) بعضی از عبارات و فصول و حکایات موجود نبوده است و نسخی که از روی آن تحریر اولی منتشر شده (مثل همین نسخه چستربیتی و نسخه‌ای در کتابخانه بورس در ترکیه که از برای دانشگاه عکس گرفته شد) این فصول را ندارد: از آن جمله است مدح وزیر ابوبکر بن ابی‌نصر» («تحقیقاتی درباره کلیات سعدی»، صص ۳۸۷-۳۸۸. رک: کلیات سعدی، دستنویس چستربیتی، برگ ۲۸الف). غضب اتابکان و حکمرانان فارس پس از اتابک ابوبکر، به مرگ وزیر فخرالدین ابوبکر منتهی شد؛ و از آنجا که وی فردی مغضوب بود، احتمالاً امکان مرثیه‌پردازی برای او در قلمرو فارس وجود نداشت.^۱

^۱ ابراز این مطلب که سعدی «چند قصیده طولانی در رثای وی» («اتابکان فارس» [در دبا]، ص ۴۹۵) یا «چند قصیده مفصل در وصف وی» («اتابکان فارس» [در تاریخ جامع ایران]، صص ۸۱، ۹۰-۹۱) داشته، از عجایب است. مأخذ این هر دو پژوهش، نوشته دقیق علامه قزوینی (ممدوحین شیخ سعدی، صص ۳۵-۳۷؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۶۰۴-۶۰۶) ذکر شده که البته این مأخذ هیچ شعری را در حق او اثبات نمی‌کند، بلکه نشان می‌دهد که در کلیات سعدی هیچ سروده‌ای در مدح یا رثای خود او وجود ندارد. آنچه بر اطلاع قزوینی می‌توان

۴-۱-۶. شاهزاده سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی (۱۷ جمادى الآخر ۶۵۸ق): دوران ولایت عهدی او در روزگار حکمرانی پدرش اتابک ابوبکر، با فعالیت‌ها و اقدامات پرشمار او پیوند خورده است و اگر مرگ زود هنگام و شاید مشکوک این شاهزاده شایسته نبود، سلغریان به این سرعت در شیب بلا قرار نمی‌گرفتند. او پس از سقوط بغداد، از سوی اتابک ابوبکر به تبریز روانه شد تا فتح ایلخان را تهنیت گوید (جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، ص ۱۴). همچنین در اوایل سال احتمالاً ۶۵۸ق، ولی عهد به رسم «نوا» (گرو) و همراه با تحفه‌های بسیار به درگاه هولاکو گسیل شد و ایلخان نیز او را یرلیغ و پایزه به حکمرانی فارس عطا کرد (مجمع الانساب، ص ۱۸۵). هنگامی که پدرش اتابک ابوبکر در ۵ جمادى الآخر آن سال درگذشت، او با منشور حکمرانی فارس روانه شده بود که بیماری امانش نداد و در روز یکشنبه ۱۷ جمادى الآخر، یعنی به فاصله ۱۲ روز بعد از درگذشت پدر، در «طبرش [=تفرش] از اعمال قم» پس از شدت گرفتن عوارض استسقا و رعاف جان سپرد (همان، ص ۱۵. نیز رک: نظام التواریخ، ص ۱۲۵؛ تاریخ وصاف، ج ۲، ص ۱۸۱، که فاصله مرگ پدر و پسر را «هشده روز» ثبت کرده است؛ مجمع الآداب فی معجم الألقاب، ج ۱، ص ۴۰۸، که سال درگذشت او و پدرش را به خطا ۶۵۵ق ضبط نموده است؛ مجمع الانساب، ص ۱۸۵؛ تاریخ گزیده، ص ۵۰۶؛ تحفة الملوک، ص ۴۸۱؛ شد الازار، صص ۲۷۲-۲۷۴؛ شیرازنامه، ص ۱۰۱، که فاصله مرگ ابوبکر و سعد دوم را ۱۷ روز ذکر می‌کند؛ مجمل فصیحی، ج ۲، ص ۸۱۲؛ ممدوحین شیخ سعدی، صص ۱۴-۱۹؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۵۶۹-۵۷۶؛ «اتابکان فارس» [در دبا]، صص ۴۹۵-۴۹۶؛ «اتابکان فارس» [در تاریخ جامع ایران]، صص ۸۲-

افزود آن است که تنها شعر مورد تردید درباره وی، مشخصاً در حق فرزند او سروده شده که باز نتیجه ماجرا را تغییر نمی‌دهد.

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلغری ۱۴۳

۸۳). توصیف «شاباً جمیلاً» که جنید در حق او به کار برده (شد الازار، ص ۲۷۲)، نشانگر جوانی او هنگام مرگ است. اگر به گزارش فصیح خوافی اعتماد شود، او هنگام مرگ ۳۷ سال داشته (مجمعل فصیحی، ج ۲، ص ۸۱۲) و این به آن معناست که وی متولد حدوداً ۶۲۱ ق بوده است. همسرش ترکان خاتون بر مزار او مدرسه‌ای موسوم به «عضدیه»^۱ برآورد که بعدها مدفن فرزندشان، اتابک محمد نیز شد (شد الازار، ص ۲۷۴). این ترکان خاتون، دختر قطب‌الدین محمود یزدی (اتابک یزد) بود که از این ایام به بعد نقشی در تاریخ سیاسی فارس دارد و نامش بارها در منابع آمده است. سه فرزند سعد دوم از ترکان خاتون یزدی، یکی اتابک محمد است که هنگام درگذشت پدر تنها دوازده سال داشت و به تخت سلغری تکیه زد (رک: بخش «۴-۱-۷» از گفتار حاضر)؛ دیگری دختری موسوم به «سلغم» است؛ و آن دختر دیگر «ابش» یا همان «ابش خاتون» مشهور، که مدت طولانی اسماً حاکم فارس شناخته می‌شد (رک: بخش «۴-۱-۱۱» از همین گفتار؛ بخش «۷-۱» و «۷-۸» از گفتار هفتم).

۴-۱-۶-۱. تقدیم گلستان سعدی به سعد دوم در دوران شاهزادگی و ولایت‌عهدی: در عهد اتابک ابوبکر، سعدی به‌عنوان یک «عالم» با تمایلات صوفیانه و علاقه‌مند به اهل فتوت و نیز آراسته به هنر شاعری در حدّ اعلی، به فارس وارد شد. او به احتمال قریب به‌یقین از دستگاه اتابکان سلغری مواجیبی، لابد در اشکال گوناگون، دریافت می‌کرده است. این‌که شاعر در مراتب درباری با کدام شخصیت این دستگاه پیوند داشته، به ظنّ قریب به یقین بایستی ولی عهد دربار، یعنی سعد بن ابوبکر، را ممدوح و حامی اصلی سعدی در این دستگاه دانست. همین‌که

۱. این نام‌گذاری بی‌شک ناظر به لقب «عضدالدین» برای اوست که پس از این درباره آن

توضیحی داده خواهد شد (رک: بخش «۴-۱-۶-۲» از همین گفتار).

ابن فوطی در گزارشی تقریباً عصری از شاعر، وی را مدّاح سعد بن ابوبکر معرفی می‌نماید (مجمع الآداب فی معجم الألقاب، ج ۵، ص ۲۴۸) و حمدالله مستوفی نیز تصریح می‌کند که «سعدی شیرازی... به اتابک سعد بن ابوبکر [بن] سعد بن زنگی سلغری منسوب است» (تاریخ گزیده، ص ۷۳۴)^۱، جز به این معنا نیست که وی در دوران بازگشت از سفر طولانی خود، تحت حمایت ابن شاهزاده و ولی عهد فاضل قرار داشته است. بنا بر این، «منسوب» بودن شاعر میان سال، بلکه مسنّ شیرازی به جوانی که هنگام بازگشت او از اسفارش به فارس، چیزی در حدود ۳۳ یا ۳۴ داشته، تنها به معنای انتساب درباری است و به هیچ وجه به معنای اخذ تخلص شاعری دانسته نمی‌شود.^۲

پس از آن که سعدی تحریر نخست منظومه خویش را در احتمالاً ذی القعدة سال ۶۵۵ق به اتابک اعظم، ابوبکر بن سعد (۵ جمادی الآخر ۶۵۸ق) تقدیم کرد^۳، زمانی نگذشت که شاهکار خویش به نثر را تدوین نمود و آن را در سال ۶۵۶ق به نام ولی عهد، سعد بن ابوبکر درآورد. دیباجه این اثر حاوی صراحتی در این باره است: «فی الجملة از گلِ بستان هنوز بقیتی مانده بود که کتاب گلستان تمام شد؛ و تمام آنکه شود بحقیقت که پسندیده آید در بارگاه شاه جهان پناه و سایه کردگار و پرتو لطف پروردگار، دُخر زمان و كهفِ امان، المؤید من السماء، المنصور علی الأعداء،

۱. سایر منابعی که به این مطلب اشاره کرده‌اند، به احتمال بسیار آن را از مأخذی کهن چون تاریخ گزیده اخذ نموده‌اند. برای نمونه: «سعدی، نسبت به سعد بن اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی» دارد (مجمّل فصیحی، ج ۲، ص ۸۵۲).

۲. بحث دربارهٔ ردّ فرضیهٔ اخذ تخلص شعری «سعدی» از «سعد بن ابوبکر» در جای خود گذشت (رک: گفتار اول، بخش «۱-۵»).

۳. پیش از این در این باب که در دیباجهٔ سعدی‌نامه/ بوستان هیچ اشارتی به این ولی عهد، یعنی سعد بن ابوبکر وجود ندارد، سخن گفته شد (رک بخش «۴-۱-۲-۵» از همین گفتار).

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلفری ۱۴۵

عضدالدولة القاهرة، سراج الملة الباهرة، جمال الأنام، مفخر الإسلام، سعد بن الأتابک الأعظم... مظفر الدنيا و الدين ابی بکر بن سعد بن زنگی - أدام الله اقبالهما و ضاعف جلالهما و جعل إلى کل خير مألهما - و به کرشمه لطف خداوندی مطالعه فرماید.

گر التفات خداوندیش بیاراید

نگارخانه چینی و نقش ارتنگی ست

امید هست که روی ملال در نکشد

ازین سخن، که گلستان نه جای دلتنگی ست

علی الخصوص که دیباجه همایونش

بنام "سعد ابوبکر سعد بن زنگی" ست

(گلستان، ص ۵۴؛ ممدوحین شیخ سعدی،

صص ۱۵، ۱۷؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۵۶۹، ۵۷۳)

نکته پراهمیت درباره ولی عهد که از این بخش استنباط می شود، توجه به لقب «عضدالدین» برای اوست که در زمان ولایت عهدی وی به کار رفته است. این در حالی است که سعدی یک باری که از او در جایگاه شاهنشاه اعظم و اتابک بزرگ یاد نموده (در فاصله همان ۱۲ روزی که او اسماً حاکم مطلق فارس بود)، برای وی لقب «مظفرالدین» را استفاده نموده است.^۱ همچنین از توضیح دیگری که سعدی در دیباجه گلستان در انتهای این تقدیمیه افزوده، برمی آید که او در این برهه مستقیماً در

۱. به این مورد در بخش «۴-۱-۶-۲» از همین گفتار اشاره خواهد شد. چنین نکته ای که در

اغلب پژوهش های معاصر مورد غفلت قرار گرفته، درباره برخی دیگر از این اتابکان نیز مصداق داشته و باعث سردرگمی شده است (رک: ممدوحین شیخ سعدی، ص ۱۹؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ۵۷۶).

دربار حضور نداشته است: «و ادای چنین خدمتی [=شکر نعمت بزرگان و ذکر جمیل و دعای خیر ایشان] در غیبت اولی‌ترست که در حضور، که این به تصنع نزدیکست و آن از تکلف دور» (گلستان، ص ۵۶).

۴-۱-۶-۲. مدح سعدی در حق سعد بن ابوبکر در چند روز اتابکی و حکمرانی وی: در ابیاتی از اواخر مرثیه مربوط به اتابک ابوبکر، به سرآغاز «دل شکسته که مرهم نهد دگر بارش»، بخشی از کلام به ستایش از اتابک جدید، سعد بن ابوبکر اختصاص دارد که در همان چند روز اتابکی اسمی او، که هیچ‌گاه رسمیت نیافت و با مرگ نابهنگامش ختم شد، سروده شده است (درباره این شعر، رک: بخش «۴-۱-۵-۶» از همین گفتار):

عدو که گفت به غوغا که در گذشتن دوست

جهان خراب شود، سهو بود پندارش

هم آن درخت نبود اندرین حدیقه ملک

که بعد ازین متفرق شوند اطیارش

نمرد نام ابوبکرِ سعد بن زنگی

که ماند سعدِ ابوبکر نامبردارش

چراغ را که چراغی ازو فراگیرند

فرونشیند و باقی بماند انوارش

خداایگان زمان و زمین، "مظفر دین"

که قائمست به اعلاء دین و اظهارش

بزرگوار خدایا! به فرّ و دولت و کام

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلغری ۱۴۷

دوام عمر بده سال‌های بسیارش^۱
به نیک مردان کز چشم بد پرهیزش
به راستان که ز ناراستان نگه دارش
که نقطه تا متمکن نباشد اندر اصل
درست باز نیاید حساب پرگارش

(کلیات سعدی، فروغی، ص ۸۹ از «مواعظ»؛ همان، انتشارات
دوستان، ص ۷۰۳؛ ممدوحین شیخ سعدی، ص ۱۸؛ مقالات قزوینی، ج ۳،
ص ۵۷۴. درباره همین شعر، رک: بخش «۴-۱-۵-۷» از گفتار حاضر)
پیش از این اشاره شد که این اتابک سعد بن ابوبکر، در دوران ولایت‌عهدی
«عضدالدین» لقب داشته است (فی‌المثل، رک: مجمع الآداب فی معجم الألقاب،

۱. قزوینی درباره این دعای سعدی نوشته است: «و در آن حین که شیخ دوام عمر او را به
سال‌های بسیار از خداوند آرزو می‌کرده هیچ نمی‌دانسته که فقط پس از دوازده روز از مرگ پدر
وی نیز بدو ملحق خواهد شد و بلکه شاید در همان وقت که شیخ این ابیات را می‌سروده تابوت
او را از تفرش به شیراز می‌آورده‌اند» (ممدوحین شیخ سعدی، ص ۱۸؛ مقالات قزوینی، ج ۳،
ص ۵۷۴). از میان شاعران دستگاه سلغری، فرید احوال نیز وضعیت مشابهی را تجربه کرد. وی
در مرثیه‌ای در حق اتابک ابوبکر، به سلطنت رسیدن سعد بن ابوبکر را چنین بیان نمود: «او شد
سوی بهشت و جهان قاف تا به قاف/ از ملک ملک خسرو صاحب‌رقاب شد// کیخسرو دوم
عضدالدین به فال سعد/ بر تخت بخت خسرو افراسیاب شد//...گر ماه رفت چرخ نه از گردش
اوفتاد/ و شاه رفت مُلک نه در انقلاب شد// برخاست از سریر پدر، تا پسر نشست/ مُلکی کز آن
شیخ بُد اکنون به شاب شد//...بادا هزار سال پسر گر پدر برفت/ دانم یقین که دعوت من
مستجاب شد» (دیوان فرید اصفهانی، ص ۵۵). پیداست این شعر نیز، در همان چند روزی پیش
از ۱۷ جمادی‌الآخر ۶۵۸ق که این اتابک جوان درگذشته بوده، سروده شده؛ و دعای عمر
هزارساله برای او اندک فایده‌ای نبخشیده است.

۱۴۸ احوال شیخ اجل سعدی

ج ۱، ص ۴۸۱)، اما پس از اتابکی و نائل شدن به حکمرانی، اگر چه از سوءالقضاء دوران طولانی‌ای از آب درنیامد، مانند اعمّ اغلب اتابکان فارس، ملقب به «مظفرالدین» می‌شده است؛ و سعدی، در ابیات اخیر، آگاهانه لقب پیشین، یعنی «عضدالدین»، را به «مظفرالدین» تبدیل کرده است (در این باره، نیز رک: توضیح اواخر بخش «۴-۱-۶» از همین گفتار، دربارهٔ مدرسهٔ «عضدیه» که ناظر به همین لقب «عضدالدین» برای سعد دوم است).

۴-۱-۶-۳. مراثی سعدی برای سعد دوم: بیشترین حق‌گزاری سعدی در رثای یک شخصیت سیاسی، اشعاری است که برای این اتابک جوان ناکام سروده است. اما پیش از اشاره به مراثی‌ای که اختصاصاً در حق این سعد بن ابوبکر سروده است، به بخشی از مرثیهٔ دیگری که در حق پدر او (رک: بخش «۴-۱-۵-۶» از همین گفتار) و مشتمل بر اشاراتی به او نیز هست، و پیدا است که پس از انتشارت خبر درگذشت اتابک جوان در ۱۷ جمادی الآخر ۶۵۸ق ساخته شده، پرداخته می‌شود. چنین است ابیات مرتبط با این اتابک ناکام جوان، از مرثیه‌ای که اصل مرثیه در حق اتابک ابوبکر است:

به اتفاق دگر دل به کس نباید داد
ز خستگی که درین نوبت اتفاق افتاد
چو ماه دولت "بوبکرِ سعد" آفل شد
طلوع اختر سعدش هنوز جان می‌داد
امید امن و سلامت به گوش دل می‌گفت
بقای "سعدِ ابوبکرِ سعدِ زنگی" باد
هنوز داغِ نخستین درست ناشده بود
که دست جور زمان داغِ دیگرش بنهاد

(کلیات سعدی، فروغی، ص ۸۵ از «مواعظ»؛

همان، انتشارات دوستان، ص ۷۰۱)

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلفری ۱۴۹

مهم‌ترین مرثیهٔ سعدی برای سعد بن ابوبکر (سعد دوم)، در واقع ترجیع‌بندی است به این ابیات آغازین:

غریبان را دل از بهر تو خونست
دل خویشان نمی‌دانم که چونست
عنان گریه چون شاید گرفتن؟
که از دست شکیبایی برونست
مگر شاهنشاه اندر قلب لشکر
نمی‌آید که رایت سرنگونست...

و این بیت ترجیع:

نمی‌دانم حدیث نامه چونست
همی بینم که عنوانش بخونست

(کلیات سعدی، فروغی، ص ۸۱ از «مواعظ»؛

همان، انتشارات دوستان، ص ۶۹۸)

براساس این بیت ترجیع، شاید بتوان چنین گمان برد که پیش از آوردن پیکر بی‌جان این ولی‌عهد ناکام، نامه‌ای حاوی خبر درگذشت او به شیراز رسیده و شهر برای تعزیت او آماده بوده است. سعدی نیز با همین نامه مضمونی پرداخته و اشاره کرده که: گرچه درون نامه، حاوی مطالب محرمانه‌ای است و امکان آگاهی از مفاد آن وجود ندارد، ولی مرگب به‌کاررفته برای نوشتن عنوان آن که برای همه قابل رؤیت است، به خون است؛ و این استدلالی شاعرانه‌ای تواند بود برای این‌که اعلام کند که خیر مصیبت‌باری واصل شده است. در میان مرثی‌های فارسی سعدی گویا هیچ شعری به این اندازه چنین عاطفی و احساسی پرداخت نشده است. سعدی که در سروده‌های رثایی خود، غالباً نصیحت‌گری، ترویج روحیهٔ تسلیم‌قضا و قدر بودن با هدف بهبود

اوضاع را دنبال می‌کند، در این شعر، کاملاً درگیر عواطف می‌شود و خواننده را با فضایی که منتظران قدم اتابک جوان، ناگهان در آن با تابوت او مواجه شده‌اند، پیوند می‌زند:

بزرگان چشم و دل در انتظارند
عزیزان وقت و ساعت می‌شمارند
غلامان دژ و گوهر می‌فشانند
کنیزان دست و ساعد می‌نگارند
ملک خان و میاق و بدر و خاتون
به رهواران تازی بر سوارند
که شاهنشاه عادل، سعد بوبکر
به ایوان شهنشاهی درآرند
حرم شادی‌کنان بر طاق ایوان
که مروارید بر تاجش ببارند
زمین می‌گفت: عیشی خوش گزاریم^۱
ازین پس؛ آسمان گفت: ار گذارند
امید تاج و تخت خسروی بود
ازین غافل که تابوتش درآرند
...نشاید پاره کردن جامه و روی
که مردم تحت امر کردگارند
ولیکن با چنین داغ جگرسوز
نمی‌شاید که فریادی ندارند

۱. اصل: گذاریم.

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلفری ۱۵۱

و باز ابیاتی از بندی دیگر از آن:

برفت آن گلبن خرم به بادی
دریغی ماند و فریادی و یادی
... نیارد گردش گیتی دگر بار
چنان صاحب‌دلی فرخ نژادی
خردمندان پیشین راست گفتند
مرا خود کاشکی مادر نژادی
نبودی دیدگانم تا ندیدی
چنین آتش که در عالم فتادی

و این ابیات از بند پایانی، که به جوان بودن سعد بن ابوبکر، و نیز استسقای او پیش از مرگ در حوالی تفرش، اشاره دارد:

پس از مرگ جوانان گل مماناد
پس از گل در چمن بلبل مخواناد
... سر آمد روزگار سعد بوبکر
خداوندش به رحمت در رساناد
جزای تشنه مردن در غریبی
شراب از دست پیغمبر ستاناد

(برای این اشارات، نیز رک: ممدوحین شیخ سعدی،
صص ۱۸-۱۹؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۵۷۵)^۱

۱. همام تبریزی در ترجیع‌بندی که احتمالاً در سال ۶۸۳ق در رثای شمس‌الدین صاحب‌دیوان جوینی پرداخت، از وزن و تعداد بندهای این ترجیع‌بند سعدی پیروی کرد: «فلک

همچنین در «طبیات» غزلی در مرثیه سعد دوم هست که چنین آغاز می‌شود:

به هیچ باغ نبود آن درخت ماندش
که تندباد اجل بی دریغ برکندش...
...به لطف خویش خدایا روان او خوش دار
بدان حیات بکن زین حیات خرسندش
نمرد سعد ابو بکر سعد بن زنگی
که هست سایه امیدوار فرزندش

(غزلهای سعدی، صص ۷-۸؛ نیز رک: کلیات سعدی،

فروغی، ص ۸۷؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۷۰۲. به سایر

ابیات این مرثیه که در دعا برای جانشین سعد دوم، یعنی اتابک

محمد بن سعد است، در بخش «۴-۱-۷-۱» اشاره خواهد شد)

۴-۱-۷. اتابک محمد بن سعد (حک جمادی‌الآخر ۶۵۸ق- ۶۶۰ق): با

درگذشت غیرمنتظره سعد بن ابوبکر یکی از بحران‌های انتقال قدرت در خاندان

سلغری روی نمود که در آن، ترکان خاتون یزدی، همسر سعد بن ابوبکر، توانست

فرزند خویش را، حتی با وجود افرادی ظاهراً شایسته‌تر از همین خاندان سلغری، بر

تخت بنشاند. اما این فرزند، بیش از حد کم سن و سال بود و هنگام انتخاب شدن

به‌عنوان اتابک اعظم، تنها ۱۲ سال داشت. او تنها گزینه از نسل اتابک ابوبکر شناخته

می‌شد که باقی مانده بود و می‌توانست قدرت را در نسل اتابک ابوبکر، و نه فرزندان

برادر مقتول او، سلغور شاه، نگه دارد. احتمالاً فخرالدین ابوبکر حوایجی با این

انتخاب موافق نبوده است، زیرا در همین دوران ترکان خاتون او را پنهانی به قتل

جام جم اقبال بشکست/ زمان شهباز ما را بال بشکست...» (دیوان همام تبریزی، صص شصت و

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلغری ۱۵۳

رسانید و به جای وی خواجه نظام‌الدین ابوبکر را به وزارت تعیین کرد. این وزیر نیز مأمور شد که به درگاه هولاکو رود و منشور فرمانروایی فارس را برای ابن اتابک نوجوان دریافت کند. اتابک محمد اسماً چیزی حدود دو سال و هفت ماه در مقام حکمرانی مطلق قلمرو فارس باقی ماند^۱ که در نهایت به مرگی ناگهانی درگذشت. چند منبع متقدم، دلیل مرگ او را «سقطه از بام قصر» ثبت کرده‌اند (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۸۲؛ جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، ص ۱۷؛ شیرازنامه، ص ۱۰۲). نیز اینکه شایع کردند مرگ او به سبب ضربه لگد مادرش ترکان‌خاتون بوده (مجمع الانساب، ص ۱۸۵) شاید ناشی از قصه‌پردازی‌هایی باشد که اهالی فارس به واسطه عقیده‌ای که درباب شوم بودن وجود ترکان‌خاتون یزدی داشتند بر سر زبان‌های انداخته بودند. برای نمونه دیگری از این قصه‌ها پیرامون او که در همان روزگار، ورد

۱. آراء منابع گوناگون درباره طول دوران اتابکی وی متفاوت است، اما اغلب، جز شبانکاره‌ای در مجمع الانساب، بر عدد دو سال و هفت ماه تأکید کرده‌اند: نظام التواریخ، ص ۱۲۶؛ «بعد از دو سال و هفت ماه گلبرگ عمرش ناشکفته فرو ریخت»؛ تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۸۲؛ «چون مدت دو سال و هفت ماه از عهد دولت اتابک محمد در و شک ارتحال و سرعت انتقال... پیوست، بواسطه سقطه از بام قصر... بمنزل باقی نقل کرد»؛ جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، ص ۱۷؛ «چون مدت دو سال و هفت ماه... روزی به شب و شبی به روز پیوست، ... از منهل فانی به منزل باقی نقل کرد»؛ تاریخ گزیده، ص ۵۰۶؛ «دو سال و هفت ماه برین منوال بود، در ذی الحجه سنه ستین و ستمایه غنچه عمر اتابک‌زاده پیش از آنکه بنسیم بلوغ شکفته شود، بصرصر ممات فرو ریخت و درگذشت»؛ مجمع الانساب، ص ۱۸۵؛ «و مدت یک سال و هشت ماه پادشاه بود»؛ تحفة الملوک، ص ۴۸۲؛ «و بعد از دو سال و هفت ماه گلبرگ عمرش ناشکفته فرو ریخت»؛ شیرازنامه، ص ۱۰۲؛ «مدت دو سال و هفت ماه دور سلطنت اتابک محمد بن سعد بیش نکشید» (نیز رک: ممدوحین شیخ سعدی، ص ۲۰؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۵۷۷؛ «اتابکان فارس» [در دبا]، ص ۴۹۶؛ «اتابکان فارس» [در تاریخ جامع ایران]، صص ۸۳-۸۴؛ فارسیان در برابر مغولان، صص ۹۹-۱۰۰).

زبان اهالی فارس شده بود، رک: بخش «(۴-۱-۸)» حکایت در ساختن او با غلام ترک همسرش، شمس‌الدین میاق). مع الوصف، بعید به نظر می‌رسد ترکان خاتون، که بحران جانشینی را در خاندان سلغری به خوبی احساس می‌کرد، خود عمداً مسبب قتل فرزند نوجوان خویش شده باشد.

۴-۱-۷-۱. نخستین اشعار سعدی در حق اتابک محمد: شاید از نظر زمانی، ابیات انتهایی از مرثیه‌ای که برای اتابک ابوبکر، درگذشته در ۵ جمادی‌الآخر ۶۵۸ ق، و پس از انتشار خبر درگذشت مفاجات و غیرمنتظره ولی عهد شایسته او در تفرش به تاریخ ۱۷ جمادی‌الآخر همین سال، ساخته شده، قدیم‌ترین ذکری باشد که از این اتابک نوجوان، یعنی اتابک محمد، در کلیات سعدی برجای مانده است. چنین است مطلع مرثیه مزبور:

به اتفاق دگر دل به کس نباید داد
ز خستگی که درین نوبت اتفاق افتاد
ابیاتی که به تهنیت اتابک محمد اختصاص دارد، چنین است:
اگر ز باد خزان گلبنی شکفته بریخت
بقای سرو روان باد و سایه شمشاد
هنوز روی سلامت به کشورست وعید
هنوز پشت سلامت به مسندست سعاد^۱

۱. چنین است ضبط برگزیده علامه قزوینی در این مصرع و توضیح او که تردید در این ضبط را نشان می‌دهد: هنوز پشت سعادت به مسندست و معاد، با این توضیح: کذا در نسخه مورخه ۷۶۷ [پاریس] و غالب نسخ دیگر (۹)، در نسخه [ای]: مفاد (ممدوحین شیخ سعدی، ص ۲۲؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۵۸۲).

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلفری ۱۵۵

کلاه دولت و صولت به زور بازو نیست
به هفت ساله دهد بخت و دولت از هفتاد^۱
به خدمتش سر طاعت نهند خرد و بزرگ
دران قبیله که خُردی بُود بزرگ نهاد
قمر فرو شد و صبح دوم جهان بگرفت
حیات او به سر آمد دوام عمر تو باد
گشایشت بُود ار پند بنده گوش کنی
که هر که کار نیست این سخن، جهان نگشاد
همان نصیحت جدّت که گفته‌ام بشنو
که من نمانم و گفت منت بماند یاد
دلی خراب مکن بی‌گنه اگر خواهی
که سال‌ها بُودت خاندان و ملک آباد

(کلیات سعدی، فروغی، صص ۸۶-۸۷ از «مواعظ»؛

همان، انتشارات دوستان، صص ۷۰۱-۷۰۲)^۲

تردید وجود ندارد که در ابیات آغازین این مرثیه، به‌طور آمیخته، سخن از اتابک ابوبکر و سپس سعد بن ابوبکر به میان است که به فاصله اندکی از یکدیگر در جمادی‌الآخر ۶۵۸ق درگذشتند. سپس اصل مرثیه دنبال می‌شود که در حق اتابک

^۱ قریب‌المعنی با این بیت که در حق هموست: «جوان جوانبخت روشن‌ضمیر/ به دولت

جوان و به تدبیر پیر» (بوستان، ص ۴۰).

^۲ برای توضیح پیرامون کسانی که این مرثیه در حق آن‌ها سروده شده و برای آگاهی از مخاطب شعر در ابیات پایانی، نیز رک: بخش‌های «۴-۱-۴» (ذیل سعد بن زنگی)، «۴-۱-۵-۶» (ذیل ابوبکر بن سعد) و «۴-۶-۱-۴» (ذیل سعد بن ابوبکر = سعد دوم) از همین گفتار.

ابوبکر است. آن‌گاه به مقتضای مراثی سلطنتی، سخن از کسی است که بر تخت شاه فقید تکیه زده یا خواهد زد؛ و این فرد، نیست مگر اتابک نوجوان، اتابک محمد بن سعد. در ابیاتی که گذشت، شاعر به‌وضوح اشاره کرد که این اتابک کم‌سنّ و سال، به‌مثابه «خردی بزرگ‌نهاد» است که خُرد و بزرگ این قبیله سر طاعت به خدمتش می‌نهند. می‌دانیم که اتابک محمد - که رسماً تحت حمایت و کشورداری مادر خویش، ترکان‌خاتون یزدی، قلمرو سلغُریان را اداره می‌کرد- در ۱۲ سالگی به تخت حکمرانی نشست. بنابراین بیت «کلاه دولت و صولت به زور بازو نیست/ به هفت ساله دهد بخت و دولت از هفتاد»، تنها متضمّن دو عدد نمادین در این خصوص است که یکی سمبل قلّت و دیگری نماینده کثرت است، و به هیچ وجه به معنای سنّ واقعی این اتابک نوجوان نخواهد بود. در بیتی هم که سعدی در آن خطاب به او می‌گوید: «همان نصیحت جدّت که گفته‌ام بشنو»، در واقع منظور از جدّ، یا همان پدر بزرگ، اتابک ابوبکر است و لا غیر^۱.

گذشته از این، در دو مرثیه دیگر سعدی در رثای سعد دوم، اشاراتی به جانشینی اتابک محمد بلافاصله پس از درگذشت پدر هست که نشان می‌دهد ترکان‌خاتون، مادر اتابک محمد جوان، چگونه و با چه سرعتی، این بحران را خاتمه داده است:

درین گیتی "مظفّر" شاه عادل
 "محمد" نامبردارش بماناد
 سعادت پرتو نیکان دهداش
 به خوی صالحانش پروراناد...

۱. برای اصلاح استدلالی تاریخی که در یکی از تحقیقات اخیر، از این بیت نتیجه‌گیری شده، رک: بخش «۱-۵» از گفتار اول، و بخش «۴-۱-۴» از همین گفتار (ذیل «سعد بن زنگی»).

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلفری ۱۵۷

بکام دوستان و بخت فیروز

بسی دوران دیگر بگذراناد

(کلیات سعدی، فروغی، ص ۸۳ از «مواعظ»؛ همان،

انتشارات دوستان، ص ۶۹۹؛ ممدوحین شیخ سعدی،

ص ۲۲؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۵۸۱)

نمرد سعدِ ابوبکرِ سعد بن زنگی

که هست سایهٔ امیدوار فرزندش

گر آفتاب بشد سایه همچنان باقیست

بقای اهل حرم باد و خویش و پیوندش

همیشه سبز و جوان باد در حقیقهٔ مُلک

درخت دولت بیخ آور برومندش

دعای خیر تو گفتم، یکی دعای عدوت

یکی بگویم اگر نیک نیست مپسندش

هر آن که پای خلاف تو در رکاب آرد

به خانه باز رواد اسب بی خداوندش

(کلیات سعدی، فروغی، ص ۸۷ از «مواعظ»؛ همان، انتشارات

دوستان، ص ۷۰۲؛ ممدوحین شیخ سعدی، ص ۲۳؛ مقالات قزوینی،

ج ۳، ص ۵۸۳. دربارهٔ این غزل مرثیه‌ای که در حق سعد بن ابوبکر

سروده شده، در بخش «(۴-۱-۶-۳) سخن گفته شد»

۴-۱-۷-۲. ستایش از اتابک محمد در دیباجهٔ سعدی‌نامه/ بوستان: سعدی در

فاصلهٔ تقریباً دو سالی که این اتابک محمد، در سن نوجوانی، زمام حکومت فارس را

اسماً به دست گرفت، در منظومهٔ سعدی‌نامه/ بوستان یا دست‌کم در دیباجهٔ آن

بازنگری کرد و بخشی را به اثر افزود که بلافاصله پس از مدح ابوبکر بن سعد قرار

گرفته و اینک در تمامی دستنویس‌های موجود از این منظومه دیده می‌شود. بخشی با این سرآغاز:

اتابک محمد شه نیکبخت
خداوند تاج و خداوند تخت^۱

(بوستان، ص ۴۰)

چنانکه قزوینی به درستی اشاره کرده، این ستایش، حاوی این نکته تاریخی است که این محمد، تنها پسر باقی مانده از نسل ابوبکر بن سعد بوده است:

صدف را که بینی ز دردانه پُر
نه آن قدر دارد که یک دانه دُر
تو آن درّ مکنون یکدانه‌ای
که پیرایه سلطنت خانه‌ای

(ممدوحین شیخ سعدی، ص ۲۱؛

مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۵۷۹)

^۱ حدس بسیار بعیدی ممکن است به ذهن خطور کند و آن این است که سعدی، در ۶۵۵ق، همان سالی که بوستان را به اتابک ابوبکر بن سعد (۶۲۳-۶۵۸ق) پیشکش نمود، و در حالی که نوه این اتابک بزرگ، یعنی همین محمد بن سعد بن ابوبکر، کودکی نُه یا ده ساله بود، از او نیز به خوش آمد پذیرزگرش، یادی کرده باشد. اما با خواندن نخستین بیت این بخش از دیباجه سعدی‌نامه/ بوستان، مبنای چنین حدسی رنگ می‌بازد: «اتابک محمد شه نیکبخت/ خداوند تاج و خداوند تخت». اولاً در این بیت، محمد بن سعد، لقب رسمی «اتابک» و «شه» دارد؛ و ثانیاً صاحب تاج و تخت مطلق سلغری دانسته شده است. بنابراین، این ابیات زمانی به منظومه الحاق شده که وی رسماً حکمران سلغری بوده و اتابک فارس شناخته می‌شده است؛ و به ناچار، تنها بین جمادی‌الآخر ۶۵۸ق تا ۶۶۰ق که وی حائز چنان رتبه‌ای بوده، برای افزودن ابیات مورد بحث قابل گمانه‌زنی است.

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلفری ۱۵۹

۴-۱-۷-۳. چند ستایش دیگر از اتابک محمد در اشعار سعدی: سعدی چند بار دیگر در اشعار خود به ستایش از اتابک محمد نوجوان پرداخته است. از جمله در غزلی که در بخش «طیبات» از کلیات سعدی قرار دارد، به این ابیات آغازین:

بناز ای خداوند اقبال سرمد
به بخت همایون و تخت ممهد
مُغیث زمان، ناصر اهل ایمان
گزین احد، یاور دین احمد
خداوند فرمان "ملک سلیمان"
شهنشاه عادل، اتابک محمد
ز سعد ابوبکر، تا سعد زنگی
پدر بر پدر نامور جدّ بر جد

(غزلهای سعدی، صص ۶-۷؛ ممدوحین شیخ سعدی،

ص ۲۱؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۵۷۹-۵۸۰)

این غزل، در واقع مدیحه‌ای کوتاه و ناصحانه است خطاب به اتابک جوان، که بی‌گمان در فاصله جمادی‌الآخر ۶۵۸ق تا ۶۶۰ق، و شاید بر مبنای حدس و گمان، حتی در اوایل این دوران کوتاه، سروده شده است. نصیحت سعدی به او چنین است:

یکی پند پیرانه بشنوز سعدی
که بخت جوان باد و جاهت مجدّد
نبوده‌ست تا بوده دوران گیتی
به ابقای ابنای گیتی معوّد
مؤید نمی‌ماند این مُلک دنیا
نشاید درو تکیه بر هیچ مسند
چنان صرف کن دولت و زندگانی

۱۶۰ احوال شیخ اجل سعدی

که نامت بماند به گیتی مؤبداً

در موارد دیگری که از این اتابک یاد شده، یکی هنگام مدح ترکان خاتون، والده و در واقع قیم او در اداره قلمرو اتابکان، مدتی پس از درگذشت سعد بن ابوبکر (۱۷ جمادی الآخر ۶۵۸ق) است، در غزلی به مطلع:

چه دعا گویمت ای سایه میمون همای
یارب این سایه بسی بر سر اسلام بیای

که در جایی از این غزل مدحی، در مصرعی، از حضور پراهمیت ترکان خاتون در حرمسرا در کنار برپا بودن لوای سلطنت توسط اتابک محمد اشاره شده و در واقع «گریز»ی شاعرانه است به ستایش اتابک محمد:

حرم عفت و عصمت به تو آراسته باد
علم دین محمد به "محمد" بر پای
خلف دوده سلف، شرف دولت و ملک
شاه گردن کش قاهرکش عاجزبخشای

(غزلهای سعدی، ص ۶؛ ممدوحین شیخ

سعدی، ص ۲۲؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۵۸۱)

^۱. از میان دستنویس‌های مورد مراجعه دکتر یوسفی، سه دستنویس زیر، حاوی توضیحی در عنوان این غزل هستند: پاریس مورخ ۷۶۷ق: «فی مدح الاتابک محمد بن سعد بن ابوبکر»؛ چستربیتی: «فی مدح الاتابک محمد نور قیره»؛ پاریس شماره ۱۷۹۶: «فی مدح اتابک محمد طاب ثراه» (غزلهای سعدی، ص ۳۵۵). جز این‌ها، می‌توان چند دستنویس دیگر را که حاوی توضیحی مشابه برای غزل موردگفتگو هستند، بر فهرست اخیر افزود:

- «فی مدح الاتابک محمد رحمة الله [علیه]» (کلیات سعدی، دستنویس کابل، مورخ

۷۲۶ق، ص ۲۹۸)؛

- «فی مدح الاتابک محمد بن سعد بن ابی بکر رحمهم الله» (همان، دستنویس مرعشی،

شماره ۱۴۵۰۳، احتمالاً از نیمه نخست سده هشتم هجری، برگ ۱۷۹ الف- ۷۹ ب).

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلفری ۱۶۱

شاعر، در بیتی از این غزل، تصریح می‌کند که آن را غایبانه پیشکش کرده و خود نزد ممدوحین حضور نداشته است:

قدم بنده به خدمت نتوانست رسید

قلم از شوق و ارادت به سر آمد نه به پای

(غزلهای سعدی، ص ۶)^۱

در آثار سعدی، هیچ مرثیه‌ای در حق این اتابک نوجوان، که قریب دو سال در مقام اتابکی فارس بود، دیده نمی‌شود. پس از درگذشت او حکمرانی فارس به نسل سلجوقشاه، و به ترتیب به دو فرزندش محمد و سلجوقشاه انتقال یافت. اما ترکان خاتون همسر سعد دوم، همچنان در اداره امور مداخله جدی داشت تا این‌که به عقد سلجوقشاه درآمد و سپس به فرمان او کشته شد. در این‌جا لازم است پیش از پرداختن به محمدشاه و سلجوقشاه، به احوال ترکان خاتون یزدی و اشعار سعدی در حق او پرداخته شود.

۴-۱-۸. ترکان خاتون یزدی (مقتول بین رمضان ۶۶۱ تا ۶۶۲ق): این ترکان خاتون که اهالی شیراز طی خرافه‌ای مشهور، حضور او را در فارس شوم و بدیمن می‌دانستند و نحوست او را مسبب مرگ اتابک ابوبکر، پدر شوهر او، و اتابک سعد بن ابوبکر، همسر او، می‌دانستند، در واقع دختر قطب‌الدین محمود یزدی، اتابک یزد بود. مادر او نیز «یاقوت ترکان»، دختر براق‌حاجب، بنیانگذار سلسله قراخانی کرمان بود. از این رو، در برخی منابع، از جمله برخی دستنویس‌های کلیات سعدی، از او به «یزدی» و در شماری دیگر به «کرمانی» یاد شده است. نکته لازم به تذکر آن است که وی، حتی اگر در شماری منابع، مانند برخی دستنویس‌های

^۱. برای تحریری دیگر از این غزل، که در دستنویس کتابخانه ملی فارس (نسخه پیشین

بزرگزاد) وجود دارد، رک: بخش «۴-۱-۸».

۱۶۲ احوال شیخ اجل سعدی

کهن کلیات سعدی، «کرمانی» خوانده شده باشد، هیچ ارتباطی با ترکان‌خاتون، حکمران مقتدر و مشهور کرمان در همین قرن ندارد و صرف وجود شباهت اسمی بین این دو و حتی چند ترکان‌خاتون دیگر در این قرن، موجب چنین اشتراک نام و نسبتی شده است.

پس از جمادی‌الآخر ۶۵۸ق - که دستگاه سلغری در این ماه پراضطراب سه اتابک به خود دید- ترکان‌خاتون در مناسبات قدرت نقش پررنگی یافت. او از سعد بن ابوبکر، سه فرزند به دنیا آورده بود که تنها یکی از آن‌ها پسری ۱۲ساله، یعنی همان اتابک محمد بود. اما چاره‌ای جز آرام نگاه داشتن اوضاع فارس و ارسال مواجب و تنسُّق‌های سابق به دربار ایلخانان وجود نداشت (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۸۱). با رایزنی‌هایی که توسط وزیر جدید دستگاه سلغری، نظام‌الدین ابوبکر صورت گرفته بود، هولاکو یرلیغ اتابکی به نام این نوجوان نابالغ فرستاد (همان، ج ۲، ص ۱۸۲) که در نهان ماجرا درواقع به رسمیت شناختن نیابت ترکان‌خاتون یزدی بود. برخی نیز که شاید با همکاری یکدیگر یک جناح متّحد را ضدّ اتابک جوان و مادرش تشکیل می‌دادند، به شدّت به زیان دستگاه سلغری موجود خبرپراکنی می‌نمودند. نخستین این اخبار، خرافه‌ای بود مبنی بر اینکه ترکان‌خاتون، شوم و بدقدم است؛ و طبق این ذهنیت، لابد همین شومی، مسبب مرگ دو اتابک در یک ماه شده بود^۱. گویا خبر دیگر نیز که او را به یک رفتار غیراخلاقی متّهم می‌نمود، نتیجه اقدامات همین دستگاه شایعه‌ساز مخالف اتابک محمد و ترکان باشد. بر طبق یک شایعه، شمس‌الدین میاق که از غلامان خاصّه سعد بن ابوبکر، همسر فقید ترکان بود، با او

^۱. «اهالی شیراز ترکان را به شامت مقدّم منسوب گردانیدند؛ یعنی بعد از آن‌که اتابک ابوبکر او را جهت پسر، [سعد]، خطبت کرد، امداد نوانب متناوب شد و غراب الیین النکبات، متجاوب» (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۸۲؛ جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، ص ۱۶).

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلغری ۱۶۳

در ساخته و به حریم حرمسرای سلغری خیانت کرده بود. از آن پس برای ترکان و میاق افسانه‌ها ساختند و حکایت ایشان ترانه مجالس شد.^۱ اما شاید ارتباط ایشان فراتر از این نبوده که ترکان از میان معتمدین و وفاداران به این شمس‌الدین میاقی ترک بیش از سایر صاحب‌منصبان دستگاه همسرش اعتماد و برخی امور کلان اجرایی را به او محول می‌کرده است. تأکید سعدی بر عفت و عصمت او در مدایحش در حق ترکان -که پس از این نقل خواهد شد- شاید اقدامی برای خنثی کردن رفتار گروه خصم بوده باشد.^۲

^۱. «و نیز شمس‌الدین میاق که از جمله خواص غلمان و اترک ممالیک اتابک سعد، به مزید ذریت و قریت، معروف و موصوف بود، ازین گل‌روئی بنفشه‌مونی چون سرو سهی قباپوش و چون ماه درخور آغوش [تابیب ملک او شد؛ افزوده از جامع التواریخ]. اکثر طوائف [جامع التواریخ: و اهالی شیراز] به‌غلبه "الظنُّ یُخطئُ و یُصیب" او را به خیانت با حریم حرمت مالک الرقاب متهم گردانیدند [جامع التواریخ: +که با هم در ساخته‌اند]. و این حکایت افسانه زبان‌ها شد و ترانه مجلس‌ها گشت» (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۸۲؛ جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، صص ۱۶-۱۷).

^۲. از میان ویژگی‌هایی که منابع متقدم برای ترکان‌خاتون برشمرده‌اند، اغلب به فطانت و رایزنی او اشاره شده است و این نکته‌ای است که از زمان ظهور او در تاریخ سیاسی فارس تا کشته‌شدنش به امر سلجوقشاه سلغری در حدود ۶۶۲ق، به‌وضوح دیده می‌شود. به تعبیر و صاف «ترکان... زنی رایزن با فطنت و فن بود» (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۸۱؛ جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، ص ۱۶). پس قاعدتاً لزومی نداشته که برخی منابع، درباره زنی سیاست‌مدار و کشوری، به خصایصی از این دست که سعدی (در ابیاتی که از او نقل خواهد شد) یا معین‌الدین جنید شیرازی برای او ذکر کرده‌اند، بپردازند: «قال الفقیه [فقیه صان‌الدین حسین بن محمد بن سلمان] و کانت صالحه معتقدة» (شد الازار، ص ۲۷۳؛ نیز: تذکره هزار مزار، ص ۳۱۸)؛ جز این‌که این کار، تلاشی از جانب جبهه طرفداران اتابک محمد و حرم اتابکی برای از بین بردن اثرات شایعه میاق و ترکان تلقی گردد.

۴-۱-۸-۱. مدایح سعدی در حق ترکان‌خاتون: سعدی در دو شعر به ترکان‌خاتون پرداخته است. چنان‌که علامه قزوینی بیان کرده، هیچ اشاره مستقیم و واضحی در متن اشعار سعدی به اسم یا لقب ویژه «ترکان» خاتون نیست و این احتمالاً ناشی از همان احترامی است که فردی از طبقه عالمان درویش سیرت طرفدار این دستگاه، چون سعدی، برای این بانوی اول دربار قائل بوده، تا جایی که بردن نام او را نیز برای خود ناپسند می‌دانسته است. هرچند از بررسی فحوای اشعار تردیدی باقی نمی‌ماند که قصد سعدی از این دو شعر، مدح همین ترکان‌خاتون یزدی است. همچنین، برخی دستنویس‌های کهن آثار سعدی عناوینی برای این اشعار دارند که هرگونه تردیدی را برطرف می‌کند.

نخست بایستی به غزلی از دفتر «طیبات» اشاره کرد که در چند دستنویس کهن، چنین عناوینی دارد:

- «و له فی الحرم المعصوم» (کلیات سعدی، دستنویس لقمان‌الدوله ادهم، مورخ ۷۱۸ق، به نقل از: ممدوحین شیخ سعدی، ص ۲۵؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۵۸۶-۵۸۷)؛

- «فی مدح الحرم المعصومه» (همان، دستنویس کابل، مورخ ۷۲۶ق، صص ۲۹۷-۲۹۸)؛

- «وله ایضا در مدح اتابک سعد^۱، محمد بن سعد نور الله قبرها [کذا] و مدح ترکان» (همان، دستنویس مرعشی، شماره ۱۴۵۰۳، احتمالاً از نیمه نخست سده هشتم هجری، برگ ۱۱۵ الف)؛

۱. «سعد» در اینجا در معنای وصفی و مترادف «سعید» به کار رفته، کمالین‌که در برخی منابع متقدم فارسی هنگام نام بردن اتابکان سلغری از تعبیر مشابه «اتابک سعید» پیش از نام

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلفری ۱۶۵

- «و له ایضاً، یَصِفُ السَّترَ المعالی [كذا؛ ظاهراً: العالی]» (کلیات سعدی، دستنویس کتابخانه ملی فارس، شماره ۱۰۰۰، پیش‌تر متعلق به ابوالحسن بزرگزاد، سده هشتم یا نهم هجری، برگ ۱۱۲ الف؛ ممدوحین شیخ سعدی، صص ۲۵-۲۶؛ مقالات قزوینی، صص ۵۸۷-۵۸۸).^۱

این شعر به انگیزه مدح ترکان‌خاتون ساخته و در ادامه آن به مدح اتابک محمد، فرزند نوجوان او که اسماً اتابک فارس شد نیز پرداخته شده است. متن ابیات این غزل مدحی، تا انتهای آن بخشی که به ستایش ترکان اختصاص دارد، چنین است:

چه دعا گویمت ای سایه میمون همای
یا رب این سایه بسی بر سر اسلام پبای
جوڈ پیدا و وجود از نظر خلق نهران
نام در عالم و خود در کنف ستر خدای
در سرایرده عصمت به عبادت مشغول
پادشاهان متوقف به در پرده‌سرای
آفتاب آن همه شمع از پی و مشعل در پیش
دست بر سینه نهندش که به پروانه درآی

اصلی حکمران استفاده شده است. بی‌توجهی به این نکته، برخی خطاها را در آثار معاصرین ایجاد کرده که بررسی آن به مجال دیگری موکول می‌شود.

^۱. گفتنی است عنوانی که در دستنویس کهن شماره ۱۷۹۶ پاریس آمده، نامعتبر و فاسد است: «فی مدح اتابک ایش» (کلیات سعدی، دستنویس پاریس، شماره ۱۷۹۶، برگ ۱۰۵ ب). ارزش همین چند عنوان کلی و نارسا، به‌ویژه عنوان دستنویس مرعشی را، زمانی درمی‌یابیم که بدانیم از میان نسخه‌های متعدد مورد مراجعه دکتر یوسفی، هیچ دستنویسی حاوی عنوان و توضیحی برای این شعر نبوده است (غزلهای سعدی، صص ۳۵۳-۳۵۴).

مطلع ماه سعادت، فلک اختر سعد
بحر دردانه شاهی، صدف گوهرزای
حرم عفت و عصمت به تو آراسته باد
عَلَم دین محمد به "محمد" بر پای

(غزلهای سعدی، صص ۵-۶؛ ممدوحین شیخ سعدی،

ص ۲۶؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۵۸۸-۵۸۹)^۱

به احتمال قوی، تأکید سعدی بر این که ترکان خاتون «مطلع ماه سعادت» و «فلک اختر سعد» است، غیر از آن که واژه سعد و مشتقات آن شعار خاندان اتابکان فارس شناخته می شده، بیشتر از بابت رفع آن خرافات سوئی است که درباره بدقدمی و شوم بودن او رواج داده بودند. همچنین تأکید بیش از حد بر پوشیده بودن و عفت این «حرم» دستگاه سلغری، به واسطه نکته‌ای است که پیش از این مورد اشاره قرار گرفت.

شعر دیگر، قصیده‌ای است به این مطلع:

ای بیش از آنک در قلم آید ثنای تو
واجب بر اهل مشرق و مغرب دعای تو

^۱ ابیاتی از این شعر، در دستنویس کتابخانه ملی فارس (نسخه پیشین بزرگزاد) آمده که در کمتر دستنویسی دیده می شود و احتمالاً متعلق به تحریری از این شعر است که گویا پس از تدوین کلیات سعدی، فراموش شده است: «چه دعا گویمت ای سایه میمون همای/ یا رب این سایه بسی بر سر اسلام پبای// وهم بیرون سراپرده عصمت موقوف/ نام در عالم و خود در کنف ستر خدای// عرب و ترک و عجم دست تعبد بر هم/ مگر آن کس را کاقبال بگوید که درآی// ملک ویران نشود خانه عدل آبادان/ سعد و بوبکر نمودند، محمّد برجای...» (کلیات سعدی، دستنویس کتابخانه ملی فارس، شماره ۱۰۰۰، پیش تر متعلق به ابوالحسن بزرگزاد، سده هشتم یا نهم هجری، برگ ۱۱۲ الف).

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلفری ۱۶۷

این شعر نیز، صراحتاً حاوی نام و نشان ترکان خاتون نیست، اما در چند دستنویس متقدم و با تبارهایی گوناگون، عناوینی اصیل و معتبر برای این قصیده کتابت شده است که به نوعی اجماع در اینکه این شعر در مدح ترکان خاتون است منتهی می‌شود. چنین است عناوین برخی از این دستنویس‌ها:

- «در مدح ملکه سعید^۱ ترکان» (کلیات سعدی، دستنویس مرعشی، شماره ۱۴۵۰۳، احتمالاً از نیمه نخست سده هشتم هجری، برگ ۳۵ الف)؛

- «در مدح ملکه سعیده ترکان» (همان، دستنویس پاریس، شماره ۱۷۷۸، مورخ ۱۷۶۷ق، برگ ۱۳۶ الف؛ نیز رک: ممدوحین شیخ سعدی، ص ۲۷؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۵۹۰)؛^۲

- «فی مدح ملکه عادلہ ترکان کرمان نور الله قبرها» (همان، دستنویس حکیم اوغلو، شماره ۶۵۳، حدوداً از اواخر سده هشتم هجری، برگ ۲۱۲ ب)؛
- «حرف الواو، بمدحه [کذا] ترکان خاتون کرمانی» (همان، دستنویس دکتر اصغر مهدوی، مورخ ۸۰۲ق، برگ ۵۰ الف)؛

- «حرف الواو، در مدح ملکه سعیده ترکان خاتون» (همان، دستنویس دانشگاه، شماره ۸۵۱۵، پیش‌تر از فروزانفر، حدوداً از نیمه سده نهم هجری، برگ ۲۶۴ ب- شماره ۲۶۵ الف)؛

- «فی مدح ملکه سعیده ترکان خاتون» (همان، دستنویس مرکز احیاء میراث اسلامی، شماره ۲۴۶۷، حدوداً سده نهم و دهم هجری، برگ ۱۷۶ ب- ۱۷۷ الف)؛

^۱. گویا لقب «سعید» و «سعیده» که در چند دستنویس برای ترکان خاتون به کار رفته، در ضدیت با همان اعتقاد دشمنانش مبنی بر شومی اوست.
^۲. در «مقالات قزوینی» و تا حدودی در «ممدوحین شیخ سعدی»، این نام به صورت «ترکان» حروفچینی شده که لازم است اصلاح شود.

- «فی مدح ترکان خاتون» (همان، دستنویس متأخری متعلق به علامه قزوینی، به نقل از: ممدوحین شیخ سعدی، ص ۲۷؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۵۹۰).
یک دستنویس کهن دیگر نیز در این موضع، عنوانی دارد که نشان می‌دهد این شعر در مدح «حرم» (مجاز از ملکه) دربار سروده شده است:
- «وله، یمدح الحرم» (کلیات سعدی، دستنویس مجلس، شماره ۲۵۶۹، دانش خراسانی سابق، مورخ ۷۲۱ق، ص ۳۱۹). قزوینی نیز بر اساس یادداشت‌هایی که یغمایی برای او از روی این نسخه ارسال کرده، به عنوان موجود در این دستنویس اشاره نموده است (ممدوحین شیخ سعدی، ص ۲۷؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۵۹۰).

ستایش‌های موجود در این شعر، در مقایسه با مدایح عالمانه و زاهد‌آبانه سعدی در حق اتابکان پیشین، چندان متفاوت نیست و از این موارد، سخن به میان آمده است: اینک درویش نیز در کنار پادشاه، در زیر سایه مبارک تو به سر می‌برد (بیت ۲)، روایی آوازه خوف و رجا و تعبد تو در زمین (بیت ۴)؛ در امان و سلامت بودن اسلام به واسطه یمن همت و قدم تو (بیت ۵) (اشاره به تعبد و نیز یمن قدم او ناظر به همان مباحثی است که پیش از این مطرح شد)، خلق از عهده جبران نیکی‌های تو برنخواهند آمد و شکر مسافران در حق تو در سراسر آفاق منتشر است (ابیات ۷ و ۸) و اینک همت تو در کشورگشایی، از تیغ مبارزان برنده‌تر است (بیت ۹). ابیات پایانی این مدیحه کوتاه چنین است:

خاص از برای مصلحت عام، دیر سال

بنشین که مثل تو نشیند به جای تو

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلغری ۱۶۹

آن چیست در جهان که نداری تو آن مراد
تا سعدی از خدای بخواهد برای تو
تا آفتاب می‌رود و صبح می‌دمد
عاید به خیر باد صباح و مسای تو
یا رب رضای او تو برآور به فضل خویش
کو روز و شب نمی‌طلبد جز رضای تو

(کلیات سعدی، فروغی، صص ۶۲-۶۳؛

همان، انتشارات دوستان، صص ۶۸۶-۶۸۷)

آرامشی که در دوران حکمرانی اتابک محمد بن سعد نوجوان، که عملاً دوران سامانیافتن اوضاع به دست ترکان خاتون است و چیزی حدود دو سال و هفت ماه به طول می‌انجامد، با مرگ اتابک به واسطه سقوط از بام قصر، منغص شد و از آن پس دوران پراشتهای دیگری رقم خورد. ترکان خاتون یزدی بعد از آنی که سلجوقشاه بن سلغورشاه را پس از رمضان ۶۶۱ق به تخت سلغری نشانید و خود به نکاح او درآمد، تحت تأثیر قدرت همسر خود، اقتدار سیاسی پیشین را از دست داد و سرانجام در زمانی نامعلوم، در همین دوران کوتاه چندماهه حکومت سلجوقشاه بر فارس (رک: بخش «۱-۴» از همین گفتار)، یعنی بین رمضان ۶۶۱ق تا اوایل سال ۶۶۲ق، به امر سلجوقشاه به قتل رسید (درباره او، رک: نظام التواریخ، صص ۱۲۵-۱۲۶؛ تاریخ و صاف، ج ۲، صص ۱۸۱-۱۸۴؛ جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، صص ۱۶-۲۰؛ مجمع الانساب، صص ۱۸۵-۱۸۶؛ تاریخ گزیده، صص ۵۰۶-۵۰۷؛ تحفة الملوک، ص ۴۸۲؛ شیرازنامه، صص ۱۰۱-۱۰۳؛ شد الازار، صص ۲۷۳-۲۷۴؛ ممدوحین شیخ سعدی، ص ۲۸؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۵۹۳؛

فارسیان در برابر مغولان، ص ۱۰۰؛ «اتابکان فارس» [در دبا]، ص ۴۹۶؛ «اتابکان فارس» [در تاریخ جامع ایران]، صص ۸۴-۸۵).

۴-۹-۱. محمدشاه بن سلغورشاه بن سعد بن زنگی (حک ۶۶۰ق- ۱۰ رمضان ۶۶۱ق): پس از مرگ اتابک محمد، ترکان خاتون یزدی و سران دربار بر آن شدند که شاهزاده محمدشاه بن سلغورشاه بن سعد زنگی، برادرزاده اتابک ابوبکر و پسرعموی شوهر فقید ترکان خاتون، بر تخت سلغوری بنشیند. این شاهزاده محمدشاه بن سلغورشاه، نسبت دیگری نیز با ترکان خاتون داشت. زیرا وی «سلغم»، یکی از دو دختر او از سعد بن ابوبکر را به همسری گزیده بود و داماد ترکان خاتون به حساب می آمد. گزارش منابع تاریخی از دوران اتابکی این شاهزاده دلیر و جنگاور - که در فتح بغداد فرماندهی سپاه اعزامی از فارس را به عهده داشت و در آنجا دلاوری شایسته از خویش نشان داده بود- آن است که افراطگونه به لهو و خماری سرگرم شد و به قول و صاف: «او در رجولیت و فرزاندگی همال نداشت. در واقعه بغداد ملازم بندگی هلاکوخان بود و مردانگی ها نموده و ایلخان آثار شجاعت از وی دیده و نیکو پسندیده. در این وقت که مالک مملکت گشت، تهتک و انهماک پیش گرفت و به لهو و لغو و سرب سرور و شرب خمور و استمتاع از بتان سیم اندام در بام و شام مشغول گشت» (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۸۳). بر اساس این گزارش و نیز یک جمله دیگر و صاف که درباره دوران حکمرانی وی آورده: «غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت»، چنین تحلیلی را محتمل دانسته اند که: «خیلی زود محمدشاه دریافت که تا چه اندازه خاندان اتابک ابوبکر با اتکا به مغولان، سلطنت خود را ادامه می دهند؛ آزادی و سلطنت او نیز پیش از آن که احقاق حق خانواده سلغورشاه باشد، حفظ ظواهری برای تداوم حضور مغولان به شمار می آید» («شورش سلجوقشاه سلغوری علیه مغولان و اندیشه او برای عبور از دریای پارس»، ص ۹۵)؛ که بسیار

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلغری ۱۷۱

محمطل است چنین بوده باشد. پس از هشت ماه یا کمتر نهایتاً خود ترکان خاتون دست به کار شد و مقدمات برکناری او را فراهم نمود. امرای شول و ترکمان به یاری ترکان خاتون آمدند و محمدشاه در ۱۰ رمضان ۶۶۱ ق اسیر و به اردوی هولاکو اعزام شد. مدتی در آنجا به سر برد تا این که با فراز و فرودهای بسیار و پس از آن که سلجوقشاه ضد ایلخانان سر به شورش برداشت، او را نیز به قتل رساندند (درباره او، رک: نظام التواریخ، ص ۱۲۶؛ تاریخ و صاف، ج ۲، صص ۱۸۳-۱۸۴؛ جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، صص ۱۷-۱۹؛ مجمع الانساب، صص ۱۸۵-۱۸۶؛ تاریخ گزیده، صص ۵۰۶-۵۰۷؛ تحفة الملوک، ص ۴۸۲؛ شیرازنامه، صص ۱۰۲-۱۰۳؛ روضة الصفا، ج ۷، صص ۳۶۱۷-۳۶۱۸؛ ممدوحین شیخ سعدی، صص ۲۴-۲۵، مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۵۸۵-۵۸۶؛ «اتابکان فارس» [در دبا]، ص ۴۹۶؛ «اتابکان فارس» [در تاریخ جامع ایران]، صص ۸۴-۸۵). در کلیات سعدی شعری درباره او یا با اشاره واضح و مستقیمی به او وجود ندارد. گمان برده اند که شاید این جمله سعدی در ابتدای «خبیثات» که گفته است «الزَمَنی بعضُ ابناء المُلوک...» (یکی از شاهزادگان مرا به نگارش این اثر مجبور کرد...) ناظر به همین اتابک محمدشاه باشد (آتش پارسی، ج ۱، صص ۵۸۸-۵۸۹).

۴-۱۰-۱. سلجوقشاه بن سلغورشاه بن سعد بن زنگی (حک. رمضان ۶۶۱ ق-۶۶۲ ق): ترکان خاتون که با همراهی امرای شول و سایر ترکمانان فارس، شاهزاده محمدشاه بن سلغورشاه را از تخت برداشته بود، برادر بزرگ او، سلجوقشاه، را از حبس به درآورد و با یاری همان امیران محلی به تخت سلغری نشاند. اساساً بازماندگان سلغورشاه، یعنی دو فرزندش محمدشاه و سلجوقشاه، پیش از این سران جبهه مخالفان اتابک ابوبکر و تبار او را تشکیل می دادند که برای همیشه سلغورشاه را از کسب قدرت محروم کرده و او را به طرز مشکوکی از میان برداشته بود. سلجوقشاه

۱۷۲ احوال شیخ اجل سعدی

تا پیش از رسیدن به اتابکی فارس، در قلعه اصطخر محبوس و تحت نظر بود (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۸۳؛ جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، ص ۱۸) و حتی یک بار نیز در روزگار کوتاه حکمرانی برادرش محمدشاه، طی مکتوبی از او خواسته بود که وی را از قلعه بیرون آورد. اما به قول و صاف، محمدشاه در جواب آن شفاعت‌نامه، «عشوه‌ای نوشت و بساط محضر اخوت فرونوشت» (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۸۳) و کار به جایی نرسید. سلجوقشاه از مادری سلجوقی بود و مانند پدرش، چهره‌ای زیبا داشت. هنگامی که محمدشاه برکنار شد، ترکان خاتون «در شهر آذین‌ها فرمود بستن و ندا دردادن که پادشاه، سلجوقشاه است. امراء شول را با بعضی خواص به صوب قلعه روان کرد. ... بشارت سلطنت بدو دادند و در خدمت رکاب به مقرّ دولت شتافتند. چون بر سریر حکومت تمکن یافت و افسر شاهی به طلعت خورشیداضاءت او نور و نوا گرفت - منظری رابع و جمالی بی مثال داشت - اهالی شیراز به سلطنت او، هر چند بیش مدتی نیافت، مستبشر شدند» (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۸۴). سلجوقشاه، احتمالاً برای قبضه کردن قدرت ترکان خاتون، او را ملکه دربار ساخت و به نکاح خویش درآورد، و سرانجام در ۶۶۲ هجری هنگامی که دشمنی و شورش خویش را ضد مغولان آشکار کرد، وی را به قتل رساند. اقدام خصمانه و به دور از تدبیر او در این برهه، با قتل عام نمایندگان دولت ایلخانی که در اطراف شیراز حضور داشتند آغاز شد. به حدی که او خانواده‌های آن‌ها را نیز از تیغ گذرانید، خانه‌هایشان را غارت کرد و به آتش سپرد. بلافاصله فرمانی از مقرّ ایلخانان صادر شد تا لشکری به فرماندهی التاجو و تیمور روانه شیراز شود و حاکمان کرمان، یزد و شبانکاره نیز این لشکر را همراهی کنند. جزئیات سرنوشت سلجوقشاه در منابع ثبت است و درباره آن به دقت سخن گفته شده است («شورش سلجوقشاه سلغری علیه مغولان و اندیشه او برای عبور از دریای پارس»، صص ۹۶-۱۰۲). اجمال ماجرا آن

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلغری ۱۷۳

است که شیراز سقوط کرد و به دست مغولان افتاد. تنها کاری که بزرگان شهر می‌توانستند در این اوضاع بسیار ملتهب انجام دهند آن بود که مانع از حضور لشکر جزّار مغول به شیراز شوند که با فرمان غارت و کشتار، به سوی آن می‌تاختند. این کار را سران و نیز مشایخ شهر به پایمردی و پیشگامی امیر مقرب‌الدین مسعود، یکی از خوش‌نام‌ترین وزرای اتابک ابوبکر عهده‌دار شدند و با شگردی خاص، خارج از شهر لشکر خونخوار را پذیرا گشتند (نظام التواریخ، ص ۱۲۶؛ تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۸۷؛ تاریخ گزیده، ص ۵۰۷؛ شد الازار، صص ۲۸۹-۲۹۰). لشکر التاجوز شیراز چشم پوشید و به تعقیب سلجوقشاه پرداخت و پایان کار او، پس از پنج تا هفت ماه حکمرانی بر فارس، مصادف با اواخر سال ۶۶۲ق بود که به قتل رسید. او آخرین فرد از خاندان سلغری است که به استقلال و بدون دخالت آشکار نیروهای تتر قلمرو خویش را اداره می‌کرد (درباره او، رک: نظام التواریخ، صص ۱۲۶-۱۲۷؛ تاریخ و صاف، ج ۲، صص ۱۸۴-۱۹۱؛ جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، صص ۱۹-۲۵؛ مجمع الانساب، صص ۱۸۶-۱۸۷؛ تاریخ گزیده، ص ۵۰۷؛ تحفة الملوک، ص ۴۸۲؛ شیرازنامه، ص ۱۰۳؛ روضة الصفا، ج ۷، صص ۳۶۱۹-۳۶۲۲؛ ممدوحین شیخ سعدی، صص ۲۸-۳۱؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۵۹۲-۵۹۷؛ «اتابکان فارس» [در دبا]، صص ۴۹۶-۴۹۷؛ «اتابکان فارس» [در تاریخ جامع ایران]، صص ۸۵-۸۶؛ فارسیان در برابر مغولان، صص ۱۰۱-۱۰۴). میراث حکمرانی سلغری با تهوّرهای این شاهزاده جوان از میان رفت و برخی از ادبا نیز به آن واکنش نشان دادند. برای نمونه مجد همگر را شعری است در این باره:

کجاست مملکت سلغری که غیرت برد

برو ممالک ساسان و دولت سامان...

نه قلعه ماند و نه گنج و نه اصل ماند و نه نسل
نه تخت ماند و نه تاج و نه بار ماند و نه خوان
خروش کوس نمی خیزد از در دهلیز
فغان نای نمی آید از سر میدان
هزار چشم بیاید مرا که خون گرید
بران شهان نکوسیرت نکوسامان

(دیوان مجد همگر، ص ۳۶۱؛ جامع التواریخ،

تاریخ سلغریان فارس، صص ۲۷-۲۸)

۴-۱۰-۱. در کلیات سعدی دو قصیده، یک غزل و یک قطعۀ مقفّاً در حق این اتابک سلجوقشاه هست. وی که آخرین اتابک مستقل سلغری و آخرین امید برای بازگشت اقتدار به خاندان و رهایی از اقتدار مغولان به شمار می آید، در اشعار سعدی، بیش از حد معمول ستایش شده است و این نشان می دهد که سعدی در همین دوران کوتاه سلطنتش، ارتباط خوبی با او داشته یا مانند بسیاری از بزرگان و مشایخ شهر، به وی امیدی فراتر از حد معمول بسته بوده است. شاید شاعر با این کار قصد داشته سلجوقشاه را هر چه بیشتر بر محافظت از میراث سلغری و حفظ امنیت شیراز از دست مغولان ترغیب کند. خواسته یا آرزویی که در نهایت محقق نشد و شیراز در درگیری های اواخر دوران کوتاه سلجوقشاه، با حمله مستقیم لشکریان مغول تهدید شد و تنها به واسطه درایت و وساطت امیر مقرب الدین مسعود بود که از خطر غارت و یغما در امان ماند. پس از او نیز، دوران دخالت مستقیم ایلخانان در اداره فارس و سلطنت اسمی ابش خاتون آغاز گردید و در عمل چیزی از قدرت سلغریان بر جای نماند. وصاف اشاره کرده که در اوآن به تخت نشستن سلجوقشاه و پیش از درگیری هایی که به قتل ترکان خاتون و سپس تهدید فارس از سوی مغولان منتهی شد،

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلفری ۱۷۵

«اهالی شیراز به سلطنت او، هر چند بیش مدتی نیافت، مستبشر شدند» (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۸۴). از این مطلب برمی آید که اشعار سعدی بایستی در همان ابتدای قدرت یافتن او سروده شده باشد.

نخستین شعر، عبارت است از این قطعه مقفا:

چه نیکبخت کسانی که اهل شیرازند^۱
که زیر بال همای بلند پروازند
به روزگار همایون خسرو عادل
که گرگ و میش به توفیق او هم آوازند
مظفرالدین سلجوقشاه کز عدلش
روان تکله و بوبکر سعد می نازند

این شعر کوتاه حاوی لقب «مظفرالدین» - که لقبی تنها برای حکمرانان خاندان سلفری به شمار می رفته - برای او نیز هست و به این بیت ختم می شود:

دعای صالح و صادق رقیب جان تو باد
که اهل پارس به صدق و صلاح ممتازند

(کلیات سعدی، فروغی، ص ۲۳ از «مواعظ»؛ همان، انتشارات دوستان،

ص ۶۶۱؛ ممدوحین شیخ سعدی، ص ۳۰؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۵۹۵)

شعر دیگر، عبارت از قصیده‌ای است که برخی ابیات پراهمیت آن ثبت می شود:

خدای را چه توان گفت شکر فضل و کرم
بدین نظر که دگر باره کرد بر عالم

^۱ اشاره به وجود مصرعی در غزل‌های سعدی (بخش «طیبات») دارای ساخت نحوی و وزن مشابه با این مصرع خالی از فایده نخواهد بود: «چه نیکبخت کسانی که با تو هم سخند/ مرا زهره گفت و نه صبر خاموشی» (غزلهای سعدی، ص ۵۷).

به دور دولت سلجوقشاه سلغرشاه
خدایگان معظم، اتابک اعظم
سر ملوک جهان، پادشاه روی زمین
خلیفه پدر و عم به اتفاق امم^۱

این که وی خلیفه پدر و نیز عمویش خوانده شده، به آن معناست که سلطنت او از نظر وراثت، به دو بنیان و ریشه مدعی حکمرانی بر فارس منتهی می شده است: یکی به همان ابوبکر بن سعد بن زنگی؛ و دیگری به سلغورشاه بن سعد بن زنگی، که همیشه در فارس به عنوان یک مدعی اتابکی شناخته می شد و البته هیچ گاه نتوانست به عنوان نفر اول خاندان سلغری بر تخت تکیه زند (درباره سلغورشاه، رک: توضیحاتی که در بخش «۴-۱-۵» از همین گفتار گذشت).

به قبله کرمش روی نیکخواهان راست
به خدمت حرمش پشت پادشاهان خم

در اینجا نیز منظور از «حرم» او، بایستی همان ترکان خاتون یزدی باشد که به عنوان ملکه دربار با سلجوقشاه ازدواج کرد. شاعر در ادامه، بیانش را مستقیماً خطاب به شخص شاه تغییر می دهد و البته از این سخن خطایی و ناصحانه، عذر هم می خواهد:

شها! به خون عدو ریختن شتاب مکن
که خود هلاک شوند از حسد به خون شکم...
چنان به عهد تو مشتاق بود نوبت ملک
که تشنگان به فرات و پیادگان به حرم...

۱. ضبط «امم» از کتاب قزوینی (ممدوحین شیخ سعدی، ص ۳۰؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۵۹۶) انتخاب شد. فروغی «باتفاق اعم» ضبط کرده است.

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلفری ۱۷۷

جهان نمآند و آثار معدلت ماند
به خیر کوش و صلاح و سداد و عفو و کرم...
خطای بنده نگیری که مهتران مُلوک
شنیده‌اند نصیحت ز کهتران خدم

بی‌شک از این عبارت اخیر برمی‌آید که سعدی وی را در حد کسی می‌دیده که می‌توانسته به سلطانی مقتدر تبدیل شود. نکتهٔ پراهمیت دیگر در این شعر آن است که شاعر گویا برای نخستین بار در میان مدایحی که در حق سلغُریان سروده، به بی‌نصیبی خویش اشاره کرده و از این‌که چشم توقّعی نیز به این دستگاه داشته سخن گفته است:

به دولت همه افتادگان بلند شدند
چو آفتاب که بر آسمان برد شبنم
مگر کمینهٔ آحاد بندگان سعدی
که سعیش از همه بیشست و حظش از همه کم

استبشار شیرازیان نیز به سلطنت او، در این بیت شاعر به روشنی نمود یافته است:

همیشه خُرَمیت باد و خیر باد که خلق
نبوده‌اند به ایام کس چنین خرم

(کلیات سعدی، فروغی، صص ۴۶-۴۷ از «مواعظ»؛

همان، انتشارات دوستان، ص ۶۷۶؛ ممدوحین شیخ

سعدی، ص ۳۰؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۵۹۶)

شعر دیگر در حق سلجوقشاه قصیدهٔ کوتاهی است که ابیاتی از آن نقل می‌شود:

در بهشت گشادند بر جهان ناگاه
خدا به چشم عنایت به خلق کرد نگاه

امید بسته برآمد، صباح خیر دمید
به دور دولت سلجوقشاه سلغرشاه

نوع مدحی که در بدایت این شعر دیده می‌شود، شاید اندکی فراتر از حد معمول به نظر رسد و این شاید از آن رو باشد که شاعر پس از چند ناکامی از یک سو توقع دارد که نصیبی عاید خویش کند و به عنوان سراینده‌ای نیکوسخن، جهانگردی سرد و گرم‌چشیده و حتی شاید مشاوری خوش فکر و اندیشه‌ورز، جایگاهی برای خود فراهم نماید؛ و از سوی دیگر بر آن است فردی را که شایستگی‌ای در او سراغ داشته و خواه ناخواه تنها سلغری باقی‌مانده برای جلوگیری سلطه مستقیم مغولان بوده است، به حراست از تخت ترغیب نماید. از این رو بی‌راه نیست که برای به دست آوردن دل این ممدوح خوش‌قد و قامت و زیبارو، غلظت مدح را آگاهانه افزایش دهد. در ابیاتی که خواهد آمد هم حُسن منظر سلجوقشاه مورد اشاره قرار گرفته است و هم حبس او، در حالی که نه نسل اتابک ابوبکر به آزادی‌اش مبادرت می‌ورزیدند و نه حتی برادرش محمدشاه به خواهش او برای رهایی اهمیتی می‌داد، به یوسف مانند شده که برادرانش در چاهش افکندند:

چو ماه روی مسافر که بامداد پگاه

درآید از در اُمیدوار چشم‌پراه

شمایلی که نیاید به وصف در اوهام

خصایصی که نگنجد به ذکر در افواه...

شهنشهی که زمین از فروغ طلعت او

منورست چنان کآسمان به طلعت ماه...

که چشم داشت که یوسف عزیز مصر شود؟

اسیر بند بلای برادران در چاه^۱

شاعر البته این‌جا نیز مقام نُصح و اندرزگویی دینی را به چاپلوسی نمی‌آلاید و در همین شعر صراحتاً به این اتابک جوان می‌گوید:

خدای عمر درازت دهاد، چندانی

که دست جور زمان از زمین کنی کوتاه

و واضح است که در این بیت، برای ممدوح عمر جاویدان خواسته نشده، بلکه دعا می‌کند تنها به آن اندازه عمر بیاید که بتواند دست ظلم و ظالم را کوتاه کند؛ و این بیان، اندکی جسورانه است.

مراد سعدی از انشاء زحمت خدمت

نصیحتست به سمع قبول شاهنشاه

دوام دولت و آرام مملکت خواهی

ثبوت راحت و امن و مزید رفعت و جاه،

کمر به طاعت و انصاف و عدل و عفو ببند

چو دست مَنّت حق بر سرت نهاد کلاه

^۱. مشابه همین تعبیر، در غزلی از سعدی، با گریزی به مدح همین سلجوقشاه در انتهای آن، تکرار شده است: یوسف شنیده‌ای که به چاهی اسیر ماند/ این یوسفی ست بر زنج آورده چاه را (غزلهای سعدی، ص ۸؛ نیز رک: پس از این، ذیل همین بخش). اما در غزل مزبور، شاعر تلاش می‌کند نشان دهد که اوایل شعر، بر ستّ غزل عاشقانه فارسی، در وصف خوبرویی ناشناس است. از این رو در این‌جا تنها همانند بودن تلمیح به‌کاررفته در این دو شعر (تلمیح به داستان یوسف) را می‌توان مورد اشاره قرار داد.

اما مسیری که او در خصومت با مغولان در پیش گرفت، اجازه نداد تا این نصایح را به کار بندد و رویه‌ای را اتخاذ نماید که اتابک ابوبکر بن سعد با دنبال کردن آن فارس را به قلمروی امن و نسبتاً پرفراه در روزگار خویش بدل کرد و دوران اوج برخی شاهنشاهان ساسانی را در عهد خود مجسم نمود. شاعر، گویی در انتهای مدیحه، نگران سرنگونی سلجوقشاه است؛ که می‌سراید:

توروشن‌آینه‌ای، ز آه دردمند بترس
عزیز من! که اثر می‌کند در آینه آه
معلمان بدآموز را سخن مشنو
که دیر سال بمانی به کام نیکوخواه...

(کلیات سعدی، فروغی، صص ۶۳-۶۴ از «مواظظ»؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۶۸۷؛ ممدوحین شیخ سعدی، صص ۳۰-۳۱؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۵۹۶-۵۹۷)
جز این موارد، ذکر این اتابک خوش‌منظر بد اقبال، در یکی از غزل‌های سعدی نیز هست که در تدوین معمول و شناخته‌شده کلیات او، در بخش «طیبات» قرار دارد. غزلی به این مطلع:

آن روی بین که حُسن بیوشید ماه را
وان دام زلف و دانه خال سپاه را

این‌که سعدی بیش از حد معمول به این جوان ظاهراً شایسته و متهور امیدوار بود^۱، چندان شگفت نیست. زیرا وی زمانی به اتابکی فارس رسید که شیراز پس از

۱. سرایش سه قصیده و یک غزل با محوریت او و جلوسش بر تخت اتابکی، آن هم در مدت زمانی کوتاه، دلیل این مدعاست. طبق توضیحی که پس از این خواهد آمد، دست‌کم دو شعر از این چهار شعر در آغاز عهد او و به مناسبت جلوسش بر تخت حکمرانی سروده شده است.

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلغری ۱۸۱

درگذشت اتابک ابوبکر، با یک بحران شدید جانشینی مواجه بود و در فاصله جمادی الآخر ۶۵۸ق (سال درگذشت اتابک ابوبکر) تا رمضان ۶۶۱ق ابار دست از این دستگاه برنداشت و چهار کس بر تخت سلغری نشستند. بر این اساس دیوان سالاران و بلندپایگان شیراز حق داشتند به او و سلطنتش دل خوش کنند و امید داشته باشند که با یاری یکدیگر و مشاوره دادن به این اتابک بی‌باک و جاه‌طلب، هم او را به راه بیاورند و رونق عهد ابوبکری را تکرار کنند و هم از حضور مستقیم مغول و لشکریان ایشان در شهر جلوگیری نمایند. شاید بیش از همه، اخبار هراس‌انگیزی که از واقعه بغداد در سال ۶۵۶ق به شهر واصل شد و حتی اجناس غارت‌شده از آن‌جا در فارس به فروش رسید، چنین اندیشه‌ای را لاجرم در ذهن ایشان ایجاد می‌کرد.

بر اساس عناوینی که در دستنویس‌های کهن در ابتدای دو شعر قرار دارد، دو قصیده «خدای را چه توان گفت شکر فضل و کرم» و «در بهشت گشادند بر جهان ناگاه»، به مناسبت جلوس سلجوقشاه بر تخت اتابکی سروده شده است. ابتدا چنین است عناوین موجود در برخی دستنویس‌های کهن برای قصیده «خدای را چه توان گفت شکر فضل و کرم»:

- «وله فی تهنية الملك المعظم سلجوقشاه» (کلیات سعدی، دستنویس مجلس، شماره ۲۵۶۹، دانش خراسانی سابق، مورخ ۷۲۱ق، صص ۲۸۱-۲۸۲)؛

- «ایضاً له فی تهنية لجلوس مظفرالدین سلج...^۱» (همان، دستنویس کابل، مورخ ۷۲۶ق، ص ۵۳۳)؛

- «در تهنیت جلوس مظفرالدین سلجوق» (همان، دستنویس مرعشی، شماره ۱۴۵۰۳، احتمالاً از نیمه نخست سده هشتم هجری، برگ ۲۹الف-۲۹ب)؛

^۱. رطوبت‌دیدگی.

۱۸۲ احوال شیخ اجل سعدی

- «فی تهنیه جلوس اتابک سلجوق شاه» (همان، دستنویس حکیم اوغلو، شماره ۶۵۳، حدوداً از اواخر سده هشتم هجری، برگ ۱۹۸ ب)؛

- «در تهنیت جلوس مظفرالدین سلجوق شاه» (همان، دستنویس دانشگاه، شماره ۸۵۱۵، پیش تر از فروزانفر، حدوداً از نیمه سده نهم هجری، برگ ۲۵۵ ب).

در میان دستنویس های قدیم بررسی شده، دو دستنویس بسیار کهن نیز در ابتدای قصیده «در بهشت گشادند بر جهان ناگاه» عناوینی دارند که دالّ بر سرایش این شعر در زمان «جلوس» سلجوق شاه است:

- «وله ایضاً یذکر [صحیح ظاهراً: بذکر] جلوسه و یمدحه [صحیح ظاهراً: بمدحه]» (کلیات سعدی، دستنویس مجلس، شماره ۲۵۶۹، دانش خراسانی سابق، مورّخ ۷۲۱ق، صص ۲۸۲-۲۸۳) که چون شعر پیشین ثبت شده در این دستنویس، چنین عنوانی داشته «وله فی تهنیه الملک المعظم سلجوق شاه»، تردیدی باقی نمی ماند که مرجع ضمیر «ه» در عنوان شعر دوم نیز، مربوط به همان سلجوق شاه است؛

- «ایضاً بذکر جلوسه» (همان، دستنویس کابل، مورّخ ۷۲۶ق، ص ۵۳۴) که باز مانند مورد پیشین، مرجع ضمیر «ه» راجع است به عنوان شعر پیشین («ایضاً له فی تهنیه لجلوس مظفرالدین سلجوق...») و این شعر نیز درباره همین سلجوق شاه، و به تصریح عنوان موجود در آن، درباره «جلوس» او، یعنی تکیه زدن بر تخت سلطنت سروده شده است.

پس سعدی گویا این دو شعر را به فاصله نزدیکی، به مناسبت تکیه زدن سلجوق شاه بر تخت سلطنت پرداخته است. همچنین از بررسی این عناوین می توان به قید احتمال و گمان، چنین حدس زد که شاعر در درگیری های داخلی این خاندان

بازگشت از شام و مصر، تا پایان عهد سلغری ۱۸۳

پس از آن که سلجوقشاه زمام امور را به دست گرفت، مداخله نکرده و حتی مجال بیان نصایح همیشگی برای او وجود نداشته است.

آخرین نکته‌ای که لازم است درباره شعر سعدی و ختم دوران سلجوقشاه گفته شود آن است که سعدی تا پیش از این، تتر و دستگاه ایلخانی را نه ستایش کرده بود و نه با ایشان احتمالاً هیچ ارتباطی برقرار می‌کرد. در واقع پس از سقوط شیراز در انتهای همین برهه از حکمرانی سلغریان بود که او دست به کار شد و برای هولاکو مدیحه‌ای سرود (رک: گفتار پنجم، بخش «۵-۲»). در مدیحه موردگفتگو، به زعم قزوینی (ممدوحین شیخ سعدی، صص ۵۸-۵۹؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۶۴۰-۶۴۱) اشاراتی به سرنوشت اندوه‌بار سلجوقشاه هست:

هر کو به بندگیت کمر بست تاج یافت

بنهاد مدعی سر و بر سر نهاد جان

با شیر پنجه کردن روبه نه رای بود

باطل خیال بست و خلاف آمدش گمان

(کلیات سعدی، فروغی، صص ۴۹-۵۱ از «مواعظ»؛

همان، انتشارات دوستان، صص ۶۷۸-۶۷۹)

پیش از این گذشت که شیراز در ۶۶۲ق با لشکری جرّار از مغولان به فرماندهی التاجو، که فرمان غارت و نهب شهر را داشتند، مواجه شد و اگر تدبیر امیر مقرب‌الدین مسعود نبود، بی‌گمان طی چند روز بلایی بنیان‌کن بر شهر و مردمان آن نازل می‌گشت. اتخاذ روحیه مدارا و سازش که در بسیاری از بزرگان شهر در این مقطع دیده می‌شود، از همان لونی است که در قصیده ستایشی سعدی در مدح هولاکو وجود دارد.

۱۸۴ احوال شیخ اجل سعدی

۴-۱۱. ابش خاتون (حک ۶۶۲ق- ۶۸۵ق): ابش یکی از دختران ترکان خاتون یزدی از سعد دوم، آخرین حکمران سلغری است که نزدیک به ۲۳ سال به طرزی خاص و در سال‌های زیادی از این مدت تنها به اسم بر فارس فرمانروایی کرد. ابش که پیش‌تر به امر هولاکو، نامزد منکوتیمور بن هولاکو، و عروس دولت ایلخانان شده بود، به جانشینی سلغریان نصب شد؛ و دورانی آغاز گردید که در آن عملاً شحنگان و باسقاقان مغولی فارس را اداره می‌کردند و در بخش اعظم آن ابش خود در شیراز حضور نداشت. درباره اشعاری که سعدی در حق او سروده است، پس از دو گفتار پنجم و ششم که به ارتباط سعدی با دستگاه تتر و برادران جوینی اختصاص دارد، در دو بخش از گفتار هفتم («۱-۷») و («۷-۸») سخن گفته خواهد شد.

نثر در نگاه سعدی پس از فتح بغداد و فارس

۱-۵. چنگیزخان در رجب ۶۱۶ق از اترار به قلمرو خوارزمشاهیان وارد شد و حملات، غارت‌ها، کسب غنایم و ویران‌گری‌های خود را اغلب در مناطق شرق و شمال شرقی سرزمین وسیع ایران آن روزگار، تا سال ۶۲۲ق، سال بازگشت به موطن خویش، ادامه داد. به فاصله کوتاهی پس از ۶۲۲ق، جلال‌الدین محمد خوارزمشاه با کوشش بسیار از جیحون تا آذربایجان و گرجستان را دوباره به کشور تحت امر دولت خوارزمشاهی تبدیل کرد، اما این بار و در دوران استقرار دولت «قائان» یا جانشینان چنگیز حملات جدیدی از سوی لشکریان مغول در راه بود که در نهایت با ناپدید و معدوم شدن جلال‌الدین خوارزمشاه در سال ۶۲۸ق وارد مرحله تازه‌ای شد. در روزگار اوکتای‌قائان (حک. ۶۲۶ق- ۶۳۹ق)، نخستین جانشین چنگیز، فتح و سامان‌دهی سایر بلاد ایران ادامه یافت و تا اوایل عهد منگوقائان (حک. ۶۴۸- ۶۵۷ق) بخش‌های تصرف‌شده ایران، از خارج از مرزها و به مرکزیت اداری و سیاسی قراقروم و سپس پکن، اداره می‌شد. در این سال‌ها دولت مستقلی برای ایران تعیین نشده بود و تنها شحنگان و حاکمان مغولی گسیل‌شده از سوی قائان کارهای ایالات تصرف‌شده را به یاری کارگزاران ایرانی پیش می‌بردند. در اوایل امپراتوری منگوقائان، برادر او هولاکو، به فتح یا تسلیم کردن بخش‌های فتح‌نشده ایران و جهان

اسلام مأمور شد. دولت تقریباً مستقلاً که او پس از فتح بغداد به سال ۶۵۶ق تأسیس نمود، به «ایلخانان» شناخته می‌شود. این دولت، هنگامی رسمیت یافت که قوبیلای قآن (حک. ۶۵۸ق - ۶۹۳ق)، امپراتور جدید و برادر دیگر هولاکو، آن را تأیید نمود. بر این اساس هر ایلخان پس از آن‌که در ایران قدرت مطلق را به دست می‌گرفت، نه شهنه و نماینده حکومت مرکزی مغولی در چین، که حکمران مستقلاً بود که رأساً برای اداره این بخش غربی مملکات وسیع امپراتوری مغول تصمیم می‌گرفت و بر اساس نظام دیوان‌سالاری مستقل خویش در منطقه، این بخش را اداره می‌کرد. هولاکو تا ربیع‌الآخر ۶۶۳ق، از مراغه بر منطقه وسیعی از ایران حکم راند.

قسمتی از این دوران، همزمان با حکمرانی اتابکان سلغوری بر فارس است و سعدی احتمالاً از ۶۵۵ق تا پایان دوران حکمرانی اتابک سلجوقشاه (حک. رمضان ۶۶۱ق - ۶۶۲ق) بر شیراز و مضافات آن، مستمراً در همین شهر حضور داشته است (برای سفر کوتاه او در روزگار اباقا و بازگشت مجدد به شیراز، رک: گفتار ششم).

نکاتی از ارتباطات اتابکان سلغوری با هولاکو در بخش‌های مختلفی از گفتار چهارم مورد بررسی قرار گرفت. آن‌چه فارس را در دوران ملتهب هولاکو حراست می‌کرد، سیاست‌های مصلحت‌اندیشانه و همراه با حزم و احتیاط اتابک ابوبکر بود. این اتابک از عهد اوکتای قآن تصمیم گرفته بود از دولت مغولی اطاعت کند، و در عین حال روابط برون‌مرزی سرنوشت‌ساز خویش را با دستگاه خلافت عباسی همچنان ادامه می‌داد. پس از حضور هولاکو در ایران، اتابک بیش از پیش اوضاع را رصد می‌کرد و به فرامینی که از سوی فاتح جدید صادر می‌شد، سر می‌سپرد. فرزند یا برادرزادگان اتابک هر بار به نشانه پذیرفتن ایلی و پرداختن خراج و تسق، به درگاه ایلخان روانه می‌شدند. در حملات مغولان به الموت و بغداد، نمایندگان فارس، هم مشارکت داشتند و هم پس از آن دوباره با دست پر به رسم‌تهنیت نزد هولاکو حاضر

تتر در نگاه سعدی پس از فتح بغداد و فارس ۱۸۷

شدند. از روزگار محمدشاه و برادرش سلجوقشاه، همه چیز دگرگون شد و عاقبت با سرکوب شورش سلجوقشاه در ۶۶۲ق، فارس به یک منطقه تصرف‌شده مغولی تبدیل گردید. واکنش‌های بزرگان دربار و نیز مشایخ و رؤسای شهر نسبت به رفتارهای مغولان، تا پیش از ۶۶۲ق، از لونی دیگر بود؛ اما شرایط جدید اقتضای دیگری داشت. رفتار محتاطانه در دستور کار قرار گرفت و کارگزاران و دیوان‌سالاران مجرب یک بار شهر را در آغاز این دوران جدید از تاریخ فارس، از غارت به دست سپاه تحت امر التاجورهایی دادند. سعدی نیز که از بدو ورود به فارس در حدود ۶۵۵ق، بخشی از هنر خویش را در خدمت دستگاه حاکم قرار داده بود، همسو با سیاست‌های جدید، در کلام خویش نه تعریضی به مغولان زد و نه سر از طاعت ایشان پیچید. نمونه‌های این رویکرد محتاطانه، در سطور آینده ذکر خواهد شد.

۵-۲. مدح هولاکو، و انتقال قدرت از سلغریان به ایلخانان: با این‌که فارس پس از اتابک سلجوقشاه، اسماً و ظاهراً همچنان به امر ایش خاتون، یکی از افراد خاندان سلغری، اداره می‌شد، بی‌شک این پدیده جدید از کشورداری نوعی سرپوش گذاشتن بر واقعیتی انکارناپذیر، یعنی سلطه مستقیم ایلخانان بر منطقه پردرآمد فارس بود. مغولان در برخی مناطق دیگر چون قلمرو سلاجقه روم نیز همین سیاست زیاده‌خواهانه توأم با صبر را به شیوه‌ای مشابه دنبال می‌کردند و با اتخاذ آن در نهایت با کمترین خون‌ریزی و لشکرکشی، به مطلوب خویش دست می‌یافتند. ایش هم که عروس ایلخان به شمار می‌آمد، پس از مرگ خویش می‌توانست بخش زیادی از املاک و گنجینه‌های دستگاه سلغری را نصیب دستگاه مغولی کند، که چنین نیز شد و در آخر املاک او تحت عنوان «اینجو» نصیب دربار ایلخان شد. بیشتر آگاهان از این لایه پنهان ماجرا و یا حتی مردمان عادی می‌دانستند که فارس پس عهد سلجوقشاه دیگر منطقه‌ای مستقل به شمار نمی‌رود و سلسله سلغری برچیده شده

۱۸۸ احوال شیخ اجل سعدی

است. این حقیقت تلخ در عنوان شعری که سعدی در ستایش از هولاکو سروده، با این عبارات تبلور یافته است:

- «وله فی انتقال المملکه من بنی سلغر الی قوم آخرین» (کلیات سعدی، دستنویس مجلس، شماره ۲۵۶۹، دانش خراسانی سابق، مورخ ۷۲۱ق، صص ۳۰۰-۳۰۲)؛

- «فی انتقال مملکه من بنی سلغر الی قوم آخرین» (همان، دستنویس کابل، مورخ ۷۲۶ق، صص ۵۳۵-۵۳۷)؛

- «در انتقال مملکه از ال سلغر» (همان، دستنویس مرعشی، شماره ۱۴۵۰۳، احتمالاً از نیمه نخست سده هشتم هجری، برگ ۲۹ب-۳۰الف)؛

- «در انتقال ال سلغر» (همان، دستنویس دانشگاه، شماره ۸۵۱۵، پیش تر از فروزانفر، حدوداً از نیمه سده نهم هجری، برگ ۲۵۶ب-۲۵۸الف. نیز رک: کلیات سعدی، فروغی، ص ۴۹ از «مواعظ»).

و اینک بررسی متن قصیده و برخی جزئیات مندرج در آن:

این مثنوی بر اهل زمین بود و آسمان

وین رحمت خدای جهان بود بر جهان

براساس مندرجات ثبت شده در عناوین دستنویس های کهن، این شعر نه به مناسبت فتح بغداد (۶۵۶ق)، بلکه پس از آنی ساخته شده که بساط سلجوقشاه، آخرین امیر مستقل سلغری فارس، در ۶۶۲ق برچیده شد. نگاه سعدی به تتر در زمان اداره مستقل فارس، گاه غضب آلود و نامهربان بود. اما هنگامی که دیگر امیدی برای حفظ استقلال منطقه وجود نداشت، تغییر موضع اجتناب ناپذیر می نمود. از این رو شاعر به سرایش چنین قصیده ای مبادرت کرد؛ قصیده ای که شاید حاضر نبود بسیاری مطالب و تعابیر آن را چند ماه پیش از این انتقال قدرت، بدین شکل بر زبان و قلم جاری کند.

مطلع شعر، خود به اندازه کافی گویای چرخش عجیب از مواضع پیشین هست. آیا امثال هولاکو، که نه به جانشین پیامبر رحم کردند و حرم او را به عنوان غنیمت جنگی به دربار امپراتوری مغول فرستادند و نه موطن شاعر را به رسمیت شناختند، بایستی مصداق رحمت خداوند بر جهان شمرده شوند؟ باری، چاره دیگری وجود نداشت و حق آن بود که هم برای نجات جان خویش و هم مانند امیرمقرب‌الدین که برای حفظ جان اهالی شیراز در همین سال فداکاری کرد و پا به میدان مذاکره و تدبیر نهاد، برای حفظ شهر، چنین تغییر موضعی اتخاذ شود. حال که دیگر اتابکی در کار نبود، احتمالاً شاعر با کارگزاران دیوانی فارس و نیز طبقه علما و روشن‌بینان شهر در ارتباط بوده و با این ایشان شور می‌کرده است. چنین شعری نیز نه سرخود و در خلوت شاعرانه سعدی، که در نتیجه یک تصمیم جمعی پرداخت شده است.

تا گردنان روی زمین منزجر شدند

گردن نهاده بر خط و فرمان ایلخان

و پس از گسترش عدلی که ایلخان بر ممالک ایجاد کرد، همه ناامنی‌ها هم رخت برچید:

آن دور شد که ناخن دژنده تیز بود

وان روزگار رفت که گرگی کند شبان

هولاکو در ابیاتی از جای‌جای این قصیده سبب و وسیله عنایت الهی توصیف شده است:

بر بقعه‌ای که چشم ارادت کند خدای

فرماندهی گمارد بر خلق مهربان...

حق را به روزگار تو بر خلق متبیس

کاندر حساب عقل نیاید شمار آن

او بیش از حد مقتدر است و لشکریانش نه فقط جهان (زمین)، که آسمان را نیز تسخیر می‌کنند:

شاهی که عرض لشکر منصور اگر دهد
از قیروان سپاه کشد تا به قیروان
گر تاختن به لشکر سیاره آورد
از هم بیوفتند ثریا و فرقدان

ابعاد قلمرو مغولان، به اذعان شاعر در ادوار تاریخ این مُلک بی‌مثال بوده است و سعدی در این باره به «شهنامه» استناد می‌نماید. پس می‌توان با شاعر همراه شد و او را در این تغییر موضع محقق دانست. او که هیچ، بلکه احدی از خسروان و صدور نیز یارای برافراشتن علم دشمنی با این حکمران جدید را ندارند؛ و غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

ملکی بدین مسافت و حکمی برین نسق
ننوشته‌اند در همه شهنامه داستان...
در روی دشمنان تو تیری بیوفتاد
کز هیبت تو پشت بدادند چون کمان
هر کو به بندگیت کمر بست تاج یافت
بنهاد مدّعی سر و بر سر نهاد جان
با شیر پنجه کردن روبه نه رای بود
باطل خیال بست و خلاف آمدش گمان^۱

^۱. تعبیری که در بیت اخیر آمده مطلبی است که سعدی در دوران فراگیر شدن آثار فتنه و نازل شدن مصائب، همگان را بدان دعوت می‌کرده، و حال خود دعوت خویش را اجابت نموده است. چنین است نمونه‌هایی دیگر از این مضمون در آثار تعلیمی او: «ناسزایی را چون بینی بخت‌یار/

تتر در نگاه سعدی پس از فتح بغداد و فارس ۱۹۱

تقدیرگرایی سنگین حاکم بر ابیات بعدی، لحن خاصی به این شعر ستایشی بخشیده است:

اقبال نانهاده به کوشش نمی دهند

بر بام آسمان نتوان شد به نردبان

بخت بلند باید و پس کتف زورمند

بی شُرطه خاک بر سر ملاح و بادبان

نصیحت نیز جزء لاینفک اشعار ستایشی سعدی است. تفاوتی هم نمی‌کند که ممدوح، حکمرانی محلی باشد یا ایلخان مغول:

ای پادشاه روی زمین دور ازان توست

اندیشه کن تقلب دوران آسمان...

چون کام جاودان متصور نمی‌شود

خرم تنی که زنده کند نام جاودان

نادان که بخل می‌کند و گنج می‌نهد

مزدور دشمنست، تو بر دوستان فشان

آن‌چه از خودستایی در این شعر آمده نیز جالب توجه است:

آهوی طبع بنده چنین مشک می‌دهد

کز پارس می‌برند به تاتارش ارمغان

عاقلان تسلیم کردند اختیار // چون نداری ناخن دژنده تیز / با ددان آن به که کم گیری ستیز // هر که با پولادبازو پنجه کرد / ساعد مسکین خود را رنجه کرد» (گلستان، ص ۷۵)؛ «از جمله حسن تدبیر پادشاه یکی آنست که با خصم قوی در نییچد و بر ضعیف جور نکند که پنجه با غالب افکندن نه مصلحتست و دست ضعیفان بر پیچیدن نه مرّوت» (کلیات سعدی، فروغی، ص ۱۶ از «رسائل نثر»؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۸۱۰).

۱۹۲ احوال شیخ اجل سعدی

بیهوده در بسیط زمین این سخن نرفت
مردم نمی‌برند، که خود می‌رود روان
او به خوبی واقف است که تمجید از خویش ممکن است بزرگان اهل فهم را دل‌زده
کند، مع‌الوصف دست از استمرار این رویه بر نمی‌دارد.
سعدی دلاوری و زبان‌آوری مکن
تا عیب نشمرند بزرگان خرده‌دان
زیرا این بار گویا فرصت چندانی نیست تا شاعری که تا شصت‌سالگی فاصله زیادی
ندارد آن اندازه صبوری کند که به قدر کافی منزلتش را بشناسند، آن‌گاه سال‌ها بعد
کلامش در دل این حاکمان تازه‌وارد و ناآشنا به الزامات این سرزمین تأثیرگذار افتد.
به همین سبب، دوباره ادامه می‌دهد:

گر در عراق نقد تو را بر محک زنند
بسیار زر که مس به درآید ز امتحان
لیکن به حکم آن‌که خداوند معرفت
داند که بوی خوش نتوان داشتن نهان
گر چون بنفشه سر به سخن بر نمی‌کنم
فکر از دلم چو لاله به در می‌کند زبان
چون غنچه عاقبت لبم از یک‌دگر برفت
تا چون شکوفه پر زر سرخم کنی دهان

در بیت اخیر، به روشنی سخن از «طلب» است و شاعر تلاش می‌کند ضرورت
اختصاص یک عایدی مکفی را به ممدوح جدید متذکر شود. این شعر به احتمال
قریب به یقین با وساطت شمس‌الدین صاحب‌دیوان جوینی به دستگاه ایلخان تقدیم

تتر در نگاه سعدی پس از فتح بغداد و فارس ۱۹۳

شده است. زیرا در ادامه و پس از دعای طول عمر برای هولاکو، از جوینی به این شکل یاد شده است:

دست ملوک لازم فتراک دولتت
چون پای در رکاب کنی بخت هم‌عنان
در اهتمام صاحب صدر بزرگوار
فرمانروای عالم و علامه جهان
اکفی الکفایه روی زمین، شمس ملک و دین
جانب‌نگاه‌دار خدای و خدایگان
صدر جهان و صاحب صاحب‌قران که هست
قدر مهان روی زمین پیش او مهان...
نظم مدیح او نه به اندازه منست
لیکن رواست نظم لآلی به ریسمان

(کلیات سعدی، فروغی، صص ۴۹-۵۱؛ همان، انتشارات

دوستان، صص ۶۷۸-۶۷۹؛ ممدوحین شیخ سعدی،

صص ۵۸-۵۹؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۶۳۹-۶۴۱)

۳-۵. لازم است مجدداً اشاره شود که تقریباً تا پیش از سقوط سلجوقشاه و

شنیده شدن صدای پای مغولان در اطراف شیراز، شاعر رفتار چندان احتیاط‌آمیزی در

توصیف تتر نداشت و با احترام از ایشان یاد نمی‌کرد. جدا از به کارگیری تعبیر

اهانت‌آمیز «یأجوج» (قومی وحشی) و پیوند دادن آن با واژه خفت‌بار «کفر» در

ترکیب «یأجوج کفر» برای لشکریان مغول که در دیباجه سعدی‌نامه/ بوستان هنگام

اوج اقتدار اتابک ابوبکر استفاده شد (بوستان، ص ۳۹، بیت ۱۵۶)، او توصیف‌های

تندتری نیز در حق ایشان به کار برده بود. از جمله در قصیدهٔ رثائی عربی در حق

خليفة و سقوط بغداد که احتمالاً مقارن با صفر ۶۵۶ق یا اندکی پس از آن سروده

شد، برخی تعبیر جسورانه دیده می‌شود. برای نمونه یک جا از مهاجمان به «عدوان السَّفِیْه» یاد شده (کلیات سعدی، فروغی، ص ۹۱ از «مواعظ»؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۷۰۵) و جای دیگر برای ایشان استعاره تحقیرآمیز «ضَفَادَع» (وزغ‌ها) به کار رفته است (کلیات سعدی، فروغی، ص ۹۲ از «مواعظ»؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۷۰۶). شاعر در همین قصیده برای تتر از واژه «قنطوراء» استفاده کرده که نگاه برخی از دانشوران و تحصیل‌کردگان آن روزگار را درباره تبار و نژاد مغولان منعکس می‌نماید:

و عترَةُ قنطوراء^۱ فی کلِّ منزلٍ
تصیحُ بأولادِ البرامکِ من یسری؟

(نیز رک: گفتار چهارم، بخش «۴-۱-۵-۳»)

در گفتار آینده به تفصیل درباره ارتباطات سعدی با اباقاخان، ایلخانی که جانشین هولاکو شد، و نیز برادران جوینی، سخن گفته خواهد شد.

۱. درباره بنی قنطوراء، عجالتاً رک: یادداشتهای قزوینی، ج ۳، صص ۲۵۶-۲۵۸؛ شناختی

خروج دوم از شیراز، دیدار با اباقا در بازگشت از سفر حج، و ارتباط با برادران جوینی

ایلخانان بعد از هولاکو (۱۹ ربیع الثانی ۶۶۳ق) که سعدی تمام یا بخشی از عهد ایشان را درک کرد به ترتیب عبارتند از: اباقا (حک ۶۶۳ق - ۲۰ ذی حجه ۶۸۰ق)، سلطان احمد تکودار (حک ربیع الاول ۶۸۱ق - ربیع الثانی ۶۸۳ق)، و ارغون (حک جمادی الاولی ۶۸۳ق - ۶۹۰ق). یکی از ادوار مهم حیات سعدی از منظر روابط او با رجال سیاسی، در روزگار ایلخانی اباقا رقم خورد که سعدی با برادران جوینی پیوند یافته بود. به طوری که شاعر به واسطه جوینی‌ها حتی توانست مستقیماً با اباقا، ایلخان مغول دیدار کند. اگر روایت موجود در «تقریرات ثلاثه» را با حذف برخی اغراق‌ها و زواید روایت بپذیریم، او در این دیدار حتی موفق شد در کسوت عالمی ناصح و شاعری جسور، بدون مجامله و چاپلوسی ایلخان را به سلوک در مسیر اندیشه سیاسی خویش دعوت نماید. تأثیر شاعر در روزگار اباقا بر بسیاری از حکمرانان نصب‌شده بر فارس نیز انکارناپذیر است (رک: گفتار هفتم). در زمان حضور جلال‌الدین ختئی در فارس (رک: گفتار حاضر، بخش «۶-۷»؛ گفتار هفتم، بخش «۷-۶») که در همین دوران اباقا مدتی در شیراز حضور داشت، او مبلغ کلانی از برادران جوینی دریافت نمود و با همین هدیه کلان بود که خانقاهی برای واردین و

مسافری بنیان نهاد و در تاریخ فرهنگی و معنوی شیراز به نحوی دیگر جاودانه گردید (رک: گفتار هشتم).

همچنین ارتباط سعدی با برادران جوینی، بخش و وجه بسیار پراهمیتی از حیات شاعر است. در سروده‌های سعدی چند قصیده در ستایش و خطاب به شمس‌الدین صاحب‌دیوان جوینی (مقتول در: ۴ شعبان ۶۸۳ق؛ وزارت در: ۶۶۱-۶۸۳ق) و نیز برادرش علاء‌الدین عطاملک (درگذشته: ۴ ذی‌الحجه ۶۸۱ق؛ حکمرانی بغداد و غیره در: ۶۵۷-۶۸۱ق) وجود دارد که اثبات می‌کند شاعر ارتباط مستحکم و احتمالاً پردوامی با وزیر بزرگ ایلخانان و برادر او داشته است. این ارتباط در حدی است که سعدی مجموعه‌ای از سروده‌های خویش را به نیت مطالعه و بهره‌مندی شمس‌الدین صاحب‌دیوان، موسوم به «صاحبه»، فراهم کرده که «دفتر شعر» یا «سفینه» ای اختصاصی، مشتمل بر اغلب مدایح و نصایح خطاب به شمس‌الدین است. بر اساس گزارش موجود در رساله دوم از «تقریرات ثلاثه»، ثبت شده در کلیات شاعر، که کهن است و شاید به قلم و روایت بیستون/ ابن بیستون باشد، سالیانی پس از ۶۶۲ق (سال سقوط دولت سلجوقشاه)، و در بازگشت از سفر حج خویش، احتمالاً در ۶۶۸ق یا پس از آن، سعدی در تبریز با شمس‌الدین صاحب‌دیوان، برادرش عطاملک و ایلخان اباقا دیدار کرده است. در کل نقش شمس‌الدین محمد وزیر و برادرش عطاملک جوینی، حاکم عراق عرب و خوزستان، در حیات سعدی بسیار پررنگ است و لازم است به تفصیل به آن پرداخته شود. در این بخش جزئیاتی از ارتباط سعدی با این دو برادر تأثیرگذار، بر اساس بررسی تقریباً تمام اشاراتی که در آثار سعدی به ایشان یافت می‌شود، ذکر خواهد شد. اما پیش از هر چیز یک برهه تأثیرگذار در حیات سعدی، یعنی سفر به حج در عهد اباقا، واکاوی خواهد شد تا مشخص شود که او در چه زمانی و در کجا با ایلخان مغول دیدار کرده است.

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۱۹۷

۱-۶. بیتی در «بدایع» هست که سعدی در آن با استفاده از قید «دگر بار»، از سفر دیگری یاد کرده که بی‌شک هیچ مدلولی جز این باقی نمی‌گذارد که بپذیریم شاعر پس از سفر دور و دراز خویش (۶۲۱ق تا حدود ۶۵۵ق)، دست‌کم یک بار دیگر از شیراز خارج شده است:

سعدی دگر بار از وطن عزم سفر کردی چرا؟

از دست آن ترک ختا یرغو به قآن می‌برم^۱

(غزلهای سعدی، ص ۲۷۹)^۲

این بیت، بهترین سند برای اثبات سفر دوم سعدی است. اینک با پذیرش اصل این سفر، لازم است به جزئیاتی از آن در حد امکانات موجود پرداخته شود.

۱. سند دیگری که در کنار این بیت می‌تواند نقش مؤید را ایفا کند، بیتی از غزل دیگری از بخش «بدایع» است: «دلم از صحبت شیراز به کلی بگرفت/ وقت آنست که پرسى خبر از بغدادم» (غزلهای سعدی، ص ۲۰۴). اما ناگفته پیداست که از بیت اخیر سفری برای شاعر اثبات نمی‌شود. زیرا او در آن تنها آرزو کرده که شیراز را ترک و به بغداد سفر کند.

۲. در پژوهشی تازه، به اشتباه چنین مطرح شده که تنها قآن واحدی که می‌توانسته در این شعر مرجع اشاره سعدی باشد، اوکتای قآن، حاکم امپراتوری مغول از ۶۲۶ق تا ۶۳۹ق، است! («سعدی منسوب به کیست؟ سعد بن ابی‌بکر یا سعد بن زنگی؟»، ص ۱۷۰). برای استناد صحیح به این بیت به عنوان مبنای استدلالی برای سفر دوم سعدی، نیز رک: آتش پارسی، ج ۱، ص ۵۹۸. اما روشن نیست چرا در جای دیگری از پژوهش یزدان‌پرست، بیت «خاک شیراز همیشه گل خوشبوی دهد/ لاجرم بلبل خوشگوی دگر باز آمد» (برای این بیت، رک: کلیات سعدی، فروغی، ص ۱۹ از «مواعظ»؛ همان، ویراست انتشارات دوستان، ص ۶۵۸)، مبنایی برای بازگشت سعدی از سفر دومش قرار گرفته است (آتش پارسی، ج ۱، ص ۶۳۴). به نظر می‌رسد وجود بیتی در این شعر، این احتمال را تقویت می‌کند که سعدی از شام به شیراز بازگشته و اگر چنین باشد، لابد سخن شاعر ناظر به بازگشت او در حدود ۶۵۵ق (سفر نخست) است: «میلش از شام به شیراز به خسرو مانست/ که به اندیشه شیرین ز شکر باز آمد».

در شرایطی که مدارک ناچیزی دربارهٔ سفر دوم سعدی در دست است، احتیاطاً ایجاب می‌کند که به وجود تنها یک سفر در این برهه اکتفا شود و این «سفر» واحد را به «اسفار» تبدیل نکنیم. شاید بعدها منابع تازه‌ای به دست آید و یا استدلال‌های متفاوتی صورت گیرد که نشان دهد سعدی پس از عهد سلجوقشاه، بیش از یک بار از شیراز خارج شده است. اما تا ایجاد چنان شرایطی، به حکم احتیاط تنها یک سفر دیگر برای سعدی فرض خواهد شد و حتی‌القدور سعی بر آن خواهد بود که تمام اشاراتی که در آثار او نیازمند وقوع یک «سفر» به عنوان پیش‌شرط آن اشاره است، با همین سفر واحد انطباق یابد. سفری که بسیاری از سعدی‌شناسان به وجود آن التفتاتی نداشته و یا در شرایط پیشرفته‌نبودن مطالعات این حوزه، ملزومات این سفر دوم را با سفر دور و دراز نخست شاعر خلط کرده‌اند؛ و از این حیث، بخشی از حیات او پنهان مانده است.

یکی از دلایلی که «تقریر دوم» از «تقریرات ثلاثه» را دارای هسته و ژرف‌ساختی تاریخی و حقیقی می‌نماید، همین است که می‌دانیم سعدی دست‌کم یک بار دیگر از شیراز خارج شده است. قدمت نسبی این تقریر نیز که در شماری از دستنویس‌های قدیم کلیات سعدی آمده و برخی معتقدند که به قلم بیستون/ابن بیستون یا یکی از معاصرین اوست، مؤید دیگر بر اصالت مطالب موجود در آن خواهد بود. اگر بپذیریم که این روایت متعلق به اوایل سدهٔ هشتم هجری است و به فاصلهٔ نزدیکی از عهد حیات سعدی، آن هم در شیراز، جایی که متقن‌ترین مطالب پیرامون شاعر در آن‌جا دهان‌به‌دهان می‌شده، پدید آمده، لابد هسته‌ای از واقعیت را درون خود نهفته دارد. پس با قبول کردن اصل این خروج و سفر دوم، تضادی بین آن و روایت «دیدار سعدی با اباقا و برادران جوینی» نخواهیم یافت. بلکه برعکس، حتی می‌توان این دو واقعه را با یکدیگر درآمیخت و خروج دوم سعدی از شیراز را با دیدارش با اباقا و

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۱۹۹

برادران جوینی مربوط به یک برههٔ زمانی واحد به شمار آورد. بنابراین لازم است مطالب موجود در این «تقریر» عَجالتاً پذیرفته شود تا به زودی در چند موضع از این گفتار برخی جزئیات آن که قابلیت صحت‌سنجی دارد، به بررسی و نقد گذاشته شود. ۶-۲. در ادامه، یک بار برای همیشه، متن «تقریر دوم» از «تقریرات ثلاثه» که ناظر به ملاقات سعدی با برادران جوینی در حضور اباقای مغول در تبریز است، نقل می‌شود:

«شیخ سعدی علیه الرحمة والغفران فرموده که در وقت مراجعت از زیارت کعبه چون به دارالملک تبریز رسیدم و فضلا و علما و صلحای آن موضع را دریافتم و به حضور آن عزیزان که صحبت ایشان از جمله فرائض بود مشرف شدم، خواستم که صاحبان اعظمان، خواجه علاءالدین و خواجه شمس‌الدین را ببینم که حقوق بسیار در میان ما ثابت بود. روزی عزیمت خدمت ایشان کردم. ناگاه ایشان را دیدم با پادشاه روی زمین، اباقا، برنشسته بودند.^۱ چون چنان دیدم خواستم که به گوشه‌ای روم که در آن حالت متعذر بود پرسیدن ایشان. من در آن عزم بودم که ایشان هر دو از اسب به زیر آمدند و روی به من نهادند. چون برسیدند بوسه بر دست و پای من دادند و از پرسیدن این ضعیف خرمی‌ها نمودند و گفتند: این در حساب نیست که ما از رسیدن قدوم مبارک "پدر" و شیخ بزرگوار خیر نداشتیم. چون سلطان اباقا این حال را مشاهده کرد، گفت: چندین سال تا این شمس‌الدین پیش من می‌باشد و با وجود آن‌که می‌داند که پادشاه روی زمین هستم، هرگز خدمتی و تلطفی که این لحظه کرد به این مرد با من نکرد. چون برادران هر دو بازگردیدند و بر اسب سوار شدند سلطان روی به خواجه شمس‌الدین کرد و گفت: این مرد که شما او را خدمت کردید و چندین ادب به جای آوردید چه کسی بود؟ خواجه شمس‌الدین گفت: ای خداوند!

^۱. برنشستن: بر مرکب سوار شدن.

۲۰۰ احوال شیخ اجل سعدی

این "پدر" من بود. پس فرمود که من بارها احوال پدر شما پرسیدم و گفتید که او به جوار حق رسید؛ این ساعت می‌گوئید: این "پدر" ماست؟ گفت: ای خداوند! او پدر و شیخ ماست. ظاهراً به سمع پادشاه روی زمین رسیده باشد نام و آوازه شیخ سعدی شیرازی که سخن او در جهان مشهورست؛ این بود. اباقا خان فرمود که او را پیش من آورید. گفتند: سمعاً و طاعةً. بعد از چند روز که ایشان به انواع با خدمتش بگفتند و شیخ قبول نمی‌کرد و گفت این از من دفع کنید و عذری بگوئید، ایشان گفتند: البته شیخ از بهر دل ما یک دمی تشریف فرماید، و بعد از آن حاکمست. شیخ گفت: از بهر خاطر ایشان برفتم و به صحبت پادشاه رسیدم. در وقت بازگردیدن پادشاه فرمود که مرا پندی ده. گفتم: از دنیا به آخرت چیزی نمی‌توان برد مگر ثواب و عقاب؛ اکنون تو مختیری. اباقا فرمود: این معنی به شعر تقریر فرمای. شیخ در حال این قطعه در عدل و انصاف بفرمود:

شهی که حفظ رعیت نگاه می‌دارد
حلال باد خراجش که مزد چوپانیست
وگر نه راعی خلقست، زهر مارش باد
که هر چه می‌خورد او جزیت مسلمان‌یست

اباقا بگریست و چند نوبت فرمود که من راعی‌ام یا نه؟ و هر نوبت شیخ جواب می‌فرمود: اگر راعی‌ای بیت اول تو را کفایت، و الا بیت آخر تمام. فی الجمله شیخ فرمود در وقت بازگردیدن این چند بیت برو خواندم:

پادشه سایه خدا باشد
سایه با ذات آشنا باشد
نشود نفس عامه قابل خیر
گر نه شمشیر پادشا باشد

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۲۰۱

هر صلاحی که در جهان باشد

اثر عدل پادشا باشد

ملکت او صلاح نپذیرد

گر همه رای او خطا باشد

اباقر عظیم خوش آمد. [توضیح پایانی از محرّر این «تقریر»]: و انصاف آنست که درین وقت که مائیم علما و مشایخ روزگار چنین نصایح با بقالی و قصّابی نتوانند گفت؛ لاجرم روزگار بدین نسق است که می‌بینی. و الله اعلم» (کلیات سعدی، فروغی، صص ۷۴-۷۶ از «رسائل نثر»؛ همان، انتشارات دوستان، صص ۸۴۴-۸۴۵).

۳-۶. بر مبنای این تقریر می‌توان نتیجه گرفت که سعدی پیش از این سفر، با برادران جوینی آشنایی چهره به چهره داشته و ایشان با یکدیگر دیدار کرده بوده‌اند. زیرا راوی «تقریر»، بیان می‌کند که ایشان به محض آن‌که سعدی را در مسیر حرکت خویش دیدند، او را شناختند. حتی اگر طرز به خدمت رسیدن جوینی‌ها نزد سعدی در این روایت اغراق‌آمیز و غیرواقعی باشد، لابد راوی ماجرا این اندازه از حقایق حیات شاعر اطلاع داشته که اشاره کند که جوینی‌ها سعدی را به چهره می‌شناخته‌اند. اینک دو پرسش مطرح است: یکی این‌که این دیدار در چه سالی روی داده است؟ و دیگر آن‌که آیا پیش از آن سال مفروض، بستر و امکان دیدار سعدی با جوینی‌ها یا دست‌کم یکی از ایشان، مثلاً عظاملک - که احتمال دیدار او با سعدی قوی‌تر پنداشته می‌شود- فراهم بوده است تا توقع داشته باشیم ایشان در سفر سعدی به تبریز، با چهره او آشنایی داشته باشند؟ درباره پرسش نخست، پس از این نکاتی بیان خواهد شد و نشان خواهیم داد که این دیدار، احتمالاً پس از محرم ۶۶۸ ق روی

۲۰۲ احوال شیخ اجل سعدی

داده است. اما برای پاسخ به پرسش دوم، باید بخشی از وقایع حیات عظاملک را پس از فتح بغداد، بررسی کرد.

سعدی که حوالی ۶۵۵ق، از اسفار دور و دراز خویش به شیراز بازگشته بود، تنها پس از فتح بغداد به تاریخ محرم و صفر ۶۵۶ق و ایجاد نوعی آرامش نسبی در بلاد تحت سیطره ایلخان بزرگ، هولاکو، می‌توانست با عظاملک دیدار کرده باشد. عظاملک در همان صفر ۶۵۶ق به فرمان هولاکو به حکمرانی بغداد نصب شد و تا اواخر عهد اباقا و پس از آن به دنبال فترتی کوتاه، دوباره در روزگار احمد تکودار، اداره بغداد و بخش‌های بسیار دیگری را به دست داشت. او از جایگاه حکمرانی بغداد که نخستین منصب بلندپایه او بود فراتر رفت و رفته‌رفته حاکم تمام عراق عرب شد. پس از انتصاب اباقا به ایلخانی -که برای مدّت حدود ۱۸سال دوام داشت- عظاملک در این جایگاه باقی ماند، با این تفاوت که او در این دوره، نایب و مدیر اجرایی سوغونجاق به شمار می‌رفت. سوغونجاق امیری مغولی بود که در عهد اباقا فرمانده و حکمران دو بخش مهم از ایران شناخته می‌شد: عراق عرب؛ و فارس و خوزستان. بازوی اجرایی او در عراق و خوزستان، عظاملک بود و فارس نیز با این‌که اسماً تحت امر ابش‌خاتون گردانده می‌شد، رسماً زیر نظر چند نماینده سوغونجاق اداره می‌شد (در بخشی از گفتار هفتم به ذکر احوال این حکمفرمایان پرداخته می‌شود). از سویی می‌دانیم سعدی تا ۶۶۲ق، یعنی اوایل دولت سلجوقشاه -که تنها دوامی چندماهه داشت- در شیراز بوده است. بین ۶۶۲ق تا ۶۶۸ق یا پس از آن (زمان تقریبی سفر سعدی به تبریز)، سعدی چگونه می‌توانسته به دیدار عظاملک نائل آمده باشد؟ آیا در این فاصله عظاملک به فارس سفری کرده است؟ پاسخ به این پرسش نیازمند بررسی سطر سطر منابع تاریخی گزارشگر دوران ایلخانان است. اما اگر به وجه دیگر ماجرا بپردازیم، چه نتیجه‌ای به دست خواهد آمد؟ آیا سعدی

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۲۰۳

نمی‌توانسته به عراق عرب که در همسایگی و مجاورت فارس قدیم قرار داشته سفری کوتاه کرده باشد؟ یا حتی این دو یکدیگر را در خوزستان، بخش دیگری از قلمرو تحت امر عظاملک، ملاقات نموده باشند؟ دو احتمال اخیر مغایرتی با حقایق تاریخی این برهه ندارد. همچنین در اینجا فرض دیگری به ذهن می‌رسد و آن دیدار سعدی با عظاملک در بغداد دقیقاً پیش از سفرش به مکه است که نشان خواهیم داد به احتمال قریب به یقین، در زمانی پس از رجب ۶۶۷ق روی داده است. سعدی می‌توانسته مسیر معمول و متداول سفر به حج، یعنی بغداد را برگزیده و ابتدا محضر حاکم خوش‌نام عراق و خوزستان را درک نموده و سپس چند ماه بعد در بازگشت از این سفر معنوی، به جای شیراز، تبریز را به نیت دیدار مشهورش با جوینی‌ها و اباقا مقصد خویش ساخته باشد.

تا اینجا یک مطلب از مطالب موجود در «تقریر دوم» تا حدودی به اعتبار نزدیک شد و آن امکان سفر کوتاه‌مدت سعدی از شیراز به بغداد، برای دیدار با عظاملک است. این نکته تقریباً در روابط بسیاری از ادبا و دربارهای مناطق مختلف دیده می‌شود که مسافرت شاعران از قلمروی به قلمرو دیگر، اغلب تنها با کسب اجازه از حکمران منطقه محل سکونت ایشان روی می‌داده است. شیراز از ۶۶۷ق تا ۶۷۰ق توسط حکمران گسیل‌شده از سوی اباقا، یعنی انکیانو، اداره می‌شد و از ۶۷۰ق به بعد نیز تحت امر سوغونجاق، حاکم دو منطقه بزرگ عراق عرب و فارس بود. احتمالاً سفر سعدی از شیراز به بغداد که نزدیک به همین ۶۷۰ق، کمی قبل یا بعد از آن، صورت گرفته، با آن ارتباط تاریخی و فرهنگی این دو شهر با یکدیگر، منعی برای شاعر شیرین‌سخن شیرازی ایجاد نمی‌کرده و در حد یک سفر درون‌منطقه‌ای تلقی می‌شده است. حتی اگر چنین سفر کوتاهی نیز در پیشینه حیات سعدی وجود نداشته باشد، چنان‌که گذشت او می‌توانست پس از آنی که در یکی از سال‌های پس از

۲۰۴ احوال شیخ اجل سعدی

رجب ۶۶۷ق شیراز را به قصد حج ترک کرد، ابتدا به بغداد برود و در این شهر با عظاملک ملاقات کند.

۴-۶. تبریز یا بغداد: شاید اساساً پرداختن به محل وقوع دیدار سعدی با اباقا و برادران جوینی ضرورت نداشته باشد. چرا که در خود متن «تقریر دوم»، به محل این دیدار، یعنی شهر تبریز تصریح شده است. اما برای اطمینان بیشتر بد نیست سطوری نیز به این موضوع اختصاص یابد. بر اساس تعبیر صریح و واضح «تقریر دوم» که قدمتش دست کم به اوایل سده هشتم هجری بازمی‌گردد دیدار سعدی با برادران جوینی و اباقا در تبریز صورت گرفته است. پرسشی که اینک به ذهن خطور می‌کند، پیرامون محل وقوع این دیدار است. آیا روایتگر «تقریر دوم» نمی‌دانسته که امکان حضور دو برادر جوینی در کنار هم، در حالی که یکی حاکم بغداد است و دیگری در رکاب ایلخان به بیلاق و قشلاق می‌پردازد، عملاً دشوار بوده است؟ و اساساً آیا این پرسش فرضی، مبنایی دارد؟ آیا نمی‌توان بخشی از این روایت را چنین بازسازی کرد که: «احتمالاً این دیدار نه در تبریز، که در بغداد روی داده است»؟ پاسخ آن است که شمس‌الدین، زمامدار همه امور کشور بزرگ ایران و عراق عرب، گاه در پایتخت و گاهی نیز همراه اباقا بوده است. عظاملک نیز در مواقعی می‌توانسته موقتاً اداره بغداد را به نایبان خویش بسپارد و نزد ایلخان و برادرش حاضر شود. از این رو هیچ منع تاریخی برای این که این سه تن در یک زمان در تبریز بوده باشند وجود ندارد. اگرچه نبود گزارش‌های سالیانه از این دوران، این امکان را فراهم نمی‌کند که تعیین کنیم دقیقاً در چه سال یا سال‌هایی، حضور این سه تن در تبریز در کنار هم واقع شده است. باز هم همان نتیجه قبلی تکرار می‌شود؛ گمانه‌زنی و حدس تاریخ احتمالی وقوع این دیدار از طریق بررسی جزئیات وزارت شمس‌الدین جوینی و عهد

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۲۰۵

حکمرانی عظاملک ممکن نیست. اما ایا از راه کاوش در اسفار ایلخان می‌توان به نتیجه‌ای رسید؟

اباقا خان (حک ۶۶۳ق - ۲۰ ذی‌حجه ۶۸۰ق) فرزند هولاکو، دومین ایلخان مغول، از سوم رمضان ۶۶۳ق تا ۲۰ ذی‌حجه ۶۸۰ق، چیزی در حدود ۱۸ سال، سلطان و حاکم سرزمین ایران و عراق قدیم بود (جامع التواریخ، ج ۲، ص ۱۰۵۹؛ «اباقاخان»، صص ۳۳۳ و ۳۴۱). تختگاهش تبریز، اقامتگاه تابستانی (بیلاق) و آذربایجان (مناطق «الاطاق [=تخت سلیمان]» و «سیاه‌کوه») و اقامتگاه زمستانی (قشلاق) وی اژان و بغداد، و در بعضی اوقات «چغاتو» (زرنه‌رود) شناخته می‌شد (جامع التواریخ، ج ۲، ص ۱۰۶۱؛ «اباقاخان»، ص ۳۳۴). هرچند وقایع پیش‌بینی نشده مانند درگیری‌های نظامی می‌توانست نظم سفرهای فصلی ایلخان را بر هم زند. از سوی دیگر چنان‌که دیدیم اقامتگاه تابستانی اباقا بیش از یک منطقه ذکر شده که همین دو امر، امکان تعیین محل اقامت اباقا را در سنوات طولانی حکمرانی او از دسترس خارج می‌کند.

جزئیاتی که فعلاً از وقایع روزگار اباقا در دست است نشان می‌دهد که «تبریز» محل محتمل‌تری نسبت به «بغداد» برای وقوع این دیدار بوده است. البته که بغداد یکی از محل‌های استقرار ایلخان در برخی زمستان‌ها به شمار می‌رفته است. اما اگر به فصل بازگشت حجّاج در سال‌های احتمالی این خروج دوم سعدی از شیراز توجه داشته باشیم، این مدّعا اثبات خواهد شد که فصلی که سعدی به تبریز رسیده ماه شهریور یا نهایتاً فصل پاییز بوده و این زمانی است که قاعدتاً اباقا در آن برهه در پایتخت خویش، و نه در بیلاق و قشلاق، حضور داشته است. بنابراین در این بخش به همین مقدار بسنده می‌شود که: تصریح به وقوع دیدار سعدی با اباقا و برادران

۲۰۶ احوال شیخ اجل سعدی

جوینی در «تبریز» که در «تقریر دوم» آمده، دست‌کم با جستجوهای کنونی، منع منطقی با هیچ گزارش تاریخی ندارد.

اما مهم‌ترین مطلب مربوط به گزارش «تقریر دوم»، حدس زمان وقوع آن است. آیا مورد نقضی بین گزارش حاضر و وقایع اثبات‌شده تاریخ سعدی وجود ندارد؟ پیش از هر چیز لازم است چند نکته درباره خروج دوم سعدی از شیراز به ترتیب ذکر شود.

از یک سو می‌دانیم که سعدی در سال ۶۶۲ق که سلجوقشاه بر تخت اتابکی فارس تکیه زد، در شیراز حضور داشته است و این آخرین دانسته تاریخی از حیات شاعر قبل از خروج دوم او از شیراز است. اینک باید افزود که این سفر قطعاً پس از انتخاب اباقا به عنوان ایلخان در رمضان ۶۶۳ق، صورت گرفته است. اگر تاریخ بازگشایی یا فتح مجدد راه حج، که «یرلیغ» (=فرمان) آن را برادران جوینی از اباقا گرفتند، «رجب ۶۶۷ق» در نظر گرفته شود (در این باره، رک: نمونه نظم و نثر فارسی، صص ۸۵-۸۷؛ اسناد و نامه‌های تاریخی، صص ۲۱۳-۲۱۵؛ دین و دولت در ایران عهد مغول، ج ۲، صص ۳۹۹-۴۰۰؛ «مقدمه‌ای بر مجموعه مراسلات رسمی دیوان سلجوقیان و خوارزمشاهیان و اوایل عهد مغولان»، ص ۱۰۹)،

۱. نخستین بار حبیب یغمایی در بازنویسی و تصحیح سفینه کهن قرن هفتمی شماره ۲۴۴۹ دانشگاه تهران که به نام «نمونه نظم و نثر فارسی» در ۱۳۴۳ منتشر شد، متن این فرمان را عرضه کرد. سپس مؤید ثابتی که بررسی خود را پیرامون برخی منشآت و فرامین کهن فارسی تا عهد صفوی، به سال ۱۳۴۶ به طبع رساند، تحریر مشابه همین فرمان را از روی «مجموعه منشآت» موزه لنینگراد متعلق به سده هشتم هجری که عکسی از آن در کتابخانه ملی ایران نگهداری می‌شود بازخوانی و عرضه نمود. شیرین بیانی بخشی از متن چاپ‌شده مؤید ثابتی را در کتاب پراهمیت و پرمخاطب خویش درباره مغول عرضه کرد و به شهرت آن افزود. بی‌شک دیگر این فرمان آن اندازه شهرت یافته بود که عرضه چاپ دیگری از آن با این مشخصات اولویت نداشته

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۲۰۷

به احتمال قریب به یقین خروج سعدی به قصد حج و سپس گشت و گزارش در برخی مناطق ایران از جمله تبریز، پس از ۶۶۷ق، و پیش از ۶۸۰ق، سال درگذشت اباقا، بوده است.

خود سال ۶۶۷ق یا حتی سال پیش از آن، که شاید اباقا در آن سال به بغداد رفته و درباره بازگشایی راه حج فی‌المثل در ۶۶۶ق تصمیم گرفته، از دایره احتمالات این پژوهش برای دیدار افراد مزبور خارج است. زیرا راه حجی که مسدود بوده، هنوز امکان یک سفر معمول و معقول را به شاعر نمی‌داده تا در بازگشت از آن به دیدار ایلخان و وزرای مشهورش بشتابد. اگر اعمال حج در ذی‌حجه ۶۶۷ق گذارده شده باشد، مدتی زمان، در حد یک ماه یا اندکی بیش از آن، لازم است تا یک حاجی ایرانی بتواند خود را به بغداد، تبریز یا جایی جز آن برساند و این یعنی بازگشت در محرم ۶۶۸ق یا پس از آن؛ و این ایام، همزمان است با شهریور و مهرماه

باشد: «حکم فتح راه حجاز به انشای عظاملک جوینی در سال ۶۶۷»، به کوشش رسول جعفریان، میقات حج، بهار ۱۳۷۵، ش ۱۵، صص ۶۵-۶۹ [چاپی که در آن فی‌المثل «گیتی‌آرای»، «کتبی‌رای» (!) خوانده شده (ص ۶۸، سطر ۱۱) و «متّوج» = تاج‌دار] به صورت «منوج» حروفچینی شده است (همان، سطر ۱۲)]. در مقاله اخیر هیچ اشاره‌ای به سه چاپی که پیش از آن از این فرمان در دسترس بود، نشده است. و باز متن همین فرمان همراه با تحلیل تاریخی، در گفتار دیگری در همان نشریه (تابستان ۱۳۷۸، ش ۲۹، صص ۴۳-۶۳، با عنوان «احکام و فرمانهای حج در زمان ایلخانان») منتشر گردید و این بار خوشبختانه به چاپ بیانی و با استناد به آن، به پژوهش مؤید ثابته‌ای اشاره‌ای شد و اغلاط پیشین اصلاح گردید. هنوز لازم است اشاره شود که مأخذ این فرمان در دو مقاله اخیر (دستنویس ۲۴۴۹ دانشگاه)، چند دهه قبل به شکل کامل توسط حبیب یغمایی منتشر شده بود و این نکته‌ای است که پس از نگارش دو مقاله درباره فرمان مزبور و این همه آزمون و خطا، باز مورد غفلت قرار گرفته است.

۲۰۸ احوال شیخ اجل سعدی

خورشیدی^۱. حتی اگر اباقا در فصل بهار، یعنی رجب تا رمضان ۶۶۷ق، در عراق حاضر بوده، گویا شهریور و مهر همان سال (محرم ۶۶۸ق) ماه‌هایی نیستند که ایلخان گرمای عراق را طاقت آورده باشد. بنابراین حتی اگر سعدی در همان سال نخست اعلان بازگشایی راه حج به این سفر رفته و در محرم سال ۶۶۸ق بازگشته باشد، عراق محل احتمالی برای دیدار با سردمداران دستگاه ایلخانی نبوده است. آیا سعدی، در فاصله محرم تا مثلاً ربیع‌الثانی یا حتی دو جمادی ۶۶۸ق، به دیدار اباقا و برادران جوینی در تبریز رسیده است؟ برای بررسی این احتمال، بایستی وقایع دربار ایلخانان در سال ۶۶۸ق حتی المقدور بررسی شود. می‌دانیم که مرزهای شرقی قلمرو اباقا، از بهار ۶۶۷ق به بعد، مدام تهدید می‌شد (رک: «اباقاخان»، ص ۳۳۵). به طوری که ایلخان خود در تابستان ۶۶۸ق، احتمالاً حدود اواخر شوال یا ذی‌قعدة ۶۶۸ق، مجبور شد به قصد نبرد با «بَراق»، نبیره جغتای و حکمران مغولی ماوراءالنهر، به خراسان لشکرکشی کند. اول ذی‌حجه همین سال نیز زمانی است که او لشکر این شاهزاده مغولی را در هم شکست و او را به آن سوی جیحون راند (تاریخ و صاف، ج ۱، صص ۷۳-۷۵؛ «اباقاخان»، ص ۳۳۶). پس از آن که اباقا در ذی‌حجه ۶۶۸ق و بعد از درهم‌شکستن لشکر مهاجمان، احتمالاً به آذربایجان بازگشت، سعدی می‌توانسته بر مبنای تقویم منطقی اسفار حج، در راه بازگشت از سفر حج خود، شاید از محرم (مصادف با اواخر شهریور) تا جمادی‌الاول (حدود بهمن) سال

۱. بدیهی است که مناسک حج در ماه ذی‌حجه هر سال -که ماه پایانی تقویم قمری است- اجرا می‌شود و زمان بازگشت حجاج به دیار خود، با محرم یا صفر پیش‌روی آن «ذی‌حجه» که از نظر عددی سال بعد خواهد بود، مصادف می‌گردد.

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۲۰۹

۶۶۸ق، به دیدار ایلخان و وزیر جوینی او، در تبریز نائل آمده باشد.^۱ سال‌های پس از ۶۶۸ق نیز، تا رسیدن به سال درگذشت اباقا، برای این دیدار، زمان احتمالی نظر گرفته می‌شود. لازم به ذکر است این قبیل گمانه‌زنی‌ها اولاً دقیق نیست و تنها می‌توان یک محدوده نزدیک به یک‌دهه‌ای برای وقوع آن عرضه کرد؛ و در ثانی به قدری لرزان است که با یافت‌شدن یک سند تاریخی از وقایع عهد مغول، از اساس بر هم می‌خورد. اما به هر حال از طی مسیر پژوهش به شکلی که گذشت چاره‌ای نیست.

۵-۶. سعدی و عطاملک جوینی: پیش از این دیدیم که بر اساس گزارش احتمالاً موثق «تقریر دوم»، سعدی پیش از سفر دوم خویش و عزیمت به حج، که اصل عزیمت به سوی حجاز ناگزیر در ذی‌حجه ۶۶۷ق یا سالی و شاید سالیانی پس از آن روی داده، دست‌کم به فاصله یک ماه قمری و لامحاله یک سال قمری (اگر سفر حج در ۶۶۷ق بوده، سفر به تبریز در محرم ۶۶۸ق، یا محرم سال بعدی هر سال دیگری که به حج مشرف شده) خود را به تبریز رسانیده و با عطاملک جوینی، شمس‌الدین محمد جوینی و اباقاخان دیدار کرده است. لازم به ذکر است که عطاملک با توانایی‌های ادبی والا در نگارش به فارسی و عربی، تجربیاتی نیز در سرایش و شاعری داشته و اشعار اندکی نیز از وی در منابع ثبت است.^۲ وجود چنین

^۱. با توضیحات اخیر، دیگر قطعی است که تاریخ ۶۶۷ق برای این رویداد پذیرفتنی نخواهد بود (رک: آتش پارسی، ج ۱، صص ۶۱۱، ۶۲۳).

^۲. اینک برای نمونه، می‌توان به وجود سروده‌های او در دو منبع چاپ‌نشده و پراهمیتی اشاره کرد که هندوشاه نخجوانی، یکی از وابستگان به دستگاه عطاملک که مدتی را نیز در دوران حکمرانی او در بغداد حضور داشته، آن‌ها را تهیه کرده است. یکی از دو، سفینه شعری موضوع‌بندی‌شده‌ای به تازی است که هندوشاه آن را بر مبنای سفینه دیگری از عزالدین عبدالوهاب بن ابراهیم زنجانی (صاحب کتاب مشهور «التصریف العزّی» و برخی آثار دیگر)،

حامیان قدرتمندی که خود به شاعری و سخن‌آفرینی دلبستگی شخصی داشته‌اند، در رونق بازار شاعری و سخن‌سرایی در عهد هولاکو و اباقا تأثیر بسزایی داشته است. در کلیات سعدی، اشعار متعددی در مدح یا در حق عظاملک سروده شده است که به آن‌ها اشاره خواهد شد. در یک قصیده به مطلع زیر، ستایش از عظاملک در دستور کار شاعر بوده است^۱:

تهیه کرده است (موارد الادب، هندوشاه نخجوانی، برگ ۱۷۷ الف [۳۹ الف طبق شماره‌گذاری بالای صفحات] شعری عربی با عنوان «للمخدوم السعيد صاحب ديوان الممالک علاءالحق و الدنيا و الدين عظاملک بن محمد الجوينی أنار الله برهانها، من قصيدة له»، و ۱۸۷ الف [۴۹ الف]). همچنین در یک مجموعه پربرگ از رساله‌های کتابت‌شده به دست هندوشاه، به شماره ۱۹۳۲ اسعد افندی در استانبول، مقدار قابل‌توجهی شعر عربی و فارسی وجود دارد. در این مجموعه نیز، شعری فارسی از عظاملک جوینی ثبت شده است ([مجموعه رسائل و اشعار]، هندوشاه نخجوانی، ۷۴ ب، با عنوان «المخدوم السعيد علاءالحق و الدين صاحب‌الديوان عظاملک رضی‌الله عنه»). برای اشعاری دیگر از سروده‌های عظاملک، نیز رک: روضة الناظر، ۱۷۷ الف، ۸۱ الف، ۸۷ الف، ۱۳۰ ب، ۱۳۷ الف، ۲۲۳ الف، ۲۳۴ الف، ۲۷۲ الف؛ مجموعه ۳۷۶۶ اسعد افندی در کتابخانه سلیمانیه استانبول، کتابت‌شده در ۷۲۶ و ۷۲۷ ق، حاوی دو رباعی عربی از «خواجه علاء‌الدین صاحب‌دیوان» ([مجموعه رسائل و اشعار]، دستنویس ۳۷۶۶ اسعد افندی، برگ ۱۰۸ الف؛ نخستین بار معرفی شده در: «ذری از دریای متون-۶»، ص ۵۶۷)؛ مجموعه ۵۵۵ شهر دوشنبه، از اوایل سده نهم هجری، برگ ۱۵ الف؛ عرفات العاشقین، ج ۵، صص ۲۶۴۶-۲۶۴۷. دیوانی که به نام دیوان «جهان‌ملک جوینی [؟]» به شماره ۴۸۵- موزه در دانشگاه استانبول نگهداری می‌شود، هیچ ارتباطی با عظاملک ندارد و در واقع دستنویسی از منتخب اشعار جهان‌ملک‌خاتون، شاعر سده هشتم شیراز است (رک: «اشعاری نویافته از جهان‌ملک‌خاتون، شاعر سده هشتم هجری»، صص ۷۴۱-۷۴۲).

^۱ چنین است عناوین برخی دستنویس‌های کهن برای این قصیده:

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۲۱۱

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را
بیا مطالعه کن گو به نوبهار زمین را
شاعر در این شعر، که احتمالاً آن را به استقبال آمدن بهار یا به مناسبت نوروز در مدح
عظاملک سروده است، خود در زمان سرایش، در شیراز حضور داشته است:

نعیم خطه شیراز و لعبتان بهشتی
ز هر دریچه نگه کن که حور بینی و عین را
اگر چنین باشد، و از سوی دیگر، عظاملک نیز خود در فارس حضور نیافته باشد که
البته دلیلی برای سفر او به فارس تاکنون یافته نشده است، پس سعدی این مدح را
غایبانه برای او ساخته و برایش ارسال کرده است. شاید «اشتیاق» مطرح شده در
ابیات پایانی همین قصیده نیز، به همین دوری شاعر از ممدوح ناظر باشد گفته
است:

ایا رسیده به جایی کلاه گوشه قدرت
که دست نیست بران پایه آسمان برین را

- «وله یمدح/ بمدح [حرف اول بی نقطه] الصاحب علاءالدین علیه الرحمة» (کلیات
سعدی، دستنویس مجلس، شماره ۲۵۶۹، دانش خراسانی سابق، مورخ ۷۲۱ق، صص ۳۱۳-
۳۱۵):

- «ایضاً بمدحه [دو عنوان قبل که مرجع ضمیر حاضر است: «بمدح الامام عل الدین
[=علاءالدین]]» (همان، دستنویس کابل، مورخ ۷۲۶ق، صص ۵۵۱-۵۵۲):

- «فی مدح الصاحب السعید علاءالدین الجوینی رحمه الله» (همان، دستنویس مرعشی،
شماره ۱۴۵۰۳، احتمالاً از نیمه نخست سده هشتم هجری، برگ ۲۵۰ الف- ۲۵۰ ب):

- «فی مدح صاحب مرحوم علاءالدین الجوینی» (همان، دستنویس مرکز احیاء میراث
اسلامی، شماره ۲۴۶۷، حدوداً سده نهم و دهم هجری، برگ ۱۶۰ الف- ۱۶۰ ب).

گر اشتیاق نویسم به وصف راست نیاید
چنان مرید محبم که تشنه ماء معین را
بیت تخلص، هم تمجیدی از خود سراینده را در بر دارد و هم به لقب عظاملک،
یعنی «علاء الدولة و الدین» تصریح می‌کند:

هزارستان بر گل، سخن‌سرای چو سعدی
دعای صاحب عادل، علاء دولت و دین را
وزیر مشرق و مغرب، امین مگه و یشرب
که هیچ ملک ندارد چنو حفیظ و امین را
جهان فضل و فتوت، جمال دست وزارت
که زبردست نشانده مقرّبان مکین را
شاعر، در یک بیت، به پدران و اجداد ممدوح اشاره‌ای لطیف می‌کند و نشان می‌دهد
که با تبار مشهور او آشنایی داشته است:

مضاجع پدران غریق باد به رحمت
که چون تو عاقل و هشیار پرورند بنین را
همچنین واژه «فتوت» برای ممدوحی به کار رفته که حاکم بغداد است؛ و این واژه
پیش از سقوط بغداد، تداعی‌کننده یک دوره طولانی از رواج آموزه‌های جوانمردی،
فتوت و عیاری در این شهر بوده و سعدی نیز به گواه آثارش، و نیز اسنادی که سقایی
او را تأیید می‌کند، با آن آموزه‌ها بیگانه نبوده است. در بیتی دیگر از این که عظاملک
پناه مُلک پادشاه روی زمین است یاد شده است:

وزیر عالم و عادل، به اتفاق افاضل
پناه مُلک بُود پادشاه روی زمین را

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۲۱۳

این پادشاه روی زمین، احتمالاً یا هولاکوست و یا اباقا؛ اما احتمال این که اباقا باشد، بیشتر است. زیرا در بیتی که پیش از این نقل شد، عظاملک امین مگه و یثرب نامیده شده بود. اگر بر اساس این قرینه بتوان حدس زد که قصیده موردگفتگو پس از بازگشایی راه حج در حوالی رجب ۶۶۷ق سروده شده، پس این پادشاه روی زمین، قطعاً اباقا خان است. آنچه در اواخر این شعر بیان شده و برخی از سعدی‌شناسان نیز به آن ابیات توجه کرده‌اند، ناظر به این نکته است که شاعر از عظاملک خواسته تا قدر فضل و دانش او را بداند، و خود پیداست که عظاملک از فضیلت بی‌بدیل روزگار خویش بوده و از این حیث با سعدی در نهایت سنخیت و هم‌پایگی قرار داشته است:

تو قدر فضل شناسی که اهل فضلی و دانش

شبه‌فروش چه داند بهای درّ ثمین را

اما به سرعت به شخصیت غیرمداحانه خویش بازمی‌گردد و در بیت پایانی روحیه عالمانه خود را برجسته می‌سازد:

بخور ببخش که دنیا به هیچ کار نیاید

جز آن که پیش فرستند روز بازپسین را

(کلیات سعدی، فروغی، صص ۵-۷ از «مواعظ»؛ همان،

انتشارات دوستان، صص ۶۵۰-۶۵۱؛ ممدوحین شیخ

سعدی، صص ۶۲-۶۳؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۶۴۷)^۱

^۱. بیانی با استناد به بیتی دیگر از همین قصیده که در این جا نقل خواهد شد، نتیجه گرفته است: عظاملک «احتمالاً پرچمی خاص برای دستگاه جدید فرمانروایی عراق عرب تهیه دیده بود که نقش شیر بر آن بود...: چو شیر رایت وی را کند صبا متحرک/ مجال حمله نماند ز هول، شیر عرین را» (دین و دولت در ایران عهد مغول، ج ۲، ص ۴۰۲).

شعر بسیار مهم دیگری که در میان قصاید سعدی در مدح او مضبوط است، با چنین مطلعی است:

کدام باغ به دیدار دوستان ماند
کسی بهشت نگوید به بوستان ماند^۱
شاعر قصیده را با مقدمه یا تغزلی شاعرانه در وصف معشوق آغاز می‌کند و در بیت
تخلص، چنین می‌سراید:

خطی مسلسل شیرین که گر پیام گفت
به خط صاحب دیوان ایلخان ماند

و ادامه می‌دهد:

امین مشرق و مغرب، علاء دولت و دین
که پایگاه^۲ رفیعیش به آسمان ماند

۱. چنین است عناوین شماری دستنویس‌های کهن در ابتدای این قصیده:

- «وله ایضاً بمدحه [که عنوان قصیده پیشین چنین است: «وله بمدح/ بمدح الصاحب علاء‌الدین علیه الرحمة» (کلیات سعدی، دستنویس مجلس، شماره ۲۵۶۹، دانش خراسانی سابق، مورخ ۷۲۱ق، صص ۳۱۵-۳۱۶)؛

- «فی مدح الصاحب المغفور علاء‌الدین الجونینی رحمه الله» (همان، دستنویس مرعشی، شماره ۱۴۵۰۳، احتمالاً از نیمه نخست سده هشتم هجری، برگ ۲۳ الف- ۲۳ ب)؛

- «فی مدح الصاحب السعید علاء‌الدین» (همان، دستنویس دانشگاه، شماره ۸۵۱۵، پیش‌تر از فروزانفر، حدوداً از نیمه سده نهم هجری، برگ ۲۴۴ ب- ۲۴۵ الف)؛

- «فی مدح خواجه علاء‌الدین الجونینی» (همان، دستنویس مرکز احیاء میراث اسلامی، شماره ۲۴۶۷، حدوداً سده نهم و دهم هجری، برگ ۱۶۴ ب- ۱۶۵ الف).

۲. ضبط قزوینی در «ممدوحین شیخ سعدی»: بارگاه. متن بر اساس چاپ فروغی و برخی دستنویس‌های کهن دیگر، چون دستنویس کابل (۷۲۶ق)، ص ۵۵۳.

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۲۱۵

آیا شاعر بارگاه یا پایگاه رفیع عظاملک را در بغداد به چشم خویش دیده بوده است؟ گویا چنین است. اینک ابیات مشهور، بلند و واقع‌نگر سعدی در حق ممدوح، که او را منجی اسلام و اسلامیان از «فتنه» مغول معرفی می‌کند:

خدای خواست که اسلام در حمایت او

ز تیر حادثه در بارهٔ امان ماند

وگر نه فتنه چنان کرده بود دندان تیز

کزین دیار نه فرخ^۱ و نه آشیان ماند

و باز شاعر در ادامه فضل ممدوح را شرح می‌دهد و این نکته متمایزکننده‌ای در حق اوست، زیرا هر ممدوحی در آن عهد، حائز این پایه از علم و ادب نبوده است:

من این غلط نپسندم ز رای روشن خویش

که طبع و دست تو گویم به بحر و کان ماند...

فنون فضل تو را غایتی و حدّی نیست

که نفس ناطقه را قدرت بیان ماند

تو معن زانده‌ای در کمال فضل و ادب

که تا قیامت ازو در کتب نشان ماند

هرچند روشن نیست شاعر پیش از دیدار با اباقا و برادران جوینی در تبریز کی و کجا به دیدار عظاملک توفیق یافته بوده، به هر حال گویا محضر او را درک کرده بوده است. در این شعر نیز بیتی هست که تصریح می‌کند سعدی «قرب» عظاملک را دریافته بوده است:

^۱ قزوینی بر اساس برخی چاپ‌های سنگی و نیز دستنویس ۷۶۷ق پاریس، در متن نوشته

خویش «برج» و در پانویس «مرغ» ضبط کرده است. متن حاضر بر اساس چاپ فروغی و برخی نسخه‌های کهن دیگر (چون دستنویس کابل) است.

جهان نماند و اقبال روزگار تو باد
که نام نیک تو باقیست تا جهان ماند
علی‌الخصوص که سعدی مجال قرب تو یافت
حقیقتست که فکرت مع الزمان ماند

و به ممدوح توصیه می‌کند که او نیز «غایت امکان» را از شاعر دریغ ندارد. این تعبیر، محترمانه‌ترین، عالمانه‌ترین و زیرکانه‌ترین شکل «طلب» است که سخنوری می‌تواند به کار گیرد:

تو نیز غایت امکان ازو دریغ مدار
که آن نماند و این ذکر جاودان ماند

و در بیت پایانی، به وجود دشمنان همیشگی عظاملک اشاره‌ای سرپسته می‌کند و در ضمن برای ممدوح عمر طولانی آرزو می‌نماید:

به‌رغم انف اعادی^۱ دراز عمر بمان

۱. در بیتی از یک قصیده دیگر در مدح عظاملک (به مطلع «شکر به شکر نهم در دهان مؤذده‌دهان») - که در ادامه همین بخش بررسی خواهد شد - شاعر باز به وجود اعادی و حسودان ممدوح تصریح می‌کند: «وگر حسود نه راضیست، گو به رشک بمیر/ که مرتبت به‌سزاوار می‌دهد یزدان». دشمنی طولانی مجدالملک یزدی با عظاملک و سعایت‌های مداوم وی از او نزد اباقا که در نهایت به مرگ خود مجدالملک منتهی شد، یکی از بارزترین مصادیق این دشمنی‌ها و حسادت‌هاست و از فرط شهرت نیاز به تفصیل ندارد. همچنین، چنان‌که خود عظاملک در رساله «تسلية الاخوان» بیان کرده، برخی از امرا که خواهان حکمرانی بغداد بودند، چنان شایع می‌کردند که حاصل ممالک بغداد چندین برابر چیزی است که عظاملک نشان می‌داده است: «چون معلومست که مشرب زندگانی از کدورت و گل‌امانی از خار وحشت... به هیچ وقت خالی نبوده است، و به هر یک چندی جمعی حساد و اضداد... انواع قصدهای مالی و عرضی، بلکه جانی، می‌پیوسته‌اند و جمیع افعال را در کسوت قبیح می‌پیچده و حسنا را در صورت سینئات

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۲۱۷

که دزد دوست ندارد که پاسبان ماند

(کلیات سعدی، فروغی، صص ۲۱-۲۳ از «مواعظ»؛

همان، انتشارات دوستان، ص ۶۶۰؛ ممدوحین شیخ سعدی،

ص ۶۳؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۶۴۷-۶۴۸)

قصیده دیگر در مدح عظاملک، به این مطلع است:

هر آدمی که نظر با یکی ندارد و دل

به صورتی ندهد، صورتیست لایعقل^۱

شاعر در آغاز پس از توصیف حسن معشوق سخن را به جایی می‌کشاند که خطاب

به آن معشوق خیالی می‌گوید:

می‌نموده... و جمعی از ارکان حضرت نیز که نظر بر آن می‌داشتند که ممالک بغداد مفوض بدیشان باشد اضافه علت می‌شده و خصم مسأله می‌گشته و بسیار کوشش و کشش می‌کرده و ماه‌ها بلکه سال‌ها در جست‌وجوی معایب و مثالب باحث بوده و جمعی را بر اغراء و قصد محرض و باعث، و در اذهان و ضمائر خاص و عام مصور می‌کرده که حاصل ممالک بغداد اضعاف آن است که می‌نماید» (تسلية الاخوان، صص ۶۲-۶۵؛ نیز رک: «جوینی، ابوالمظفر»، ص ۲).

^۱ عنوان برخی دستنویس‌های کهن کلیات سعدی برای این شعر به این شرح است:

- «بمدح الامام عل‌الدین [=علاء الدین]» (کلیات سعدی، دستنویس کابل، مورخ ۷۲۶ق،

صص ۵۴۵-۵۴۷)؛

- «بمدح صاحب السعيد علا‌الدین رحمه الله» (همان، دستنویس مرعشی، شماره

۱۴۵۰۳، احتمالاً از نیمه نخست سده هشتم هجری، برگ ۲۵۲ الف-۲۵۲ ب)؛

- «بمدح صاحب [كذا] السعيد علا‌الدین» (همان، دستنویس دانشگاه، شماره ۸۵۱۵،

پیش‌تر از فروزانفر، حدوداً از نیمه سده نهم هجری، برگ ۲۵۳ الف-۲۵۴ ب)؛

- «فی مدح خواجه علاء الدین» (همان، دستنویس مرکز احیاء میراث اسلامی، شماره

۲۴۶۷، حدوداً سده نهم و دهم هجری، برگ ۱۶۴ الف-۱۱۶۵ الف).

تو گوش هوش نکردی که دوش می‌گفتم
ز روزگار مخالف شکایتی با دل
که آب حیرتم از سر گذشت و، پای خلاص
به استعانت دستی توان کشید از گل
و پاسخ معشوق، که در ادامه آن، بیت گریز و تخلص به مدح آمده است:
چه گفت؟ گفت: ندانسته‌ای که هشیاران
چه گفته‌اند؟ که از مقبلان شوی مقبل
تو آن نه‌ای که به هر در سرت فرو آید
نه جای همّت عالیست پایه نازل...
به هیچ خلق نباید که قصّه پردازی
مگر به صاحب دیوان عالم عادل
نه زان سبب که مکانی و منصبی دارد
بدین قدر نتوان گفت مرد را فاضل
ازان سبب که دل و دست وی همی باشد
چو ابر بر همه عالم به رحمتی شامل
ز بس که اهل هنر را بزرگ کرد و نواخت
بسی نماند که هر ناقصی شود کامل
مثال قطره باران ابر آذاری
که کرد هر صدفی را به لولوی حامل
سپهر منصب و تمکین علاء دولت و دین
سحاب رأفت و باران رحمت و ابل

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۲۱۹

در ابیات بعدی باز تأکید شده که شاعر ممدوح را از نزدیک دیده و این نکته‌ای است که اینک در کنار مدارک دیگر، باز قوت بیشتری می‌گیرد:

که در فضایل او جای حیرتست و وقوف

که مر کدام یکی را بیان کند قائل

خبر به نقل شنیدیم و مخبرش دیدیم

ورای آن‌که ازو نقل می‌کند ناقل

(کلیات سعدی، فروغی، صص ۳۸-۴۱ از «مواعظ»؛

همان، انتشارات دوستان، صص ۶۷۱-۶۷۲؛ ممدوحین

شیخ سعدی، ص ۶۳؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۶۴۸)

شعر بسیار مهم دیگر در مدح عظاملک، قصیده‌ای است دومطالعی با مطلع

نخست زیر:

شکر به شکر نهم در دهان مژده‌دهان

اگر تو باز بر آری حدیث من به دهان^۱

۱. برخی دستنویس‌های کهن برای این شعر چنین عناوینی دارد:

- «و ایضا بمدحه/ یمدحه [با عنوان شعر قبلی به این صورت: «بمدح الامام عل‌الدین

[=علاء‌الدین]]» (کلیات سعدی، دستنویس کابل، مورخ ۷۲۶ق، صص ۵۴۷-۵۵۱)؛

- «بمدح/ یمدح الصاحب السعید علا‌الدین الجوینی رحمه الله» (همان، دستنویس

مرعشی، شماره ۱۴۵۰۳، احتمالاً از نیمه نخست سده هشتم هجری، برگ ۳۲ب-۳۳ب)؛

- «فی مدح خواجه علاء‌الدین الجوینی» (همان، دستنویس مرکز احیاء میراث اسلامی،

شماره ۲۴۶۷، حدوداً سده نهم و دهم هجری، برگ ۱۷۴ب-۱۷۵ب).

نکته جالب درباره این قصیده دومطالعی آن است که برخی دستنویس‌ها آن را دو قصیده

مستقل دانسته و برای بخش دوم آن نیز، عنوانی مجزا ثبت کرده‌اند. از جمله، دستنویس فروزانفر،

و نیز همین دو دستنویس مرعشی و مرکز احیاء که در سطور بالا به آن‌ها اشاره شد:

اولاً لازم است اشاره شود که احتمالاً شعر به مناسبت رسیدن بهار سروده شده است:

زمان باد بهارست، داد عیش بده
که دور عمر چنان می رود که برق پیمان
چگونه پیر جوانی و جاهلی نکند
درین قضیه؟ که گردد جهان پیر جوان
نظاره چمن اردیبهشت خوش باشد
که بر درخت زند باد نوبهار افشان...
نه آفتاب مصرت کند نه سایه گزند
که هر چهار به هم متفق شدند ارکان...
بساط لهُو بینداز و برگ عیش بنه
به زیر سایه رز بر کنار شادروان
تو گر به رقص نیایی شگفت جانوری
ازین هوا، که درخت آمدست در جولان

سپس شاعر به زیبایی، سخن را به وصف معشوق خیالی سوق می دهد و به او توصیه می کند که چندی دیگر که هوا رو به گرمی می نهد و او نیازمند رفتن به زیر سایه

- «بمدح/ بمدح صاحب السعید علاالدین الجوینی رحمه الله» (همان، دستنویس مرعشی، شماره ۱۴۵۰۳، احتمالاً از نیمه نخست سده هشتم هجری، برگ ۳۳ب-۱۳۴الف)؛
- «وله بمدح صاحب السعید علاالدین» (همان، دستنویس دانشگاه، شماره ۸۵۱۵، پیش تر از فروزانفر، حدوداً از نیمه سده نهم هجری، برگ ۲۶۲ب-۲۶۳ب)؛
- «ایضاً بمدح صاحب السعید علاء الدین الجوینی رحمه [اصل: رحمة] الله تعالی» (همان، دستنویس مرکز احیاء میراث اسلامی، شماره ۲۴۶۷، حدوداً سده نهم و دهم هجری، برگ ۱۷۵ب-۱۷۶الف).

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۲۲۱

خواهد شد، به زیر هیچ سایه‌ای جز سایه‌ی وزیر پادشاه، یعنی علاءالدین عظاملک، نرود:

تو کآفتاب زمینی به هیچ سایه مرو
مگر به سایه‌ی دستور پادشاه زمان
سحاب رحمت و دریای فضل و کان کرم
سپهر حشمت و کوه وقار و کهف امان
بزرگ روی زمین پادشاه^۱ صدرنشین
علاء دولت و دین صدر پادشاه‌نشان

آراسته بودن ممدوح به انواع فضایل، در ادامه ستایش شده، از جمله تبخّر او در نگارش و نیز دشمنی او با بدعت‌های دینی:

^۱. بیانی به‌درستی به روحیه عظاملک برای ایجاد جایگاه پادشاهی برای خود در قلمرو پیشین خلفای عباسی، یعنی عراق عرب و نواحی جنوبی آن، و نیز خوزستان و شوشتر، اشاره کرده است. به‌احتمال فراوان این بیت سعدی و برخی تعابیر دیگر مدحی وی در حق عظاملک، دقیقاً ناظر به همین مطلب است. «تاج» مرصّع شاهی که وی هنگام جلوس بر «تخت»، هر دو از ملزومات سلطنت، بر سر می‌نهاد (دین و دولت در ایران عهد مغول، ج ۲، ص ۴۰۲)، و صدور فرمان قتل برخی کارگزاران ایلخانی که از تبریز به رسیدگی به امور بغداد نصب شده بودند، همگی نشان می‌دهد که وی با حمایت برادر کهنتر خویش، شمس‌الدین صاحب‌دیوان در تبریز، و احتمالاً حتی برادرزادگانش در سایر نواحی، به این پادشاهی و نیز ماندگاری در جایگاه شاه/حکمران عراق عرب سخت امیدوار بوده و اقدامات عمرانی و نیز حمایت از علما و ادبا دلالت بر این امید بی‌پایان دارد. سعدی باز هم به وجود لوازم سلطنت در دارالحکومه عظاملک در بغداد، مانند «چهاربالش»، اشاره کرده که مؤید مطلب اخیر است. او در قصیده دیگری که پیش از این در ردیف مدایح سعدی در حق عظاملک به آن اشاره شد، گوید: «در آن حرم که نهندش چهاربالش حرمت/ جز آستان نرسد خواجگان صدرنشین را» (کلیات سعدی، فروغی، ص ۶ از «مواعظ»؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۶۵۰).

چو بر صحیفهٔ املی روان شود قلمش
زبان طعن نهد در بلاغت سحبان
چنان رمند و دوند اهل بدعت از نظرش
که از مسیحا دجال و از عمر شیطان
سایهٔ عطاملک بر عراق افکنده بود و شاعر در بیتی به این مطلب اشاره می‌نماید:
خنک عراق که در سایهٔ حمایت توست
حمایت تو نگویم، عنایت یزدان
اما به نظر شاعر تأثیرات تدبیر او در مملکت‌داری، فراتر از این بخش عرب‌نشین بوده
است:

ز بأس تو نه عجب در بلاد فرس و عرب
که گرگ بر گله یارا نباشدش عدوان
در بخش دوم قصیده و پس از تجدید مطلع («تورا که گفت که برقع برافکن ای
فتان...»)، باز با تغزلی در وصف زیبارویی خیالی، چنین به مدح گریز می‌زند:

ز خَلق گوی لطافت تو برده‌ای امروز
که دل به دست تو گویست در خم چوگان
چنان‌که صاحب عادل علاء دولت و دین
به دست فتح و ظفر گوی دولت از میدان
و در ادامه، ابیاتی است که در آن مثل «شکر به خوزستان فرستادن» به نحوی شاعرانه
به کار رفته است. آیا شاعر این شعر را زمانی از راه دور و غایبانه به عطاملک پیشکش
کرده که او برای سرکشی به امور خوزستان - که می‌دانیم یکی از بخش‌های تحت امر
مستقیم او بوده - به آنجا سفر کرده است؟ در بستر تاریخ و جغرافیای تاریخی این
احتمال هیچ استبعادی ندارد، اما سند محکمی نیز آن را تأیید نمی‌کند:

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۲۲۳

بضاعت من و بازار علم و حکمت او
مثال قطره و دجله‌ست و دجله و عمّان
سر خجالتم از پیش بر نمی‌آید
که دُر چگونگی به دریا برند و لعل به کان
اگر نه بنده‌نوازی از آن طرف بودی
من این شکر نفرستادمی به خوزستان

بر اساس بیت اخیر همچنین می‌توان در نظر داشت که احتمالاً عظاملک خود نظر عنایتی ویژه با سعدی داشته و شاعر را به استمرار ارتباط با دستگاه خود تشویق می‌کرده است. در بیت بعد سعدی توافقی به خرج می‌دهد از جنس آنچه در دیباجه سعدی‌نامه داشته و آنجا انشای خود را در پارس، مانند «مُشک در ختن»، «کم‌قیمت» (بوستان، ص ۳۸) یا بر اساس برخی دستنویس‌ها «بی‌قیمت» (همان، ص ۴۲۳) ذکر کرده است:

متاع من که خرد در بلاد فضل و ادب؟
حکیم راه‌نشین را چه وقع در یونان؟
ولیک با همه جُرّم امید مغفرتست
که تَرّه نیز بُود بر مواید سلطان
مرا قبول شما نام در جهان گسترد
مرا به صاحب دیوان عزیز شد دیوان

در بیت «مرا قبول شما...»، شاعر آشکارا به حمایت عظاملک از سروده‌های او و این‌که او موجبات انتشار آن‌ها را در آفاق فراهم کرده، توجّه داده است. حتّی اگر بخشی از این تعبیر اغراق‌آمیز صحّت داشته باشد، عظاملک نیز به نشر اشعار سعدی در قلمرو زبان فارسی یاری رسانده و او پس از اتابک ابوبکر بن سعد - که شاعر

جایی در دیباجه گلستان شهرت نیک خویش را مرهون عنایت این اتابک دانسته (گلستان، ص ۵۱) - دومین کسی است که خود شاعر حمایت‌های او را از سخن و مهارت ادبی‌اش، نافع و سودمند ذکر کرده است. در بیتی از این شعر نیز، به «خاندان» ممدوح اشاره شده است:

ملاذ اهل دل امروز خاندان شماست

که باد تا به قیامت به دولت آبادان

بی‌تردید مقصود از افراد زنده این خاندان، یکی شمس‌الدین صاحب‌دیوان است و احتمالاً برخی فرزندان او چون خواجه شرف‌الدین هارون جوینی و خواجه بهاء‌الدین محمد حاکم اصفهان^۱. سعدی در ادامه ضمن اعتذار از طولانی شدن این شعر، ذکری از روانی طبع خویش می‌کند و نیز به این مطلب می‌پردازد که در «میان ورطه فقر» قرار دارد:

اگر سفینه شعرم روان بود نه عجب

که می‌رود به سرم از تنور دل طوفان

تو کوه جودی و من در میان ورطه فقر

مگر به شرطه اقبال او فتم به کران

(کلیات سعدی، فروغی، صص ۵۳-۵۸ از «مواعظ»؛ همان،

انتشارات دوستان، صص ۶۸۰-۶۸۳؛ ممدوحین شیخ سعدی،

صص ۶۳-۶۴؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۶۴۸-۶۴۹)

۱. و صاف، مقبره‌های ایشان را در گورستان چرنداب تبریز زیارت کرده و از قصیده‌ای عربی نصب‌شده بر دیوار آن بقعه که خود آن را دیده یاد کرده است: «یکی از فضلاء عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان... انشاء کرده بود و کاغذ بر سطح دیوار قبلی ملصق گردانیده» (تاریخ و صاف، ج ۱، ص ۱۴۳).

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۲۲۵

اما یکی از پراهمیت‌ترین اشعار سعدی در حق عظاملک، غزل بلندی است که در اینک در «بدایع» سعدی قرار گرفته، به این مطلع:

من ازان روز که در بند توام آزادم

پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم

شاعر در این شعر، با گفتگویی خیالی با معشوق، بخشی از احوال خویش را نیز منعکس می‌کند:

دستگاهی نه که در پای تو ریزم چون خاک

حاصل آنست که چون طبل تهی پر بادم

می‌نماید که جفای فلک از دامن من

دست کوتاه نکند تا نکند بنیادم...

ور تحمّل نکنم جور زمان را چه کنم؟

داوری نیست که از وی بستاند دادم

دلّم از صحبت شیراز به کلّی بگرفت

وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم

هیچ شک نیست که فریاد من آنجا برسد

عجب ار صاحب دیوان نرسد فریادم

سعدیا حبّ وطن گرچه حدیثیست صحیح

نتوان مُرد به‌سختی که: من اینجا زادم

(غزلهای سعدی، صص ۲۰۴-۲۰۵؛ ممدوحین شیخ

سعدی، ص ۶۴؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۶۴۹-۶۵۰)

این غزل، حاوی نکات کم‌نظیری از حیات شاعر است که در کمتر شعری به این وضوح خود را جلوه‌گر نموده است. این‌که سعدی چه زمانی این غزل را سروده و در

آن دلتنگی ناشی از فقر خویش را در شیراز ابراز کرده دقیقاً روشن نیست. اما قطعاً مربوط به دورانی است که بغداد پس از فتح مغولان، توسط عظاملک جوینی اداره می‌شده است. پس به یقین مدتی پس از سفر دور و دراز سعدی و بازگشتش در حوالی ۶۵۵ق به شیراز، سروده شده است. زیرا او تا دوران سلجوقشاه، قطعاً با دستگاه اتابکان در ارتباط بوده و احتمالاً از این شهر خارج نشده است. چندین بار اشاره شد که دیدار سعدی با عظاملک، در سفرش به تبریز پس از حج، به احتمال قریب به یقین مربوط به ۶۶۸ق یا پس از آن بوده است. آیا این غزل، پیش از این سفر تبریز سروده شده تا شاعر علاقه خویش را به حضور در دربار عظاملک و تحت عنایت او اظهار کند؟ یا این که پس از آن، باز سعدی به سبب شرایط نامساعد شیراز، میل خویش را به حضور نزد عظاملک ابراز کرده است؟ در این باره، به قطع و یقین سخنی نمی‌توان گفت. نگاه شاعر نیز به عدم تعلق به «وطن» و «زاد و بود» در بیت پایانی، که بی‌پرده و بسیار صریح بیان شده، نکته پراهمیتی است. سعدی که سالیان دراز دور از وطن خویش به سربرده، حال در سنین پیری مشتاق است تا شرایطی فراهم شود که وی آرزوی آن را در دل می‌پرورانده است. گرچه جزئیات آرزوها و نیازهای شاعر برای ما پوشیده و پنهان است، اما می‌توان از چنین اشعاری دریافت که وی ترجیح می‌داده باز به غربت تن دهد، ولی در سایه توجه کسی به سر برد که می‌توانسته آن آمال را محقق سازد. مجدداً بایستی تأکید کرد که این نیازها الزاماً همیشه شخصی یا مادی نبوده است. برپایی یک خانقاه، با شرایط جانبی برای زندگی آسان‌تر شاعر، می‌توانسته یکی از آرزوهای او بوده باشد که در نهایت، احتمالاً با بودجه قابل توجهی که برادران جوینی برای سعدی ارسال کردند، به حقیقت مبدل گردید (رک: گفتار هشتم).

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۲۲۷

۶-۶. سعدی و شمس الدین جوینی: شاعر با شمس الدین صاحب‌دیوان جوینی، برادر کوچک‌تر عظاملک جوینی و وزیر ارشد و صاحب‌نفوذ در بخش اعظم دوران هولاکو، تمام عهد اباقا و عصر کوتاه احمد نکودار، پیوندی وثیق داشته است. مدارک مربوط به این مدعا نه فقط حکایات روایت‌شده در «تقریرات ثلاثه»، که مدایح مستقل سعدی در حق اوست که تردیدی در وثاقت این پیوند باقی نمی‌گذارد. همچنین وجود دفتر شعر مستقل «صاحبیه» در کلیات سعدی که به احتمال قریب به یقین، نام خویش را از شهرت همین صاحب‌دیوان اخذ کرده و به همو پیشکش شده است، یکی از مهم‌ترین این مآخذ و مدارک است.

شمس الدین که خود دبیری مجرب بود، در شاعری نیز دستی داشت و از او اشعار چندی به فارسی و تازی در منابع متقدم نقل شده است.^۱ او در شعرشناسی نیز از مشاور بی‌نیاز بود و خود قدر و پایه سخن نیکو را می‌دانست. تاج‌الدین حلوانی در کتاب خویش دقائق الشعر، از آثار حدود نیمه سده هشتم هجری، ماجرای را نقل می‌کند که بر مبنای آن، قاضی‌ای سخنور به دنبال یافتن عنایت ویژه شمس الدین و به

^۱. موارد الادب، هندوشاه نخجوانی، برگ ۷۹ب- ۸۰الف (۴۱ب- ۴۲الف طبق اعداد بالای صفحات)، ۱۱۲الف- ۱۱۲ب (۷۴الف- ۷۴ب)؛ [مجموعه رسائل و اشعار]. هندوشاه نخجوانی، ۱۲۴ب؛ روضة الناظر، ۷۰ب، ۱۷۵الف، ۸۲الف، ۱۰۰ب، ۱۱۲الف، ۱۱۳۵الف، ۱۱۵۲الف، ۱۱۵۴الف، ۱۵۶ب، ۱۶۱ب، ۱۷۸الف، ۱۷۸ب، ۲۰۵الف، ۲۲۶الف، ۲۲۹الف، ۲۳۴ب؛ مونس الاحرار، ج ۲، صص ۸۸۵، ۸۸۸، ۱۰۴۲- ۱۰۴۶، ۱۲۱۱، ۱۲۱۴، ۱۲۲۲؛ انیس الوحده، صص ۳۹۴- ۳۹۵ (شعر «کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور») که مورد توجه محجوب و افشار قرار گرفته بود. لازم به ذکر است که پیش از گلستانه، کاشی آن را در روضة الناظر، دستویس استانبول، برگ ۸۲الف ثبت کرده است؛ شمس الحساب الفخری، ص ۵۶ (۴ب)؛ انیس الخلو، برگ ۶۹ب؛ مجموعه ۵۵۵ شهر دوشنبه، از اوایل سده نهم هجری، برگ ۱۰الف، ۹ب- ۸ب، ۱۰الف؛ عرفات العاشقین، ج ۴، صص ۲۰۲۴- ۲۰۲۷.

بوی صله، با هفت بیت دارای صنعت شعری «مقلوب مستوی» از خراسان به اژان می‌آید، اما بار نمی‌یابد. ظهرگاهی «که شادروان بارگاه از ازدحام عام خلایق اندک خلوت بود به درگاه حاضر شد و قصه با نَوَاب و حِجَابِ بار می‌راند و این ابیات از برای ایشان آهسته با دلی شکسته می‌خواند؛ و خواجه در اندرون خرگاه در آن حالت از استراحت قیلوله فارغ شده بود... چون صوت حزین آن مسکین بر سمع مبارکش گذر کرد، ذهن پاکش به ادراک آن صنعت سبقت گرفت، آواز داد که: آن کیست که مقلوب مستوی می‌خواند؟ دانشمند به اعزاز و اکرام تمام مجال دخول یافت و هنر خویش به عرض رسانید و با وصول صلتی کافی و حصول نعمتی وافی به وطن عود کرد. زهی بزرگان که چنین هنرپرور و هنردوست بوده‌اند» (دقایق الشعر، ص ۲۵).

تاکنون اشارات و مدایح سعدی در حق شمس‌الدین به تمامی بررسی نشده و بخشی از آنچه شیخ اجل در حق صاحب‌دیوان و وزیر اعظم بزرگ عهد ایلخانی سروده، مغفول مانده است. نخستین بار علامه قزوینی، ابتدا در مقدمه تاریخ جهانگشا (ج ۱، صص سط-عب) و سپس در رساله «ممدوحین شیخ سعدی» (صص ۵۹-۶۱. نیز رک: مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۶۴۲-۶۴۳) مهم‌ترین مدایح سعدی در حق شمس‌الدین صاحب‌دیوان را برشمرد. بعدها دیگران نیز تنها وجود «سه قصیده به نام شمس‌الدین صاحب‌دیوان» در آثار سعدی را گواهی دادند (سعدی، خاک شیراز و بوی عشق، ص ۱۱۱. نیز رک: «سعدی شیرازی و خاندان جوینی»، صص ۷۳-۷۴).

یکی از قدیم‌ترین اشارات سعدی به شمس‌الدین صاحب‌دیوان که تاریخ آن را می‌توان تعیین کرد، ابیاتی است که در انتهای قصیده مدحی سعدی برای هولاکو دیده می‌شود. قصیده مزبور مربوط به سال ۶۶۲ق است که درباره آن پیش از این سخن گفته شد (بخش «۵-۲» از گفتار پنجم). در آن جا شمس‌الدین، «اکفی

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۲۲۹

«الکفاة»، «صدر جهان» و «صاحب صاحبقران»ی خوانده شده که سعدی متواضعانه درباره او گفت: «نظم مدیح او نه به اندازه منست». تعبیر «فرمانروای عالم» برای جوینی در این شعر حکایت از آن دارد که اداره امور مملکتی به امر این وزیر اعظم قدرتمند صورت می‌گرفته است (کلیات سعدی، فروغی، ص ۵۱؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۶۷۹؛ ممدوحین شیخ سعدی، ص ۶۱؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۶۴۴). به نظر می‌رسد این شعر یکی از نخستین ارتباطات این دو را رقم زد و سعدی آن را از شیراز و به شکل غایبانه با وساطت همین جوینی به درگاه ایلخان ارسال نمود.

اما مشهورترین مدایح سعدی برای شمس‌الدین قصیده‌ای دو مطلقه است به این سرآغاز:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار

که برّ و بحر فراخست و آدمی بسیار

این قصیده حاوی مقدمه‌ای است که مطالب ناامیدکننده‌ای در آن طرح شده و شاعر، از عدم تعلق به هیچ دیار و هیچ یار و مصاحبی سخن گفته است. بعید نیست پرداخت چنین مقدمه‌ای در یک قصیده مدحی، به این نیت بوده باشد که شاعر وضعیت نامناسب محل زندگی خویش را به ممدوح نشان دهد و اعلام کند که اگر از سوی ممدوح دعوت و صلایی صورت گیرد، او حاضر است به جایی دیگر رود و در خدمت آن بزرگ زندگی را سپری نماید. ناگفته نماند که البته مقدمه طولانی پرداخت شده در مطلع اول قصیده، به همین فضای ناامیدکننده و یأس‌آلود محدود نمی‌ماند و شاعر برای شکستن غم موجود در آن، تلاش می‌کند با یک غافلگیری هنرمندانه، راه خلاصی ایجاد نماید که ممدوح را خوش آید. از این رو، در ادامه چنین بیان می‌کند که:

شبی دراز درین فکر تا سحر همه شب
نشسته بودم و با نفس خویش در پیکار...
بسی نماند که روی از حبیب برپیچم
وفای عهد عنانم گرفت دیگر بار
که سخت سست گرفتی نیک بد گفتی
هزار نوبت ازین رای باطل استغفار...
کدام دوست بتابد رخ از محبت دوست؟
کدام یار پیچد سر از ارادت یار؟
...دگر مگوی که من ترک عشق خواهم گفت
که قاضی از پس اقرار نشنود انکار
ز بحر طبع تو امروز در معانی عشق
همه سفینه دُر می رود به دریا بار
هر آدمی که نظر با یکی ندارد و دل
به صورتی ندهد صورتیست بر دیوار

در بیت ماقبل آخر از ابیات نقل شده، سعدی از شهرت خویش سخن گفته که بر اساس برخی اسناد، شاید مطلب گزافی نباشد. زیرا شاعر در این سال‌های پس از سقوط رسمی، و نه البته اسمی اتابکان فارس، از شهرتی برخوردار بوده است. اما به نظر می‌رسد او بیشترین شهرت خویش را مرهون ارتباط با دستگاه ایلخانان، علی‌الخصوص رجالی چون عظاملک و شمس‌الدین جوینی باشد. اما مطلع دوم شعر با فضایی تغزلی و برخلاف جوّ ضدّ عشقی مطلع نخست، چنین آغاز می‌شود:

کجا همی رود این شاهد شکرگفتار؟
چرا همی نکند بر دو چشم من رفتار؟

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۲۳۱

و گویی پاسخ و نقیض مطلع نخست قصیده است که این جا می‌سراید:

همیشه در دل من هر کس آمدی و شدی

تو برگذشتی و نگذشت بعد از آن دیار

تخلص شعر به مدیحه نیز به زیبایی چنین شکل گرفته است:

حکایت این همه گفتیم و همچنان باقیست

هنوز باز نکردیم دوری از طومار

اگر در سخن اینجا که هست در بندم

هنوز نظم ندارد نظام و شعر شعار

سخن به اوج ثریا اگر رسد برسد

به صدر صاحب دیوان و شمع جمع کبار

لقب، نام و نام پدر ممدوح در این دو بیت، به خوبی درج شده است:

خدایگان صدور زمانه شمس‌الدین

عماد قبه اسلام و قبله زوار

محمد بن محمد که یمن همت اوست

مُعین و مُظهر دین محمد مختار

شاعر در این دو بیت نیز از «قلم» شمس‌الدین ستایش کرده و رسماً او را از طبقه

کاتبان - که می‌دانیم پرورش‌دهنده وزیران و مدیران بلندپایه بوده‌اند - به شمار آورده

است:

قلم به یمن یمینش چو گرم‌رو مرغیست

که خط به روم برد دم‌به‌دم ز هند و بار

برآید از ظلمات دُویت هر ساعت

چنان که می‌رود آب حیاتش از منقار

و ابیات بسیار مهمتی که نشان می‌دهد شعر دور از شمس‌الدین برای او سروده و به خدمتش ارسال شده است:

که می‌برد به خداوند مُنعم مُحسن
پیام بندهٔ نعمت‌شناس شکرگزار؟
که من نه اهل سخن گفتنم درین معنی
نه مرد اسب دوانیدنم درین مضمار
مرا هزار زبان فصیح بایستی
که شکر نعمت وی کردمی یکی ز هزار

در ابیات اخیر، سعدی از کلام «نعمت» و مُنعمی، و کلام احسان و مُحسنی ممدوح سخن می‌گوید؟ آیا این قصیده، در شکرگزاری و نعمت‌شناسی یک لطف بزرگ سروده شده است؟ اگر چنین است، آن لطف کدام بوده است؟ ما از همهٔ الطافی که برادران جوینی در حق شاعر شیراز داشته‌اند، البته آگاه نیستیم. اما به اقتضای شناخت کلی که از چنین روابطی اغلب توقع می‌رود، بزرگان و صدوری که از علما و فضلا حمایت می‌کرده‌اند، برای ایشان مقرّری‌های مستمر و یا هدایای گاه‌گاهی در نظر می‌گرفته و ارسال می‌کرده‌اند. اگر مطالب «تقریر اول» صحیح باشد، که به احتمال بسیار هست، شمس‌الدین و عظاملک یک بار نیز مبلغ هنگفتی برای سعدی ارسال کردند تا شاعر به آرزوی دیرین خود، یعنی تأسیس خانقاه نائل آید (رک: گفتار هشتم). تعابیر به‌کاررفته در دعای پایانی شعر نیز، در نوع خود حائز اهمیت است. زیرا سعدی در حق شمس‌الدین نیز، مانند برادر عظاملک، از واژگانی چون «مَلِک» و «حاکم همه آفاق» استفاده می‌کند؛ و می‌دانیم که این دو در کشوری که ایلخانان بر آن سیطره داشتند، مقامی در حد شاهی برای خویش ایجاد کرده بودند:

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۲۳۳

همیشه تا که ملک را بُود تَقَلَّب دور
همیشه تا که زمین را بُود قرار و مدار
ثبات عمر تو باد و دوام عافیت
نگاهداشته از نایبات لیل و نهار
تو حاکم همه آفاق و آن که حاکم توست
ز تخت و بخت و جوانی و مُلک برخوردار

«آن که حاکم توست» نیز، قطعاً یکی از این سه ایلخان خواهد بود: هولاکو، اباقا یا احمد تکودار.

(کلیات سعدی، فروغی، صص ۲۸-۳۲ از «مواعظ»؛
همان، انتشارات دوستان، صص ۶۶۴-۶۶۷؛ ممدوحین
شیخ سعدی، ص ۶۰؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۶۴۲-۶۴۳)

شعر دیگر در مدح شمس‌الدین جوینی، قصیده‌ای است به مطلع زیر:

تبارک الله ازان نقش‌بند ماء مهین

که نقش روی تو بسته‌ست و چشم و زلف و جبین

پس از تغزل آغاز قصیده، شاعر خطاب به معشوقی که به او بی‌توجهی کرده می‌گوید:

اگر تو بر دل مسکین من نبخشایی

چه لازمست که جور و جفا برم چندین؟

به صدر صاحب دیوان ایلخان نالم

که در ایاسه او جور نیست بر مسکین

خدایگان صدور زمان و کهف امان

پناه ملت اسلام، شمس دولت و دین

جمال مشرق و مغرب، صلاح خلق خدای

مُشیر مملکت پادشاه روی زمین...

خدای مشرق و مغرب به ایلخان دادست

تو بر خزاین روی زمین حفیظ و امین

او در ادامه با تفاخری شاعرانه بیان می‌کند که دختر طبع خویش را به نکاح هیچ ممدوحی نیاورده و این بدان معناست که شاعر برای مدایح خود در حق این وزیر بزرگ، ارزش ویژه قائل شده است:

تو روی دختر دل‌بند طبع من بگشای

که پیر بود و ندادم به شوهر عتین

به زنده می‌کنم از ننگ وصلتش در گور

که زشت خوب نگردد به جامه رنگین

اما برای موازن شدن فضای کلام بلافاصله با تواضعی ادیبانه ارسال مدح به درگاه شمس‌الدین را زیره به کرمان بردن معرفی می‌کند:

اگر نه بنده‌نوازی ازان طرف بودی

که زهره داشت که دیبا برد به قسطنطین

که می‌برد به عراق این بضاعت مزجاة

چنان‌که زیره به کرمان برند و کاسه به چین

با توجه به بیت اخیر، بی‌شک ممدوح هنگام سرایش این شعر و ارسال آن برای او در عراق به سر می‌برده است. از نکاتی که از این شعر دربارهٔ احوال شاعر در شیراز، شاید در اواخر عهد هولاکو یا شاید هم در عهد اباقا می‌توان دریافت، آن است که او از وضعیت خویش رضایت نداشته و خود را شایستهٔ جایگاهی بسیار برتر از آنچه برخی دیگر به آن دست یافته بودند می‌دانسته است:

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۲۳۵

میان عرصه شیراز تا به چند آخر
پیاده باشم و دیگر پیادگان فرزین؟
چو بیدبُن که تناور شود به پنجه سال
به پنج روز به بالاش بردود یقطین
ز روزگار به رنجم چنان که نتوان گفت
به خاک پای خداوند روزگار یمین

او برای تأثیرگذاری بیشتر، با یک چرخش زبان به تازی، چنین می‌گوید که «از این که از سوی تو به غنا خواهیم رسید تردیدی ندارم»؛

دوای خسته و جبر شکسته کس نکند
مگر کسی که یقینش بُود به روز یقین
یقین قلبی اَنّی اَنال مینک غنی
ولایزالُ یقینی من الهوان یقین

در نهایت نیز برای یکی از دفعات نادر، به اغراق برای ممدوح عمری هزار ساله آرزو می‌کند:

هزار سال جلالی بقای عمر تو باد
شهور آن همه اردیبهشت و فروردین

(کلیات سعدی، فروغی، صص ۵۹-۶۲ از «مواعظ»؛

همان، انتشارات دوستان، صص ۶۸۴-۶۸۶؛ ممدوحین شیخ

سعدی، ص ۶۰؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۶۴۳-۶۴۴)

فروغی در قسمت «مواعظ» بخشی از یک تغزل را به مطلع زیر، با چنین عنوانی

ثبت کرده است: «تغزل در ستایش شمس‌الدین محمد جوینی صاحب‌دیوان»؛

نظر دریغ مدار از من ای مه منظور

که مه دریغ نمی‌دارد از خلایق نور

این شعر در برخی دستنویس‌های کلیات در بخش «خواتیم»، در شماری در بخش «بدایع» و در بعضی دیگر در قسمت «غزلیات قدیم» آمده و لازم است در سایر دستنویس‌های کهن نیز به نیت کاوش در عناوین احتمالی افزوده‌شده در ابتدای شعر، دقیق‌تر بررسی شود. آنچه هست، بر اساس تصحیح فروغی، ممدوح شعر، شمس‌الدین صاحب‌دیوان جوینی دانسته شده است. و اما وصفی از مقدمه غزلی شعر و بیت گریز یا «تخلص» آن که دال بر ستایش از ممدوحی با لقب شمس‌الدین است:

تو بر سمندی و بیچارگان اسیر کمند
کنار خانه زین بهره‌مند و ما مهجور...
چنین سواران در عرصه ممالک پارس
ملک چگونه نباشد مظفر و منصور
اجل و اعظم آفاق، شمس دولت و دین
که بُرد گوی نکونامی از ملوک و صدور

(کلیات سعدی، فروغی، صص ۳۵-۳۶ از «مواعظ»؛ همان، انتشارات

دوستان، ص ۶۶۹؛ غزلهای سعدی، صص ۳۱۵-۳۱۶ و ۶۵۳)

در حالی که می‌دانیم سعدی برای جوینی‌ها بارها از تعبیر پادشاهانه چون «ملک» استفاده کرده، هیچ اشکال منطقی از این نظر در این شعر یافت نمی‌شود. شاعر به زیبایی عشق خیالی یا حقیقی خویش را به یک سوارکار جنگ‌آور حاضر در مملکت فارس مانند کرده و در نهایت اظهار نموده که با وجود چنین سوارانی در این کشور، ملک شمس‌الدین قطعاً بر دیگر ملوک و صدور تفوق خواهد یافت. اگر در عنوانی که فروغی برای این شعر بر ساخته تردید کنیم، شاید حتی چنین به ذهن خطور کند که این شمس‌الدین از ملوک فارس بوده باشد. تصفح اوراق تاریخ فارس، البته وجود

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۲۳۷

«شمس‌الدین»‌های دیگری را نیز در عهد حیات سعدی اثبات می‌کند که از آن جمله‌اند: شمس‌الدین حسین علکانی (رک: گفتار هفتم، بخش «۷-۵»)، و ملک شمس‌الدین تازیکو (رک: گفتار هفتم، بخش «۷-۷») که مورد دوم، طبق تصریح برخی منابع از قضا به «ملک» نیز ملقب بوده است.

فروغی همچنین این غزل مدحی را با چنین عنوانی در بخش قصاید (از «مواعظ») ثبت کرده است: «غزل و ستایش صاحب‌دیوان»:

شبی و شمعی و گوینده‌ای و زیبایی

ندارم از همه عالم دگر تمنّایی

غزلی که در چند دستنویس از دستنویس‌های مورداستفاده یوسفی وجود داشته و در بسیاری از آن‌ها جزو «بدایع»، در برخی در بخش «خواتیم» و در بعضی جزو «طیبات» ثبت شده است. گزارش دیگرسانی‌های چاپ یوسفی حکایت از آن دارد که عنوانی که فروغی در ابتدای شعر ثبت کرده در هیچ یک از نسخه‌های کهن نیامده (غزلهای سعدی، ص ۴۸۶) و در نتیجه لابد به زعم او عنوانی بر ساخته و توضیحی برای استفاده عموم مخاطبان، و نه منطبق با ظرایف نسخه‌شناسی و وسواس محققانه بوده است. اما گشت و گذاری در اوراق برخی از مآخذ مشترک بین فروغی و یوسفی، نشان می‌دهد که دو مصحح این بخش از چاپ مشهور شده به چاپ یوسفی، یعنی مرحومان یوسفی و اتابکی، در ثبت دقیق عناوین غفلت کرده‌اند. زیرا دست‌کم عنوان واضحی در دستنویس پاریس مورّخ ۷۶۷ق (نسخه «پ» در چاپ یوسفی) برای این شعر آمده است: «فی مدح صاحب دیوان» (کلیات سعدی، دستنویس کتابخانه ملی پاریس، شماره ۱۷۷۸، مورّخ ۷۶۷ق، برگ ۲۰۹ب). همچنین در یکی از دستنویس‌هایی که اخیراً به دست آمد و متعلق به نیمه نخست سده هشتم هجری است، پیش از آغاز شعر چنین عنوانی به خط کهن ثبت شده است: «فی تخلص

بمدح صاحب دیوان علیه الرحمه» (کلیات سعدی، دستنویس مرعشی، شماره ۱۴۵۰۳، احتمالاً از نیمه نخست سده هشتم هجری، برگ ۱۵۵ الف). جز این مستندات، ستایشی که از ممدوح در اواخر غزل شده آشکارا دلالت بر این دارد که شعر در مدح «صاحب دیوان»ی است که لقب اغراق‌آمیز «اجل روی زمین» و «ولی زمان» گرفته، و به احتمال قریب به یقین کسی جز شمس‌الدین جوینی نخواهد بود:

... چنان معاینه دل می‌برد که پنداری
 که پادشاه منادی زدست یغمایی
 ز رنج خاطر صاحب‌دلان نیندیشد
 که پیش صاحب دیوان برند غوغایی
 که نیست در همه عالم به اتفاق امروز
 جز آستانه او مقصدی و مأوایی
 اجل روی زمین کآسمان به خدمت او
 چو بنده ایست کمر بسته پیش مولایی
 مراد ازین سخنم دانی این حکیم چه بود؟
 سلامی ار نکند حمل بر تقاضایی
 مراست با همه عیب این هنر بحمدالله
 که سر فرو نکند همتم به هر جایی
 خدای راست به عهد تو ای ولی زمان
 بر اهل روی زمین نعمتی و آلابی
 کسان سفینه به دریا برند و سود کنند
 نه چون سفینه سعدی به^۱ چون تو دریایی

۱. ضبط منتخب این پژوهش، بر اساس تصحیح یوسفی، و نیز با توجه به ضبط اغلب دستنویس‌های کهنی است که در «شرح نسخه‌بدلها»ی آن تصحیح گزارش شده است. همچنین

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۲۳۹

(کلیات سعدی، فروغی، صص ۶۸-۶۹ از «مواعظ»؛ همان، انتشارات دوستان، صص ۶۹۰-۶۹۱؛ غزلهای سعدی، صص ۱۴۶-۱۴۷ و ۶۵۳) در میان «خواتیم» از کلیات سعدی، یا طبق برخی دستنویس‌های کهن، در بخش «بدایع» یا حتی «غزلیات قدیم»، همچنین غزل دیگری با تخلص به مدح صاحب‌دیوان جوینی هست، به این مطلع:

من آن بدیع صنم را به ترک چون گویم؟

که دل ببرد به چوگان زلف چون گویم

هرچند در تصحیح یوسفی عنوانی برای این غزل ثبت نشده (غزلهای سعدی، ص ۶۴۰)، باز هم در دستنویس کهن مرعشی با این عنوان راهگشا و واضح روبرو هستیم: «ایضا فی تخلص بمدح صاحب دیوان رحمه [کذا؛ صحیح آن: رحمة] الله علیه» (کلیات سعدی، دستنویس مرعشی، شماره ۱۴۵۰۳، احتمالاً از نیمه نخست سده هشتم هجری، برگ ۱۱۶۷ الف). روند شعر این گونه پیش می‌رود که شاعر با معشوقی سنگدل و بی‌وفا روبروست که هر چه برای او «قطعه موزون» می‌خواند، معشوق او را به سبب تهی‌دستی و خالی بودن ترازوی عاشق از زر، به هیچ می‌گیرد. شاعر نیز در انتهای شعر چنین معرفی می‌کند:

من آن نیم که برای حطام بر در خلق

بریزم این قدر آبی که هست بر رویم

دستنویس کهن مرعشی که در سطور پیشین به آن اشاره شد، «نجون» [= چون] ضبط کرده است (کلیات سعدی، دستنویس مرعشی، شماره ۱۴۵۰۳، احتمالاً از نیمه نخست سده هشتم هجری، برگ ۱۱۵۵ الف). ضبط چاپ فروغی: نه. یک دستنویس از دستنویس‌های مورد استفاده یوسفی که دستنویس «آل» باشد؛ و؛ که فروغی این نسخه‌بدل را در پای صفحه بدون اشاره به دستنویس آن، ثبت کرده است.

به هیچ کس نتوان گفت شان و قصه خویش
مگر به صاحب دیوان ایلخان گویم^۱
به سمع خواجه رسانید اگر مجال بود
همین قدر که دعاگوی دولت اویم

(غزلهای سعدی، صص ۳۰۲-۳۰۳)

ناگفته پیداست که این شعر در حالت دوری شاعر از صاحب دیوان، و به تعبیر دیگر غایبانه، سروده شده و شاعر در آن به صورت سربسته از وی تقاضای عنایت دارد. غزل دیگری در بخش «بدایع» قرار گرفته که با استناد به گزارش نسخه بدلها در چاپ یوسفی، گویا در هیچ دستنویس کهنی عنوان خاصی ندارد (همان، صص ۲۶۲، ۶۰۴). اما در در دستنویس کهن مرعشی، عنوان واضحی به این عبارت برای آن ثبت شده است: «ایضاً له فی تخلص بمدح صاحب دولت الماضی رحمة [اصل: رحمة] الله علیه» (برگ ۱۸۵ب):

تو خود به صحبت امثال ما نپردازی

نظر به حال پریشان ما نیندازی

بافت شعر، مانند اغلب غزلهای سعدی، عاشقانه است و در آن مدام سخن از بی توجهی معشوق به شاعر است. مع الوصف شاعر همچنان امیدواری خویش را به لطف معشوق اعلام می کند و در بیت آخر شعر، خطاب به معشوق چنین می سراید:

۱. دو نسخه بدلی که ضبط اکثر دستنویسهای کهن را تشکیل می دهد، چنین است: «مگر به صاحب دیوان محترم گویم» (ضبط نسخه های «گ» و «ت» از چاپ یوسفی)؛ «مگر به صاحب و صلدر جهانیان گویم» (ضبط نسخه های «مل»، «پر»، «مه» و همچنین دستنویس کهن مرعشی).

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۲۴۱

هنوز با همه بدعهدیت دعاگویم
که گر به قهر برانی، به لطف بنوازی
تو همچو صاحب دیوان مکن که سعدی را
به یک ره از نظر خویشتن بیندازی

(غزلهای سعدی، ص ۲۶۲)

وجود چنین اشاراتی، تردیدی باقی نمی‌گذارد که روابط سعدی با صاحب‌دیوان جوینی دچار فراز و فرودهای عجیبی بوده، و البته از جزئیات آن اطلاعی در دست نیست^۱.

^۱ جز این موارد، بررسی دستنویس‌های کهن شاید به این نتیجه بینجامد که برخی اشعار دیگر موجود در کلیات، در خطاب یا مدح شمس‌الدین صاحب‌دیوان جوینی سروده شده باشد. اما اگر این عناوین، تنها در یک یا چند دستنویس محدود کتابت شده باشد، بایستی با وسواس و بدبینی با آن‌ها مواجه شد. برای نمونه، می‌توان از عنوانی که در یک دستنویس نسبتاً معتبر، در ابتدای قصیده کوتاه یا قطعه مقفای «هر آن نصیبه که پیش از وجود نهادست...» ثبت شده یاد کرد که به این شرح است: «فی مدح شمس‌الدین صاحب دیوان» (کلیات سعدی، دستنویس مرکز احیاء میراث اسلامی، شماره ۲۴۶۷، حدوداً سده نهم و دهم هجری، برگ ۱۶۱ب). این دستنویس، البته در مواضع بسیاری حاوی برخی عناوین درست است که با شماری دیگر از نسخه‌های کهن تأیید می‌گردد. اما در این مورد خاص، عنوان موجود در دستنویس مرکز احیاء را بایستی خبر واحد تلقی کرد که به صورت انفرادی قابل استناد نیست. برای آگاهی از عنوان دیگری که اتفاقاً در چند دستنویس کهن برای این شعر ثبت شده و نشان می‌دهد احتمالاً به مناسبت انتقال قدرت از بنی‌سلغر (اتابکان فارس) به ایلخانان، یا از بنی‌عباس به مغولان سروده شده و مضمون شعر نیز این مطلب را تأیید می‌کند، لازم است عناوین دو دستنویس قدیم برای این شعر، در این بخش ثبت شود:

- «فی تغیر الممالک و تبدل الأحوال» (کلیات سعدی، دستنویس کابل، مورخ ۷۲۶ق،

ص ۵۳۵)؛

فروغی و یغمایی بر این گمان بوده‌اند که غزل زیر نیز در حق شمس‌الدین صاحب‌دیوان سروده شده است:

بر آنم گر تو باز آیی که در پایت کنم جانی

وزین کمتر نشاید کرد در پای تو قربانی

زیرا در نمایه پایان بخش «غزلیات»، ذیل «خواجه» که در بیت آخر شعر آمده، نوشته‌اند: «ظاهراً صاحب‌دیوان». فضایی که در این شعر از گفتگوی شاعر با معشوق خیالی ایجاد شده، حکایت از آن دارد که شاعر عاشقی که قدر عهد آسانی را ندانسته، به هجران و لاجرم سختی‌های آن مبتلا شده است. او با بیان سخنانی ترحم‌برانگیز، آرزوی دیدار مجدد معشوق را دارد. او در نهایت خطاب به معشوق، که او را فتان (فتنه‌انگیز) شیراز می‌نامد، چنین می‌گوید:

نشاید خون سعدی را به باطل ریختن حقاً

بیا سهلست اگر داری، به خطّ خواجه فرمانی

و شعر را با اشاره‌ای ستایشی و مدحی به فضای دیگری منتقل می‌کند. پس از این بیت نیز، او باز آرزوی گشایشی دارد که تنها پس از صبر دستیاب خواهد شد:

زمان رفته باز آید ولیکن صبر می‌باید

که مستخلص نمی‌گردد بهاری بی زمستانی

(کلیات سعدی، فروغی، ص ۳۴۱ و ص ۴۲۳،

ستون اول، سطر ۲، از «غزلیات سعدی»^۱)

- «فی تغییر الممالک و تبدیل الأحوال» (همان، دستنویس حکیم‌اوغلو، اواخر سده هشتم

هجری، ۲۰۴ الف).

۱. ویراست نشر «دوستان» نمایه «نام‌های خاص» و به تبع آن توضیح موردگفتگو را ندارد.

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۲۴۳

مع الوصف، دربارهٔ این که مقصود از «خواجه» در این شعر شمس الدین صاحب‌دیوان بوده باشد، قطعیتی وجود ندارد و تنها باز به همان حدس و گمان می‌توان مدارکی عرضه کرد. شاید آنچه فروغی و یغمایی را بر ثبت این احتمال مصمم کرده، محل قرار گرفتن این شعر در برخی از کهن‌ترین دستنویس‌های کلیات، از جمله دستنویس اساس ایشان - که مورد استفادهٔ یوسفی و اتابکی نیز بوده - یعنی دستنویس «گ/ دانش» مورّخ ۷۲۱ق بوده است (غزلهای سعدی، صص ۱۴۷، ۴۸۶ - ۴۸۷؛ نیز رک: کلیات سعدی، دستنویس مجلس، شماره ۲۵۶۹، دانش خراسانی سابق، مورّخ ۷۲۱ق، صص ۱۳۵). بر مبنای این چنینش، این غزل در اوایل «بدایع» سعدی و بلافاصله پس از غزل «شبی و شمعی و گوینده‌ای و زیبایی» قرار گرفته است. اگر در نظر داشته باشیم که شعر اخیر در تخلص به مدح صاحب‌دیوان پرداخته شده، و چنین بینگاریم که توالی این دو شعر در تدوین قدیم کلیات پیش از تدوین بیستون/ ابن بیستون، خود دلیلی برای شأن سرایش مشترک این دو غزل است، بی‌راه نخواهد بود اگر مقصود از «خواجه» را در غزل «بر آنم گر تو باز آیی...» همان صاحب‌دیوان جوینی بدانیم.

«صاحبیه»، دفتر شعر یا «سفینه» ای مستقل است که احتمالاً تحریر نخست آن به نیت مطالعه و بهره‌مندی احتمالاً شمس‌الدین صاحب‌دیوان فراهم شده و مشتمل بر مدایح و نصایح کوتاه منظوم به فارسی و اندکی عربی است. قزوینی دربارهٔ این

۱. سعدی اشعار دیگری نیز خطاب به «صاحب» دارد که دربارهٔ آن‌ها سه احتمال می‌توان مطرح کرد. یکی این که در مدح شمس‌الدین صاحب‌دیوان جوینی باشد، حدس دیگر ناظر به تعلق شعر در حق عظاملک جوینی خواهد بود و طبق حدس سوم یکی از صاحب‌دیوانان فارس می‌تواند مدّ نظر بوده باشد. برای نمونه، می‌توان از غزلی سراسر ناصحانه به این مطلع یاد نمود: «صاحباً عمر عزیزست غنیمت دانش/ گوی خیری که توانی ببر از میدانش» (غزلهای سعدی، صص ۲۰۵؛ روضه الناظر، برگ ۸۶ الف).

بخش توضیحی داده که بد نیست عیناً بازخوانی گردد: «در اواخر کلیات بعد از غزلیات قدیم در اغلب نُسخ رسالهٔ مختصر موسوم به صاحبیه موجود است مشتمل بر عده‌ای اشعار عربی و فارسی که تمام یا اغلب آنها در مدح همین صاحب دیوان شمس‌الدین جوینی است و به همین مناسبت است نیز بدون شک که این رساله به صاحبیه موسوم است» (ممدوحین شیخ سعدی، ص ۶۱؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۶۴۴). اما در تصحیح فروغی که به یاری حبیب یغمایی تهیه شده، چنین بخشی وجود ندارد؛ و در عوض، اشعار بخش «صاحبیه» اغلب ذیل «قطعات» قرار گرفته است (کلیات سعدی، فروغی، ص ۱۵۲ از «مواعظ»؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۷۴۶، توضیح پانویس). پس تا زمانی که تصحیح درستی از این بخش بر اساس تمامی دستنویس‌های کهن عرضه و مطالب موجود در آن به‌دقت تحلیل نشود، استفاده از همهٔ جوانب و ظرفیت‌های این بخش میسر نخواهد بود. مع‌الوصف به اقتضای مجال و با تصفّحی گذرا در چند دستنویس کهن کلیات، برخی نکات مقدماتی ثبت می‌گردد. پیش از هر چیز لازم است عناوین چند نسخهٔ کهن برای این بخش، عرضه گردد:

- «کتاب الصاحبیه» و دارای عنوانی برای شعری در اوایل این بخش: «فی مدح الصاحب...» (کلیات سعدی، دستنویس مجلس، شمارهٔ ۲۵۶۹، دانش خراسانی سابق، موزّخ ۷۲۱ق، ص ۳۹۳)؛
- «کتاب صاحبیه» (همان، دستنویس کابل، موزّخ ۷۲۶ق، ص ۶۲۵)؛

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۲۴۵

- «دوازدهم، صاحبیه» با عنوانی برای شعری در اوایل همین بخش: «فی مدح الصاحب الدیوان [کذا] علیه الرحمة» (همان، دستنویس مرعشی، شماره ۱۴۵۰۳، احتمالاً از نیمه نخست سده هشتم هجری، برگ ۱۹۶ الف - ۱۹۶ ب)^۱.
توضیحی نیز به نثر تازی در ابتدای برخی دستنویس‌های بسیار کهن «صاحبیه» دیده می‌شود که از آن جمله است دستنویس مورخ ۷۲۱ق؛ و در شماری دیگر این توضیح عربی منثور در ابتدای نصیحة الملوک آمده است، مانند دستنویس کهن چستریتی (اساس چاپ تک‌نسخه‌ای مینوی)، دستنویس کابل و دستنویس تاجیکستان: «الله الکافی حسب الخلاق وحده»^۲ - الحمد لله علی نعمه و استزید من کرمه و أشهد أن لا إله إلا هو الموصوف^۳ بقدمه، و أشهد أن محمداً عبده و رسوله الطایبی^۴

۱. از میان دستنویس‌های بررسی‌شده، تنها یک دستنویس اندکی متأخر، و در این مورد خاص کم‌اعتبار، مخاطب شعری از اشعار موجود در اوایل این دفتر را «علاءالدین»، یعنی عظاملک جوینی، ثبت کرده، با توضیحی در یک موضع از این بخش به این عبارت: «اشعار العربیة [کذا] فی مدح صاحب السعید [کذا] علاءالدین» (کلیات سعدی، دستنویس دانشگاه، شماره ۸۵۱۵، پیش‌تر از فروزانفر، حدوداً از نیمه سده نهم هجری، برگ ۴۸۰ الف).

۲. مجلس: -الله... وحده. متن = چستریتی و کابل. نیز رک: دستنویس تاجیکستان، با اختلافی در آغاز.

۳. مجلس: المومنون [کذا].

۴. کابل: محمد [کذا].

۵. مجلس: - ورسوله.

۶. چنین است در دو دستنویس کابل و تاجیکستان. چستریتی «ب» نخست را بدون نقطه ثبت کرده است. مجلس: الطادی [کذا]. مینوی در چاپ خود از «رساله صاحبیه» (ص ۳۲) آن را به «الطاوی» تصحیح استحضانی کرده است.

بِقَدَمِهِ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ حَرَمِهِ^۱) (کلیات سعدی، دستنویس مجلس، شماره ۲۵۶۹، دانش خراسانی سابق، مورخ ۷۲۱ق، ص ۳۹۳؛ دستنویس کابل، مورخ ۷۲۶ق، ص ۶۲۵؛ دستنویس چستریتی، نیمه نخست سده هشتم هجری، برگ ۲۴۰ب؛ دستنویس تاجیکستان، حدود نیمه سده هشتم هجری، برگ ۱۷۱ب). در یکی از نسخه‌های دیگر کهن کلیات، توضیحی در ابتدای «صاحبه» آمده که نشان می‌دهد برخی تدوین‌کنندگان آثار سعدی، شاید ابن بیستون، بعدها این رساله را از شکل اصلی خود خارج کرده و بر اساس حروف پایانی ابیات به نظم الفبایی (حروف تهجی) مرتب نموده‌اند: «بعد از این هم جنان بر طریق قصاید و رباعیات و مقطعات و مثنویات، در نصیحت ملوک و مملکت‌داری و امثله و حکایات شروع فرموده؛ بنده هم بحروف تهجی جمع آورده. الرباعیات و المقطعات من الصحابه. حرف الالف: "طریق و رسم صاحب‌دولت آنست/ کی بنوازند مردان نکو را..."» (همان، کتابخانه مجلس، شماره ۷۷۷۳، مورخ ۷۵۳ق، برگ ۳۰۹الف)^۲.

تحریری بسیار کهن از «صاحبه» که بخشی از آن با عمده مطالب موجود در رساله منشور «نصیحة الملوک» - که در ادامه مستقلاً به آن پرداخته خواهد شد -

۱. کابل: -صلی الله... حرمه. تاجیکستان: صلی الله علیه و علی اله و اصحابه و اتباعه.

متن = مجلس و چستریتی.

۲. برخی دستنویس‌های کهن کلیات مانند دستنویس ۱۱۹۲۰مرعشی مورخ ۷۷۳ق نیز، در بخش عمده صاحبه، حاوی همین تحریر منظم شده به صورت الفبایی است (همان، دستنویس مرعشی، شماره ۱۱۹۲۰، مورخ ۷۷۳ق، برگ‌های ۴۹۲-۵۱۹الف). دستنویس‌های دیگری نیز با نظمی متفاوت ظاهر می‌شوند که از آن جمله است دستنویس بسیار کهن و پرفایده ۱۳۰۷۱ مجلس که لازم است در مطالعه تکوین صاحبه به آن توجه شود (همان، دستنویس مجلس، شماره ۱۳۰۷۱، به احتمال بسیار متعلق به نیمه نخست سده هشتم هجری، برگ‌های ۷۴ب-۱۸۹الف).

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۲۴۷

ترکیب شده و یک رساله مستقل را تشکیل داده، در دستنویس کهن کتابخانه چسترییتی به شماره P109 برگ‌های ۲۴۰ب- ۲۴۵الف باقی مانده است که مینوی برای نخستین بار به آن توجه کرد و بر اساس همان دستنویس و با توضیحاتی پیرامون ساختار ویژه آن، به نشر آن اقدام نمود. در واقع تحریر تکوین یافته بعدی که احتمالاً پس از تحریر موجود در نسخه چسترییتی شکل گرفته، مطالب منظوم در این رساله را به «صاحبیه» دوم و مطالب نثر و ناصحانه آن را که به نثر ساده و بی‌پیرایه نوشته شده به «نصیحة الملوک» تبدیل کرده است؛ و این همان تحریری است که در اغلب دستنویس‌های کلیات سعدی با همین تفکیک وجود دارد. حدسی که مینوی درباره ارتباط تحریر نخست (همان تحریر دستنویس چسترییتی) و تحریر دوم زده، عیناً نقل می‌شود: «خیال می‌کنم شمس‌الدین جوینی صاحب‌دیوان از شیخ اجل رساله‌ای در آداب مملکت‌داری خواسته بوده است و شیخ به تعجیل یادداشت‌هایی کتفماً اتفق و بدون رعایت هیچ گونه ترتیبی از آنچه به خاطرش رسیده است کرده و رساله صاحبیه را ترتیب داده است و در آخر آن هم چند قطعه‌ای شعر گنج‌انیده و فرستاده بوده است. شاید صاحب دیوان از وی خواسته بوده است قطعه‌ای بگوید تا با تصاویر و کاشی‌کاری‌ها زینت خانه‌ای که ساخته بوده (یا می‌خواسته بسازد) بنماید، و آخرین قطعه‌ای که در صاحبیه است ظاهراً جواب این خواهش است. باز شاید بعد از آن که رساله را به خدمت صاحب دیوان فرستاده بوده (یا شاید بعد از آن که در شعبان ۶۸۳ صاحب دیوان را در اهر به قتل رسانیدند) فواید و نکات و نصایح و حکایات دیگری مناسب با امر سیاست مُدُن و مورد احتیاج فرمان‌روایان بر آن رساله اصلی افزوده است و نصیحة الملوک نامیده است، و شاید نسخه‌ای که در کلیات محفوظ در کتابخانه چسترییتی موجود است از روی آن تحریر اولی یعنی صاحبیه اصلی کتابت شده و نسخه‌های نصیحة الملوک که در دست داریم از روی آن تحریر ثانوی کتابت

شده باشد» («رسالهٔ صاحبیه»، ص ۳۰). او همچنین در جایی دیگر از مقدمهٔ پژوهش خود آورده است: «اگر این تحریر را که اینجا چاپ کرده‌ایم با چاپی که در کلیات سعدی مصحح مرحوم محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) آمده است [بخش «رسائل نثر»، صص ۳-۲۷] بسنجید می‌بینید فقراتی که در چاپ فروغی به شماره‌های ۴۶ تا ۷۵ مشخص شده است و فقراتی که اعداد ۹۲ تا ۱۵۰ دارد در این تحریر نیست، و نیز بعضی حکایات آنجا هست که ما [در تحریر موجود در دستنویس چستریبیتی] نداریم، در عوض برخی حکایات و فقرات که در این تحریر داریم آنجا نیست، و گاهی نیز در ترتیب توالی بخش‌ها تقدیم و تأخیر دیده می‌شود» (همان، ص ۲۶).

آنچه دربارهٔ تحریر ثانی و تکامل‌یافتهٔ «صاحبیه» به قید احتمال می‌توان بیان کرد آن است که این دفتر یا «جزو» شعری، صورت تکوین‌یافتهٔ بخش منظوم موجود در «صاحبیه» نخستین بوده است و چه بسا خود سعدی این تفکیک را انجام داده باشد. باری، در شکل تکامل‌یافتهٔ این اثر که اغلب نسخه‌های کهن یکی از همان تحریرهای ثانوی به بعد را نمایندگی می‌کنند، ابیات متنوعی وجود دارد که برخی قطعاً برای شمس‌الدین صاحب‌دیوان جوینی است و برخی نیز به هیچ وجه نمی‌تواند خطاب به شمس‌الدین جوینی باشد. مصادیق این مدعا در «صاحبیه» فراوان است که اینک تنها به شعری اشاره می‌شود که بی‌تردید خطاب به علاء‌الدین عظاملک سروده شده:

پیام صاحب عادل علای دولت و دین

که دین به دولت ایّام او همی‌نازد

(کلیات سعدی، دستنویس مرعشی،

شمارهٔ ۱۱۹۲۰، مورّخ ۷۷۳ق، برگ ۵۰۰الف)

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۲۴۹

و درباره آن سخن گفته خواهد شد. در نتیجه بایستی چنین گمان برد که سعدی یا جامعان آثار او بسیاری از مقطعات یا مثنوی‌های کوتاه و پراکنده‌ای را که جای مناسبی برای آن‌ها نمی‌یافته‌اند، به این بخش سرازیر کرده‌اند. حدس نگارنده آن است که قطعۀ پیش‌رو که در بخش «مقطعات» از برخی نسخه‌های کهن کلیات آمده احتمالاً گویا در وصف همین «صاحبه» نخستین سروده شده که سعدی آن را به خدمت صاحب صاحبقران، احتمالاً شمس‌الدین صاحب‌دیوان فرستاده، اما علی‌الظاهر ابتدا مشمول الطاف و عنایات ویژه او نگردیده است:

سفینه حکمیات و نظم و نثر لطیف

که بارگاه ملوک و صدور را شاید

به صدر صاحب صاحبقران فرستادم

مگر به عین عنایت قبول فرماید

رونده رفت ندانم رسید یا نرسید

ازین قیاس که آینده دیر می‌آید

به پارسایی ازین حال مشورت بردم

مگر ز خاطر من بند بسته بگشاید

چه گفت؟ گفت: ندانی که خواجه دریابست

نه هر سفینه ز دریا درست می‌آید

کلیات سعدی، فروغی، ص ۱۷۵ از «موعظ»؛ همان، انتشارات

دوستان، ص ۷۶۰؛ همان، دستنویس کابل، مورخ ۷۲۶ق، برگ ۳۴۲ب؛ همان،

دستنویس مرعشی، شماره ۱۱۹۲۰، مورخ ۷۷۳ق، برگ ۵۲۰ب-۵۲۱الف)

۱. رک: گفتار هفتم، بخش «(۶-۷)»؛ گفتار هشتم، ذیل سخن از «تأسیس مجموعه خانقاهی».

«نصیحة الملوك» نیز که احتمالاً در صورت نخستین و اولیه خود، همراه با بخشی از «صاحبه» کنونی (تحریر ثانوی) بوده و به واسطه تقدیم شده به شمس الدین صاحب دیوان جوینی، چنان نامی گرفته بوده، اینک حاصل تفکیک دو بخش نثر و نظم «صاحبه» اولیه است و در اغلب نسخه های کهن کلیات قرار دارد. توضیحی که در ابتدای آن به چشم می خورد، بر اساس چند دستنویس کهن عیناً بازخوانی می گردد: «بعد^۱ از ثنای خداوند عالم و ذکر بهترین^۲ فرزند آدم صلی الله علیه و سلم^۳ در نصیحت ارباب^۴ مملکت شروع کنیم، بحکم آنکه یکی از دوستان عزیز "جزوی" درین^۵ معنی تمنا کرد به فهم نزدیک و از تکلف دور. جوابش^۶ نبستم...» (کلیات سعدی، دستنویس مجلس، شماره ۲۵۶۹، دانش خراسانی سابق، مورخ ۷۲۱ق، ص ۳۷۹؛ دستنویس کابل، مورخ ۷۲۶ق، ص ۶۲۵؛ دستنویس چستریتی، نیمه نخست سده هشتم هجری، برگ ۲۴۰ب؛ دستنویس تاجیکستان، حدود نیمه سده هشتم هجری، برگ ۱۷۱ب). بنابر توضیحاتی که در باب پیشکش شدن این رساله به صاحب دیوان جوینی در بخش «صاحبه» گذشت، این احتمال هست که این رساله نیز در صورت نخستین خود برای شمس الدین جوینی تنظیم شده است.

۶-۷. «تقریر اول»، «سؤال صاحب دیوان از شیخ»: پس از بررسی مداخل سعدی در حق شمس الدین جوینی و اشعار و آثاری که مستقیماً در حق او سروده،

۱. مجلس: اما بعد.

۲. چستریتی: + و مهترین.

۳. کابل: صلی الله علیه و علی آله؛ چستریتی: صلی الله علیه. تاجیکستان: - بعد از ... علیه

و سلم.

۴. کابل: + ملوک و

۵. کابل: از این.

۶. کابل: جوابش [مشکول و دارای اعراب].

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۲۵۱

نوبت به یکی از بخش‌های پراهمیت کلیات سعدی می‌رسد که به قلم او نیست و احتمالاً یا پیش از تدوین غزلیات سعدی به دست بیستون/ابن بیستون در ۷۲۶ق یا ۷۳۴ق، و یا توسط همو، به هر حال به قلم فردی جز سعدی مکتوب شده است. این «تقریر» به روایت سوم شخص است و «سؤال خواجه شمس‌الدین صاحب‌دیوان» عنوان دارد. آنچه در این تقریر بیان شده، ناظر به ماجرای پرسش مکتوب شمس‌الدین از سعدی و ارسال پنجاه‌هزار دینار یا درهم توسط خواجه صاحب‌دیوان برای سعدی و خواهش ایشان برای ساخت بقعه‌ای در شیراز برای آیندگان و روندگان توسط شیخ است. مطالب موجود در این روایت نیز، اگرچه شاید خالی از اغراق نباشد، حاوی عناصری است که اولاً هیچ منافاتی با واقعیات به‌دست‌آمده از تتبع در آثار خود سعدی ندارد؛ و در ثانی پردازندگانی دارد که به محیط و روزگار شاعر بسیار نزدیک بوده و دست‌کم این گزارش را بر اساس یک هسته واقعی و حقیقی تنظیم کرده‌اند. زدودن پیرایش‌های قصه‌ای و مطالب اغراق‌آمیز از این حکایت‌ها، البته وظیفه هر پژوهشگر و داوری است که به متن این سه روایت مراجعه خواهد کرد.

در این روایت چنین بیان شده که خواجه شمس‌الدین صاحب‌دیوان جوینی، کاغذی حاوی پنج «سؤال» از شیخ عارفان، قدوه محققان، مفخر سالکان، مصلح‌الدین سعدی - که برای او دعای علیه‌الرحمه به کار رفته و پیداست که اگر این دعا را اصیل بپنداریم، در زمان کتابت روایت، درگذشته بوده - به دست غلامی به شیراز ارسال می‌کند. چهار «سؤال» از این میان، در واقع «پرسش» است و آخری یک «درخواست» یا «خواهش»، و آن خواهش این‌که شیخ سعدی، دستار ارسالی و پانصد دینار زری را که غلام با خود همراه دارد، از شمس‌الدین بپذیرد. غلام که از محتویات کاغذ بی‌خبر است، یکصد و پنجاه دینار را در اصفهان برای مصرف خود برمی‌گیرد و در شیراز تنها سیصد و پنجاه دینار را به شیخ تسلیم می‌کند. سعدی

به فاصله یک روز، برای پرسش های شمس الدین مکتوبی به نظم مهیّا و در پایان آن اضافه می کند:

خواجه تشریفم فرستادی و مال
مالت افزون باد و خصمت پایمال
هر به دیناریت سالی عمر باد
تا بمانی سیصد و پنجاه سال

صاحب دیوان با این اشاره سعدی، متوجه دستبرد غلام می شود و او را بازخواست می کند. پاسخ غلام به این بازخواست به قصد برانگیختن ترحم صاحب دیوان توأم با نکته سنجی و ظرافت است تا شاید اگر دل وزیر به رحم نیامد، حسّ ادب سنجی و هنرپروری او جاننش را نجات دهد. این پاسخ احتمالاً حاوی اغراقی است که لازم است درباره روابط سعدی و شمس الدین جوینی به آن توجه داشته باشیم. او پاسخ می دهد: «بارها دیده ام که خواجه خروار خروار زر وی را می داد و او قبول نمی کرد و این زر از برای علفه مرغان بود. من نیز خود را در مقابله مرغی در آوردم». ماجرا به این جا ختم نمی شود. علاء الدین عظاملک که در مجلس برادر حاضر است، از غلام می خواهد دوباره به شیراز رود و براتی را به جلال الدین ختنی، گویا نماینده و نایب ایشان در حکومت فارس (رک: گفتار هفتم)، تحویل دهد تا ختنی آن برات را وصول کند و هزار دینار/ درهم به سعدی پیشکش نماید. غلام این بار که به شیراز می رسد، متوجه می شود که ختنی شش روز قبل درگذشته است. پس نزد سعدی می رود و برات را که دیگر ارزش مالی ندارد، به او تسلیم می کند. سعدی در پاسخ به لطف عظاملک جوینی این قطعه را می پردازد و به غلام تحویل می دهد:

پیام صاحب عادل دولت و دین
که دین به دولت ایّام او همی نازد

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۲۵۳

رسید و پایه حرمت فزود سعدی را
بسی نماند که سر بر فلک برافرازد
مثال داد که صدر ختن جلال‌الدین
قبول حضرت او را تعهدی سازد
ولیک بر سر او خیل مرگ تاخته بود
چنان‌که بر سر ابنای دهر می‌تازد
جلال زنده نخواهد شدن درین دنیا
که بندگان خداوندگار بنوازد
طمع بریدم ازو در سرای عقبی نیز
که از مظالم مردم به من نپردازد

مکتوب موزون سعدی که به برادران جوینی می‌رسد، تصمیم می‌گیرند بودجه هنگفت پنجاه‌هزار دیناری/ درهمی برای او ارسال کنند تا با آن مبلغ، برای آیندگان و روندگان بقعه‌ای بسازد. سعدی نیز که فرمان خواجه صاحب‌دیوان و سوگندهای او مبنی بر قبول این مبلغ و مسئولیت را خواند و شنید، پذیرفت. او با آن مبلغ همان رباطی را که در زیر قلعه فهندر (در چایی، به خطا: قهندز) است تأسیس کرد (کلیات سعدی، فروغی، صص ۷۱-۷۳؛ همان، انتشارات دوستان، صص ۸۴۲-۸۴۴).

۶-۸. جمع‌بندی نهایی پیرامون ارتباطات سعدی با خاندان جوینی: مطالبی که درباره روابط سعدی با برادران جوینی در چند بخش عرضه شد، نیازمند یک جمع‌بندی نهایی است. بر اساس مدایح فراوانی که سعدی در حق جوینی‌ها سرود می‌توان حدس زد که او چندین بار از آن‌ها صلّه و هدیه دریافت کرده است. زیرا ممدوح خشک‌دست و قدرنشناس، یا مشمول سکوت ماح می‌گردد و دیگر مدحی دریافت نخواهد کرد و یا با تیغ هجو روبرو می‌شود. وقتی می‌بینیم که سعدی بارها

برای این دو برادر ستایش‌نامه سروده و برای آن‌ها ارسال کرده، پس لابد چندین بار مشمول الطاف ایشان شده است. آیا هر بار که یکی از این دو برادر برای شاعر انواع هدیه به همراه درهم و دینار ارسال می‌کرده‌اند، شیخ دست به قصیده‌سرایی می‌زده یا این‌که ابتدا او به ثنا و تبجیل می‌پرداخته و در پاسخ مدایح شاعر، برادران جوینی مدتی بعد مبالغی را برای او ارسال می‌کرده‌اند؟ به نظر می‌رسد شروع ماجرا، احتمالاً از سوی سعدی بوده است. زیرا بعید است کسی که جوینی‌ها او را «پدر» معنوی و مرشد عرفانی خویش می‌دانسته‌اند، در گزارشی احتمالاً درست و دارای ارزش تاریخی، شعرش به سنجش با مجد همگر و امامی درآید. یک روایت بسیار کهن از این داستان، نشان می‌دهد که شمس‌الدین جوینی یکی از حاضران همان مجلسی بوده که در حضور چند مقام بلندپایه دیگر، پرسش «تعیین بهترین شاعر عصر» در آن طرح شده و او فی‌المجلس هیچ دفاعی از سعدی نکرده است («رباعیات مجد همگر به خط نوه او»، ص ۳۴۱؛ انیس الخلو، برگ ۲۱۱ پ- ۲۱۲ ر). این روایت می‌تواند متعلق به زمانی باشد که هنوز روابط سعدی با جوینی‌ها به آن درجه از استحکام نرسیده که به ارسال مداوم مدایح از یک سو و دریافت هدایا و مبالغ از سوی دیگر منجر شود. در خود آثار سعدی که برای جوینی‌ها فرستاده، اشاراتی هست که نشان می‌دهد او گاهی از شرایط خویش رضایت کامل نداشته و احتمالاً در مقاطعی مشمول عنایت ویژه جوینی‌ها نبوده است. قطعه‌شعری را بایستی به یاد آورد که به زعم این پژوهش، در توصیف «صاحبه» اول بوده و در آن با ظرافتی ایهامی بیان شده که: صاحب‌دیوان به این دلیل به سفینه حکمیات سعدی توجه کافی نکرده که او به‌مثابه دریایی است و هر سفینه از این دریا با سلامتی کامل عبور نمی‌کند.

در باب دیدار سعدی با برادران جوینی نیز، دیدیم که چنین دیداری دست‌کم یک بار در تبریز در حضور ایلخان بزرگ اباقا، پس از ۶۶۸ق، صورت گرفته و شاید

خروج دوم از شیراز و ارتباط با برادران جوینی ۲۵۵

درباره دیدار سعدی با عظاملک، حتی بیش از یک دیدار بوده باشد. ارتباط مکاتبه‌ای و شعری سعدی با جوینی‌ها البته چندین بار اتفاق افتاده بود و دیدار تبریز یک نقطه اوج برای این ارتباطات محسوب می‌شد. چنان‌که از نحوه روایت «تقریر روم» برمی‌آید، اگر بپذیریم که جوینی‌ها از دور سعدی را شناخته و به نزدش شتافته‌اند، این نتیجه حاصل می‌شود که سعدی پیش از این دیدار نیز حداقل برای یک بار نزد یکی از ایشان حاضر بوده است. امکان دیدار با عظاملک در بغداد، و شمس‌الدین در اصفهان و یا باز در بغداد، برای سعدی فراهم بوده و شاید او حداقل یک بار پیش از دیدار در تبریز، با یکی از این دو یا حتی هر دو ملاقات کرده بوده است. اگر چه از جزئیات این ملاقات یا ملاقات‌ها چیزی دانسته نیست.

در انتهای این بخش لازم است اشاره‌ای کوتاه به اوایل روزگار ارغون و برچیده شدن قدرت برادران جوینی شود. آنچه در بادی امر عجیب به نظر می‌رسد آن است که در کلیات اشعار سعدی، سوگ‌سروده‌ای در حق این دو برادر که حق نعمتی بر شاعر داشتند وجود ندارد. آیا او خود نخواستہ شعری بسازد؛ یا این‌که فضای حاکم بر آن برهه این امکان را از او سلب کرده است؟ یک گزارش مکتوب ذهن را به سمت فرض دوم متمایل می‌کند. بر مبنای این گزارش، هنگامی که مجد همگر رباعی رثائی خویش در حق شمس‌الدین صاحب‌دیوان را سرود («در ماتم شمس از شفق خون بچکید...»)، درباره اصل رباعی، رک: دیوان مجد همگر، ص ۷۳۵، عرفات العاشقین، ج ۴، ص ۲۰۲۴) و خیر آن به سعدی رسید، «شیخ بزرگوار سعدی... گریان شد و بر روح خواجه دعای خیر گفت، تحسین نمود» (تذکره الشعراء، صص ۱۸۶-۱۸۷؛ تذکره التواریخ، صص ۲۶۲-۲۶۳)؛ «رباعیات مجد همگر به خط نوه او»، (ص ۳۳۸). بنابراین شاید بتوان نتیجه گرفت همین تحسینی که سعدی در حق مجد همگر، شاعری که بر اساس گزارش ماجرای دیگری بین این دو و امامی هروی

۲۵۶ احوال شیخ اجل سعدی

میانه خوبی نیز بیشان برقرار نبوده، روا داشته، به معنای آن باشد که او نیز از قتل شمس‌الدین جوینی متأثر است؛ اما چون از نظر سیاسی شرایط سرودن مرثیه را ندارد، با همین تحسین، موضع خویش را نسبت به این جنایت، البته با احتیاط تمام، اعلام می‌نماید.

بازگشت از سفر دوم و ارتباط با حکمرانان فارس در عهد ابش‌خاتون و پس از او

این گفتار به ادامه وقایع حیات سعدی در عهد آخرین حکمران سلغری، یعنی ابش‌خاتون که مقارن با تأسیس دولت ایلخانی بود می‌پردازد. از آنجا که ارتباط شاعر با اباقخان و وزیر بزرگ دستگاه او، شمس‌الدین صاحب‌دیوان جوینی و علاء‌الدین عظاملک جوینی، در گفتاری مستقل مورد بررسی قرار گرفت، در این بخش کمتر به برادران جوینی پرداخته می‌شود. اگر چه از منظر تاریخی، یکی از وقایع مهم حیات سعدی، یعنی دریافت وجهی کلان و ساخت خانقاه، شاید در همین دوران بازگشت دوم شاعر به شیراز روی داده باشد. همچنین به جز ارتباطات سعدی با صاحب‌منصبان خرد و شحنگان فارس، در این گفتار ابیاتی که بازگشت سعدی را از سفر کوتاه دوم خود به شیراز نشان می‌دهد برجسته خواهد شد.

۱-۷. ابش‌خاتون (حک. ۶۶۲ق- ۶۸۵ق): ابش، یکی از دو دختر ترکان‌خاتون یزدی (مقتول بین رمضان ۶۶۱ تا ۶۶۲ق) از سعد دوم (۱۸ جمادی‌الآخر ۶۵۸ق) است که نزدیک به ۲۳ سال اسماً حکمران فارس بود، هر چند در بخش زیادی از این دوران، عملاً در فارس حضور نداشت. او که پیش از این نامزد منکوتیمور بن هولاکو شده بود (جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، ص ۱۷)، در شرایطی که پس از سلجوقشاه فرد شایسته‌ای از خاندان سلغری برای ادامه حکمرانی بر فارس وجود

نداشت، به‌عنوان عروس دولت ایلخانی بر تخت سلغری تکیه زد. در این دوران این شحنگان و باسقاقان مغولی بودند که فارس را اداره می‌کردند. نکته مهم درباره به قدرت رسانیدن ابش که قطعاً خالی از تدبیر و تصمیم ایلخانان نبوده، آن است که با حمایت از ابش، عروس ایلخان مغول، دستگاه ایلخانی توانست پس از او مالک زمین‌های بسیاری شود که در تصرف اتابکان فارس قرار داشت. زیرا این املاک و زمین‌ها پس از مرگ ابش که عروس ایلخان بزرگ هولاکو بود، عملاً به تصرف ایلخانان درمی‌آمد و چنین نیز شد. «اینجو» یا همین متصرفات ایلخانان، بعدها آینده فارس را تغییر داد و زمینه حضور رسمی و علنی آنان و نمایندگان مالی و سیاسی ایشان را در منطقه فراهم نمود (تاریخ و صاف، ج ۲، صص ۲۱۱-۲۱۲؛ فارسیان در برابر مغولان، ص ۱۱۷) و از این پس عملاً سلطه سیاسی مغولان بر فارس، و پس از آن سلطه نظامی و دیوانی آغاز گردید (فارسیان در برابر مغولان، صص ۱۲۶، ۱۳۲). دیوان‌سالاران، سپهسالاران و امرای فارس هم چه از سوی شخص ایلخان (هولاکو، اباقا، احمد تگودار و ارغون) تعیین شده و چه توسط وزرای اعظم دستگاه ایلخانی این منصب را به دست آورده باشند، به هر حال باعث شدند که ابش‌خاتون خود کم‌ترین نقش را در اداره سیاسی و نظامی فارس و تبعاً شیراز بر عهده داشته باشد. به ترتیب تاریخی، برخی امرا، سپهسالاران و یا دیوان‌سالاران مأمور به جمع‌آوری مالیات فارس که در اواخر عهد سعدی در شیراز حضور داشتند و اشاراتی به آن‌ها در آثار سعدی هست، در این بخش برشمرده می‌شوند. سپس در جای خود و هنگامی رسیدن به وقایع سال ۶۸۱ق و بازگشت ابش به شیراز و استقبال مردم شهر از او (بخش «۷-۸»)، به سروده‌های سعدی درباب او نیز اشاره‌ای خواهد شد.

بازگشت از سفر دوم ۲۵۹

۷-۲. «کلجه» نایب و نماینده ایش: اداره فارس در فاصله دست‌کم ۶۳ق تا سال ۶۷ق چندان روشن نیست (فارسیان در برابر مغولان، ص ۱۱۴). درباره اوایل حکمرانی ایش و وقایع مهم این سالیان ابهام و اختلافاتی در منابع وجود دارد. طبق اطلاعات و صاف، هنگام وقوع شورش سیدشرف‌الدین ابراهیم در سال ۶۳ق، یکی از متمه‌دیان روزگار که لشکری از مریدان و توده‌های مردم را با خویش همراه کرد و ضد مغولان قیام نمود، نماینده ایلخانان در شیراز «باسطو» نام داشت و نایب و نماینده دستگاه اتابکی فردی به نام «کلجه» بود (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۹۲؛ جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، صص ۲۹-۳۰؛ فارسنامه ناصری، ج ۱، ص ۲۶۷؛ فارسیان در برابر مغولان، ص ۱۰۵. زرکوب در شیرازنامه، ص ۱۰۴، این واقعه را مربوط به سال ۶۶ق دانسته است). روشن نیست که آیا خود ایش نیز در این زمان در شیراز حضور داشته یا به پایتخت روانه شده بوده است. اگر او در این سال و سالیانی پس از آن، در شیراز نبوده باشد، به احتمال فراوان، در فاصله همین سال ۶۳ق تا ۶۶ق، یعنی زمان حضور امیر انکیانو، «کلجه» نماینده اداره فارس از سوی اتابک ایش‌خاتون به شمار می‌رفته که در کنار یک باسقاق (=شحنه و مأمور مخصوص) و نماینده مغول، امور منطقه را رتق و فتق می‌نموده است. این نخستین دخالت مستقیم مغولان در اداره فارس بود که به صورت مشترک میان نظام سلغری و ایلخانی صورت می‌گرفت. تفاوت این دوران با دوران اتابک ابوبکر در این بود که در عهد درخشان او، فارس تنها از نظر سیاسی مطیع مغولان بود و نیروی نظامی قابل ملاحظه‌ای اجازه ورود به منطقه را نداشت. اما در این روزگار، دیگر پای نظامیان مغولی به فارس باز بود و تبعیت و اطاعت نظامی نیز بر تبعیت سیاسی افزوده گشت. دیوان‌سالاران فارس نیز، البته تحت سلطه نظامیان مغول، بر آن بودند تا هم اداره درست منطقه را به دست داشته باشند و هم در مواقع ضروری با مذاکره و زبانی آرام،

شیراز را از هر گونه تهاجم نظامی در امان نگه دارند (فارسیان در برابر مغولان، ص ۱۰۷). مع الوصف از این پس پای دیوان سالاران مغولی نیز به شیراز باز می‌شد. از روزگار همین «کلجه» تنها بخشی از امور مالی منطقه بزرگ و پردرآمد فارس به سلغریان تعلق داشت و در کنار آن، «دیوان بزرگ» شکل گرفت که درآمدهای خاص دولت مغول را در این منطقه دریافت می‌کرد (همان، ص ۱۱۳).

۷-۳. امیر انکیانو: هولاکو در ۱۹ ربیع‌الآخر ۶۶۳ق در چهل و هشت سالگی درگذشت و از سوم رمضان ۶۶۳ق دوران تقریباً هفده‌ساله ایلخانی فرزند او، اباقا، آغاز شد. در سال ۶۶۵ق، دو تن از نابیان ایلخان برای اخذ و جمع‌آوری مالیات به شیراز آمدند. یکی از این دو نماینده، شادی بیتکچی بود و دیگر دمر نام داشت (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۹۳؛ جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، ص ۳۱). این دمر فردی است که پیش از این در چند برهه حساس، ضد شیراز اقداماتی کرده بود. او همان کسی است که پس از گریختن سلجوقشاه از شیراز و تصرف شهر توسط التاجو، به التاجو پیشنهاد کرد که شیراز را غارت و مردم را قتل عام کنند (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۹۰)، اما التاجو نپذیرفت. هنگامی هم که واقعه شورش مردمی سیدشرف‌الدین ابراهیم روی داد و سپس سرکوب شد، به امر هولاکو، التاجو را هفده چوب زدند که چرا پیشنهاد سازنده دمر را اجرا نکرد تا در نهایت قیامی مردمی به این شکل واقع شد (همان، ج ۲، ص ۱۹۲). به سبب احتمالاً همراهی و اطاعت نکردن مردم و جناح اتابکی از شادی و دمر، امور مختل شد و نتیجه مطلوب، یعنی ضبط مالیات‌ها در سال ۶۶۵ق، حاصل نگردید. از این رو در ۶۶۷ق امیری مهیب از تُرکان موسوم به «انکیانو» از جانب ایلخان به شیراز گسیل شد که در نخستین اقدام گردن‌فرازانۀ خویش کلجه را دستگیر و معدوم ساخت. جزئیات چنین است که پس از دستگیری کلجه، نیروهای تحت امر ابش خاتون که در آن سال خود در شیراز حاضر

بازگشت از سفر دوم ۲۶۱

بود مقرّ انکیانو را محاصره کردند تا در اقدامی تلافی جویانه او را مجازات کنند. اما برخلاف انتظار، انکیانو سر کلجه را به نیروهای ابش تحویل داد و در توضیح چنین اعلام کرد که این اقدام بر اساس یک یرلیغ ایلخانی صورت گرفته است (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۹۴؛ جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، ص ۳۱). او در نهایت به سبب شکایت‌های بزرگان شیراز به دربار ایلخانی، مورد بازخواست قرار گرفت و در سال ۶۷۰ق از این منصب برکنار شد (تاریخ و صاف، ج ۲، صص ۱۹۴-۱۹۵؛ جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، ص ۳۱؛ «اتابکان فارس» [در تاریخ جامع ایران]، ص ۸۷، که به اشتباه نوشته است: «هولاگوخان در همین اوقات انکیانو را فراخواند و او را به رسالت نزد قوبلای قآن فرستاد» (!) در حالی که هولاکو در ۶۶۳ق درگذشته بود؛ و اساساً انکیانو امیر و حاکم دست‌نشانده اباقاخان بود و خود اباقا نیز او را از این مقام برکنار کرد). در روزگار کوتاه انکیانو، امور دیوانی و مالیاتی به قاعده خویش بازگشت. هر چند این انتظام به قیمت استبداد رای او و فشار زیادی بود که در تصمیم‌ها و فرامین خویش بر زیردستان وارد می‌کرد (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۹۳، سطرهای ۵ تا ۱۷، که برخی از روش‌های حکمرانی او، مطابق با همان مطالبی است که در آثار سعدی، چون سعدی‌نامه/ بوستان آمده است. درباره انکیانو، نیز رک: شیرازنامه، ص ۱۰۴؛ «سعدی شیرازی و امیر مغول امیر انکیانو»، صص ۲۴-۲۸؛ ممدوحین شیخ سعدی، ص ۳۸؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۶۰۷-۶۰۸؛ فارسیان در برابر مغولان، صص ۱۱۴-۱۱۵؛ «اتابکان فارس» [در تاریخ جامع ایران]، ص ۸۷).

سعدی برخی از عالی‌ترین و مشهورترین قصاید خویش را در نصیحت و خطاب به همین امیر مغولی سروده است. گویا در این روزگار، کسانی چون سعدی و یا شیخ نجیب‌الدین بزغش شیرازی - که با این انکیانو مناظره و جدلی نیز داشته است (تاریخ

وصاف، ج ۲، صص ۱۹۳-۱۹۴)- از حرمت و منزلت والایی برخوردار بودند (فارسیان در برابر مغولان، ص ۱۱۵) و خود بر اساس آگاهی از همین منزلت اجتماعی بود که به ارشاد امیر سخت‌گیر و مستبدّ نصب‌شده از سوی مغولان مبادرت می‌کردند تا به نوعی وظیفه تاریخی خویش را در سامان‌دادن اوضاع فارس ایفا کرده باشند. نخستین قصیده سعدی در حق انکیانو که به آن اشاره خواهد شد، به مطلع زیر است:

دنیا نیرزد آن‌که پریشان کنی دلی

ز نهار بد مکن که نکرده‌ست عاقلی

اساساً اشعار سعدی برای این امیر، بسیار دلیرانه و بی‌باک پرداخت شده که درباره آن، در خلال توضیح برخی ابیات، اشاراتی خواهد آمد. این شعر نیز از این قاعده مستثنا نیست. عدالت‌ورزی را به ممدوح تذکر می‌دهد، اما با لحنی عریان و بدون مجامله:

درویش و پادشه نشنیدم که کرده‌اند

بیرون ازین دو لقمه روزی تناولی...

مرگ از تو دور نیست وگر هست فی‌المثل

هر روز باز می‌رویش پیش منزلی...

گر من سخن درشت نگویم تو نشنوی

بی جهد از آینه نبرد زنگ صیقلی

حق‌گوی را زبان ملامت بود دراز

حق نیست این چه گفتیم؟ اگر هست گو: بلی

سعدی شاید گاهی در دیدارهایی خصوصی پند می‌داده و از این بیت احتمالاً بتوان چنین برداشتی کرد:

بازگشت از سفر دوم ۲۶۳

تا هر چه گفته باشمت از خیر در حضور

بعد از تو شرمسار نباشم به محفلی

لاجرم مدیح مختصری نیز از امیر با ضبط نام او به صورت «انکیانه»، ضبطی که اصالت دارد و در عنوان برخی دستنویس‌های کهن کلیات و در سرآغاز رسالهٔ تربیتی سعدی خطاب به این امیر ثبت شده و به‌زودی وصف خواهد شد، در انتهای قصیده آمده تا تأثیر اندرزها مضاعف گردد:

وان کیست انکیانه که دادار آسمان

دادست مر ورا همه حسن و شمایی

"توئین اعظم" آن‌که به تدبیر و فهم و رای

امروز در بسیط ندارد مقابلی...

منت پذیر او نه منم در زمین پارس

در حق کیست آن‌که ندارد تفضلی

عمرت دراز باد، نگویم هزار سال

زیرا که اهل حق نپذیرند باطلی...

همواره بوستان امیدت شکفته باد

سعدی دعای خیر تو گویان چو بلبل

آنچه از بیت زیر دربارهٔ دعوت انکیانو به پیروی از شرع آمده، اگر به محک ماجرای از او که وصاف نقل کرده درآید (تاریخ و صاف، ج ۲، صص ۱۹۳-۱۹۴، که اشاره به دینی جز اسلام به عنوان دین آباء و اجدادی او شده است) دانسته می‌شود که منظور از «شرع» در اینجا نه الزاماً شریعت مصطفوی، که یکی از شرایع به هر حال دینی است. زیرا انکیانو امیری غیرمسلمان بوده که البته گویا با قوانین اسلامی نیز آشنایی داشته است.

نفست همیشه پیرو فرمان شرع باد
تا بر سرش ز عقل بداری موگلی

(کلیات سعدی، فروغی، صص ۷۸-۸۰ از «مواعظ»؛ همان،
انتشارات دوستان، صص ۶۹۶-۶۹۷؛ ممدوحین شیخ
سعدی، ص ۴۰؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۶۱۰-۶۱۲)
از دو بیت از این قصیده («وقتی به لطف گوی...») و «وقتی به قهر گوی...») می‌توان
دانست که سعدی بیش از یک بار در گلستان بازنگری کرده و ابیات و بخش‌های
جدیدی را به آن افزوده است. زیرا این دو بیت عیناً در باب هشتم گلستان (ص ۱۷۰)
نیز آمده است.

شعر دیگر، قصیده‌ای است اینک مشهور به مطلع زیر:

بس بگردید و بگردد روزگار
دل به دنیا در نبندد هوشیار

که به شیوه همه قصایدی که خطاب به این امیر سروده شده، سراسر مدح و موعظه و
بدون تشبیب یا هر مقدمه شاعرانه دیگری است. لحن نیز گاه معمولی و گاهی بسیار
تند و صریح است. برای نمونه:

هیچ دانی تا خرد به یا زوان
من بگویم گر بدانی استوار
آدمی را عقل باید در بدن
ورنه جان در کالبد دارد حمار...
نشکند عهد من آلا سنگدل
نشنود قول من آلا بختیار

بازگشت از سفر دوم ۲۶۵

سعدیا چندان که می دانی بگویی
حق نباید گفت الا آشکار
هر که را خوف و طمع در کار نیست
از ختا باکش نباشد وز تثار

و این جا باز از آن موضعی است که خواننده نگران سعدی می شود. لحن، بسیار جسورانه است و حتی در آن ابراز شده که او در بیان حق از «تثار» نیز باکی ندارد. و در ادامه مدح و ذکر نام ممدوح:

دولت "نوئین اعظم" شهریار
باد تا باشد بقای روزگار
خسرو عادل امیر نامور
انکیانو سرور عالی تبار
دیگران حلوا به طرغو آوردند
من جواهر می کنم بر وی نثار
پادشاهان را ثنا گویند و مدح
من دعایی می کنم درویش وار
یا رب الهامش به نیکویی بده
وز بقای عمر برخوردار دار

(کلیات سعدی، فروغی، صص ۳۳-۳۵ از «مواعظ»؛ همان،

انتشارات دوستان، صص ۶۶۷-۶۶۸؛ ممدوحین شیخ

سعدی، ص ۳۹؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۶۰۸-۶۰۹)

در بیتی از این قصیده، از صرف کردن اوقات حکمرانی به خمر - که مغولان و برخی عاملان ایشان در آن بی پروا بودند - پرهیز داده شده است:

ملک بانان را نشاید روز و شب

گاهی اندر خمر و گاهی در خمار

و جالب است که در میان سلغریان نیز، جز اتابک ابوبکر که منابع درباره او آورده‌اند که از خمر به شدت اجتناب می‌ورزید (شد الازار، ص ۲۱۸: «لم یشرب قطَّ»)، احتمالاً سایر حکمرانان مانند مغولان رفتار می‌کردند و حتی دو تن از ایشان، یعنی اتابک محمدشاه و اتابک سلجوقشاه، چونان پدر خویش سلغورشاه، در این شیوه راه افراط می‌پیمودند (رک: گفتار چهارم). سعدی این بلیه حکومتی را در موارد دیگری نیز متذکر شده و برای نمونه، در توبه «امیر محمدبیک» شعری در همین باب سروده است (رک: گفتار هفتم، بخش «۷-۴»).

چنان‌که قزوینی متذکر شده دو بیت از ابیات این قصیده در برخی دستنویس‌های گلستان راه یافته است (گلستان، صص ۸۵، ۵۹۹-۶۰۰؛ ممدوحین شیخ سعدی، ص ۳۹؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۶۰۹-۶۱۰) و این دقیقاً مانند قصیده پیشین است و همان نتیجه را می‌توان از آن استنباط کرد؛ هرچند قزوینی در این باره با احتیاط سخن گفته است.

قصیده دیگر خطاب به امیر انکیانو چنین آغاز می‌شود:

بسی صورت بگردیدست عالم

وزین صورت بگردد عاقبت هم

این شعر که مقدمه‌ای سراسر اندرز دارد، با این بیت غیرمنتظره وارد ستایش از امیر انکیانو می‌شود:

سخن را روی در صاحب‌دلانست

نگویند از حرم‌آلا به محرم

حرامش باد مُلک و پادشاهی
که پیشش مدح گویند از قفا ذم...
سخن شیرین بُود پیر کهن را
ندانم بشنود "نوئین اعظم"
جهان سالار عادل "انکیانو"
سپهدار عراق و ترک و دیلم

درجه نصیحت در این شعر آن اندازه تلخ، مستقیم و بی‌پرواست که گاه خواننده نیز احساس خطر می‌کند:

چنین بند از پدر نشنوده باشی
آلا گر هوشمندی بشنو از عم

و شاعر به خواننده القا می‌کند که آگاهانه و با شناختی که از موقعیت خویش دارد چنین لحنی را برگزیده است:

نه هر کس حق تواند گفت گستاخ
سخن مُلکیست سعدی را مسلم

(کلیات سعدی، فروغی، صص ۴۴-۴۶ از «مواعظ»؛ همان،

انتشارات دوستان، صص ۶۷۴-۶۷۵؛ ممدوحین شیخ

سعدی، صص ۳۹-۴۰؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۶۱۰)^۱

او که چنین بی‌باک در برابر امیر بی‌پروای مغولی ایستاده و چنین تیغ زبان برکشیده، با احتیاطی که پیش‌تر از او سراغ داشته‌ایم، قطعاً بی‌گدار به آب نزده است. سعدی در

۱. این قصیده را نزاری قهستانی (ح ۷۲۱ق) با تصریح به این‌که آن را آشکارا در پاسخ سعدی

سروده، جوابی به نیت نقد و مقابله به این مطلع گفته است: «ز صورت کی بگردیده ست عالم/

نگردد نیز تا باشد چنین هم» (دیوان حکیم نزاری قهستانی، ج ۱، صص ۳۲۲-۳۲۴).

این ایام دیگر محبوب برادران جوینی، برترین قدرت‌های دستگاه مغولی پس از ایلخان در سال‌های متمادی، و یکی از مشهورترین شاعران و مشایخ شیراز است. عمری از او گذشته و خود در این شعر، خویش را «پیر کهن» خوانده است. به پشتوانه همین ارتباط با جوینی‌ها، هر کس به سادگی نمی‌تواند متعزّض پیشگاهش گردد و او نیز از این معنویت و قدرت، به نفع اصلاح حاکمانی که برگزیده می‌شده‌اند بهره برده است. انکیانو که در منابع، فردی مقتدر و مدبّر توصیف شده، ارتباط خوبی با این شیخ صوفی مشرب متنفّد داشته و بر طریق بزرگ‌ترین وزرای عهد خویش، و بی‌شک به سبب احتیاطی که می‌ورزیده، برای سعدی احترام قائل بوده است. از سوی دیگر اندیشه سیاسی سعدی، در این روزگار دیگر نه براندازنده و تقابلی، که اصلاح‌گر و به‌راه‌آورنده است؛ و از دیگر آثاری که او در ارتباط با این امیر مغولی پرداخته به‌روشنی برمی‌آید که چنین اصلاحی را مدّ نظر داشته است. برای نمونه، رساله‌ای اصیل و قطعی‌الصدور که در تصحیح فروغی عنوان «در تربیت یکی از ملوک» به خود گرفته و خطاب به همین امیر است، مؤیّد مدّعی‌ای اخیر خواهد بود. رساله سراسر پند است و چنین کوبنده آغاز می‌شود: «معلوم شد که خسرو عادل - دام دولّته - قابل تربیت است و مستعدّ نصیحت» (کلیات سعدی، فروغی، صص ۳۴-۳۷ از بخش «رسائل نثر»؛ همان، انتشارات دوستان، صص ۸۲۰-۸۲۲؛ ممدوحین شیخ سعدی، ص ۴۰؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۶۱۲). برای اطمینان خاطر از این‌که این رساله در مدح انکیانو یا دیگری پرداخت شده، لازم است توضیحی افزوده شود. فروغی در پانویس ابتدایی تصحیح خویش از این رساله آورده است: «در یک نسخه قدیم عنوان رساله چنین است: "جواب رساله ملک اباقا" و در نسخه چاپی چنین: "در نصیحت سلطان انکیانو"». قزوینی بی‌تردید آن را خطاب به انکیانو دانسته است، و حق نیز همین است. زیرا اغلب نسخی که در اختیار او قرار داشته، و

بازگشت از سفر دوم ۲۶۹

می‌دانیم مهم‌ترین آن‌ها دستنویس پاریس مورّخ ۷۶۷ق بوده، خطاب اثر را به انکیانو تأیید می‌کرده‌اند (ممدوحین شیخ سعدی، ص ۴۰؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۶۱۲). عنوان این رساله در برخی از دستنویس‌های مورد استفاده در این پژوهش چنین است: - «رساله انکیانه»، و در رقم دستنویس: «تم نصیحت الانکیانو بحمد [۱] لله و حسن توفیقه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین اجمعین و سلّم تسلیما» (کلیات سعدی، دستنویس کابل، مورّخ ۷۲۶ق، صص ۶۰۷-۶۰۹)؛ - «رساله انکیانه»، و رقم دستنویس: «تمت الکتاب رساله انکیانو و الحمد لله حقّ حمده و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین» (همان، دستنویس پاریس، شماره ۱۷۹۶، برگ ۲۱۳ب-۲۱۴ب)؛ - «تمت الرساله انکیانه» در بخش رقم پایانی این بخش (همان، دستنویس حکیم اوغلو، شماره ۶۵۳، حدوداً از اواخر سده هشتم، برگ ۱۷۲ب-۱۷۳ب). سعدی نیز خود یک بار از او در قصیده‌ای به «انکیانه» یاد کرده و پیداست در آن عهد، ضبط اخیر از این نام، مانند ضبط پرکاربردتر آن در آثار سعدی، یعنی «انکیانو»، رواج داشته است.^۱ در پایان این بخش لازم است از شعری از مجد همگر

^۱ شعر دیگری که قزوینی آن را ذیل اشعار سعدی در حق انکیانو ثبت کرده، قطعاً مقفا یا قصیده کوتاهی است به این سرآغاز: «گرین خیال محقق شدی به بیداری/ که روی عزم همایون ازین طرف داری». توصیف او درباره دستنویس‌های مورد مراجعه‌اش به این شرح است: «و ایضاً در عموم نسخ کلیات از خطی و چایی در عنوان قصیده‌ای که مطلع آن اینست... مرقوم است "در مدح انکیانو" ولی در خود قصیده نام ممدوح مذکور نیست» (ممدوحین شیخ سعدی، ص ۴۰؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۶۱۱-۶۱۲). عنوانی که فروغی در تصحیح خود برای این شعر برگزیده، «در ستایش» است که نشان می‌دهد او و یغمایی در این باره به قطعیت نرسیده بوده‌اند. از میان برخی دستنویس‌های مورد مراجعه در این موضع، یک دستنویس عنوان مبهم «فی تهنیت» دارد (کلیات سعدی، دستنویس مرکز احیاء میراث اسلامی، شماره ۲۴۶۷، حدوداً سده نهم و

۲۷۰ احوال شیخ اجل سعدی

یاد شود که آن را پیش از ترک فارس و استقرار در کرمان و سپس اصفهان، خطاب به یکی از امرای فارس، نصب شده از سوی دولت ایلخانی، سروده است. از آنجا که در این شعر، بیان شده که او ده سال از دور چرخ هیچ نصیبی جز کوب و انقلاب ندیده است (احتمالاً از ۶۵۸ق، یعنی سال درگذشت اتابک ابوبکر، که اوضاع فارس از آن پس به نابسامانی گرایید)، و از سوی دیگر می‌دانیم که وی در ۶۶۹ق در اصفهان بوده است («جست‌وجو در احوال و اشعار مجدالدین همگر»، ص ۱۳۴) می‌توان حدس زد که این امیر احتمالاً انکیانو بوده بوده است. مجد همگر در شعر مزبور تصریح می‌کند که «به صدر صاحب دیوان» نیز شکوه‌نامه و قصه خویش را نوشته است، اما از آن وزیر «آسمان‌جناب» هیچ پاسخی دریافت نکرده است (دیوان مجد همگر، صص ۵۲۸-۵۳۰). همچنین شعر دیگری در دیوان او وجود دارد به مطلع «شد چشم جهان روشن و جان‌ها همه خرم/ از طلعت فرخنده نوئین معظم» (همان، صص ۳۰۴-۳۰۶)، که بر اساس کاربرد صفت «نوئین» با قید «معظم» - که دیدیم سعدی مشابه آن را به شکل «نوئین اعظم» استفاده کرده بود- به احتمال قریب به یقین در خطاب به همین انکیانوست. سبب سرایش این شعر، در ابیات پایانی آن هویدا شده است:

دهم هجری، برگ ۱۸۱ب) و فقط یک دستنویس، حکایت از آن خواهد داشت که شعر در حق انکیانوست. دستنویس مزبور، دستنویس کهن کتابخانه مرعشی است که به برخی عناوین صحیح آن در این پژوهش مراجعه شده است. در این مورد خاص نیز، پس از شعری دیگر که در حق انکیانو کتابت شده، این شعر با عنوان زیر ثبت شده است: «وله ایضاً بمدحه» (همان، دستنویس مرعشی، شماره ۱۴۵۰۳، احتمالاً از نیمه نخست سده هشتم هجری، برگ ۴۰ب-۴۱الف). واضح است در چنین مواردی مرجع ضمیر جز کسی که نامش در عنوان شعر پیشین آمده نخواهد بود. اما بی‌شک تا یافت شدن اسناد دیگری درباره این شعر، لازم است درباره آن با احتیاط سخن گفته شود.

چون یافتم از تو شرف پرسش و دیدار
اسباب فراغ آمدم آن روز فراهم
در زادن خود شعر ز من خواستی آن روز
ای زادن تو منصب ذریت آدم...
از سعدی مشهورسخن شعر روان جوی
کو کعبه فضلست و دلش چشمه زمزم
این بنده رهی پیش گرفته ست کزین پس
نز مهر کند مدح و نه از کینه کند ذم

بسیار جالب است که مجد همگر برای درخواستی که انکیانو از او کرده، یعنی سرایش شعری به مناسبت زادروز خود، از خود بی میلی نشان می‌دهد و چنین بهانه می‌آورد که عهد بسته که دیگر مدح و ذم نسراید؛ و برای جایگزین خویش، سعدی را پیشنهاد می‌کند. آیا این پیشنهاد سرآغاز ارتباط سعدی با انکیانو شده است؟ و یا این که سفارش مجد همگر در حق سعدی، بایستی از جنس تهکم، وارونه سخن گفتن و کنایه پرانی تلقی شود؟ از آنجا که روابط میان او دو شاعر فراز و فرود بسیاری داشته، به سختی می‌توان در این باره قضاوت کرد. سرانجام سعدی با انکیانو و پیش تر از آن با مقامات بلند پایه چون شمس الدین و عطاملک جوینی ارتباط یافت، ولی مجد همگر اگرچه آرزومند آن بود، نتوانست تا زمان حضورش در فارس جایگاه پیشین خود در عهد سلغری را که در حد وزارت ارتقاء یافته بود تجدید نماید.

۴-۷. امیر محمدبیک: پس از عزل انکیانو در ۶۷۰ق، امور فارس به نماینده کاردان و قدرتمند اباقاخان، یعنی «سوغونجاق» واگذار شد. او پیش از این و از ابتدای دوران اباقا حکمرانی عراق عرب را به عهده داشت که عطاملک جوینی را بر منصب فرمانروایی عراق عرب تا خوزستان، به نمایندگی خویش ابقا نمود. با بالا

۲۷۲ احوال شیخ اجل سعدی

گرفتن اختلافات در حکومت فارس، دستگاه ایلخانی چنین تدبیر کرد که شخصی چون سوغونجاق را بر فارس بگمارد. او در این سال - که آغاز دوره نخست حضور او در فارس بود - به شیراز آمد و کوشش کرد چند نایب و وکیل برای سامان دادن امور این ناحیه پراهمیت و پردرآمد تعیین نماید. او همچنین یک دوره دیگر از ۶۷۸ تا نزدیک به ۶۸۰ ق، در شیراز حضور داشت (تاریخ و صاف، ج ۲، صص ۲۰۴-۲۰۷؛ فارسیان در برابر مغولان، ص ۱۲۱-۱۲۳). سوغونجاق در نخستین اقدام خویش در سال ۶۷۰ ق، باسقاقی و نمایندگی شیراز را به این سه تن تفویض نمود: امیر محمدبیک، بولوغان و تونیاق (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۹۵؛ شیرازنامه، ص ۱۰۵). محمدبیک در این مقام باقی بود تا در حمله نکودریان مغول به شیراز در ۱۷ اردیبهشت ۶۷۷ ق کشته شد (تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۲۰۰). نیز رک: ممدوحین شیخ سعدی، ص ۴۱؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۶۱۲-۶۱۳).

سعدی در حق او دو شعر پرداخته است که یکی، قصیده‌ای است به مطلع زیر:

شکر و فضل خدای عزّ و جل

که امیر بزرگوار اجل...

که در دستنویس‌های کهن چنین عنوانی دارد:

- «نشکر الله علی توفیق توبه الأمیر شرف‌الدین محمد» (کلیات سعدی، دستنویس

کابل، مورخ ۷۲۶ ق، صص ۵۵۶-۵۵۷)؛

- «در مدح امیر محمدبیک» (همان، دستنویس مرعشی، شماره ۱۴۵۰۳، احتمالاً از

نیمه نخست سده هشتم هجری، برگ ۲۸ الف-ب)؛

- «شکرانه علی التوفیق [کذا] الأمیر سیف‌الدین محمدبیک» (همان، دستنویس

حکیم‌اوغلو، شماره ۶۵۳، حدوداً از اواخر سده هشتم، برگ ۲۰۹ ب)؛

- «فی تهنیت و مدح امیر محمدبیک» (همان، دستنویس مرکز احیاء میراث اسلامی،

شماره ۲۴۶۷، حدوداً سده نهم و دهم هجری، برگ ۱۶۹ الف-ب).

بازگشت از سفر دوم ۲۷۳

نتایجی که از عنوان‌های مزبور به دست می‌آید، و نیز بیتی که در خود شعر آمده، یکی آن است که این امیرمحمدبیک، ملقب به سیف‌الدین بوده و احتمالاً در کتابت عنوان دستنویس کابل از این نظر خطایی روی داده است. دیگر آن‌که بر اساس دستنویس کابل و نیز حکیم‌اوغلو، سخن از «توبه» و «توفیق» محمدبیک است. فحوای شعر نیز بر همین صحّه می‌گذارد و روشن می‌شود که وی از شرب خمر و اشتغال به لهو توبه نموده است. برخی از ابیات این شعر چنین است:

شرف خاندان و دولت و ملک

خانه تحویل کرد و جامه بدل

دیوش از راه معرفت می‌برد

مَلِكْش بانگ زد که: لَا تَفْعَلْ...

نه تو باز آمدی که باز آورد

حُسْن توفیقت از خطا و زلل...

تا نگویی: أَنَا الَّذِي يَسْعَى

ای برادر! هُو الَّذِي يَقْبَل

بندگان سر کشند و باز آرد

دست اقبال، سیف دین و دُول

این بیت، در واقع بیت تخلص و گریز شعر است و از آن پس، سعدی در حق او چند بیت ستایش‌آمیز قرار داده است (کلیات سعدی، فروغی، صص ۳۷-۳۸ از بخش «مواعظ»؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۶۷۰؛ ممدوحین شیخ سعدی، ص ۴۲؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۶۱۳-۶۱۵). آیا این فرد، طی مراودات و آمد و شدهایش با سعدی به توبه توفیق یافته است یا مثلاً برای این کار مراسمی در یکی از

مقره‌های سلطنتی و شاید حدساً در محل مقدّسی چون یکی از مساجد یا رباط‌ها و خانقاه‌های شیراز، برگزار گردیده است؟ هیچ یک از این مسائل روشن نیست. اما شعر دوم در حق امیر محمدبیک، قطعۀ مَقْفَا یا قصیده کوتاهی است به این سرآغاز:

به خرمی و به خیر آمدی و آبادی^۱
که از صروف زمان در امان حق بادی

عنوانی که از میان دستنویس‌هایی چند در چاپ فروغی انتخاب شده، عبارت مبهم «در ستایش» است. اما در پانویس شعر، چنین توضیحی دیده می‌شود: «در نسخه پاریس (مورّخ ۷۶۷) عنوان اینست: فی تهنئة قدوم امیر محمدبیک، و در بعضی نسخ عنوان چنین است: فی مدح شمس‌الدین تازی‌کوی» (کلیات سعدی، فروغی، ص ۷۱ از بخش «مواعظ»؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۶۹۲). قزوینی نیز که پیش از چاپ فروغی درباره این شعر سخن گفته، ضمن اشاره به این اختلاف در بین نسخه‌های قدیم و متأخر، جانب عنوان دستنویس پاریس را گرفته است (ممدوحین شیخ سعدی، صص ۴۲-۴۳؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۶۱۵-۶۱۶). صواب نیز همین است که این شعر در حق امیرمحمد بیک در نظر گرفته شود. زیرا در چند دستنویس کهن دیگر که عناوینی برای این شعر دارند، همین مطلب تأیید شده است:

- «ایضا له بمدحه» [که مرجع ضمیر، به عنوان شعر پیشین همین نسخه بازمی‌گردد که در «توفیق توبه الامیر شرف‌الدین محمد» است؛ رک: توضیح شعر قبلی] (کلیات سعدی، دستنویس کابل، مورّخ ۷۲۶ق، صص ۵۵۷-۵۵۸)؛

^۱ ضبط برگزیده تصحیح فروغی: آزادی. انتخاب ضبط متن بر اساس چند دستنویس دیگر از جمله دستنویس کابل (۷۲۶ق).

بازگشت از سفر دوم ۲۷۵

- «فی تهنیت قدوم امیر محمدبیک» (همان، دستنویس مرعشی، شماره ۱۴۵۰۳، احتمالاً از نیمه نخست سده هشتم هجری، برگ ۳۹ الف)؛

- «فی تهنیه قدوم الأمير الكبير سيف الدين محمدبیک» (همان، دستنویس حکیم اوغلو، شماره ۶۵۳، حدوداً از اواخر سده هشتم هجری، برگ ۲۱۰ الف)؛
- «در تهنیت قدوم امیر محمدبیک» (همان، دستنویس دانشگاه، شماره ۸۵۱۵، پیش‌تر از فروزانفر، حدوداً از نیمه سده نهم هجری، برگ ۲۷۰ ب)؛

- «فی تهنیت قدوم امیر محمدبیک» (همان، دستنویس مرکز احیاء میراث اسلامی، شماره ۲۴۶۷، حدوداً سده نهم و دهم هجری، برگ ۱۸۰ الف)؛
این شعر، درباره ورود این فرد به شیراز سروده شده است. آیا زمانی که او احتمالاً با سوغونجاق در سال ۶۷۰ق به شهر وارد می‌شد، شاعر هم‌نوا با مردم برای او چنین شعری سرود، یا اعزام به مأموریتی و توفیق در انجام آن باعث شد این شعر برای او سروده شود؟ آنچه هست، به نظر می‌رسد این امیر محمدبیک در امور دیوانی و نگارش فرامین و منشورات حکومتی تبخّر داشته است. چرا که در بیت آخر شعر آمده است:

ملوک روی زمین بر سواد منشورت

نهاده سر، چو قلم بر بیاض بغدادی

(کلیات سعدی، فروغی، صص ۷۱-۷۲ از «مواعظ»؛

همان، انتشارات دوستان، ص ۶۹۲؛ ممدوحین شیخ سعدی،

صص ۴۲-۴۳؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۶۱۵-۶۱۶)

۵-۷. شمس‌الدین حسین علكانی: این دبیر بلندپایه، نماینده مستقیم

شمس‌الدین جوینی در فارس بود که موظف بود در کنار حاکم منطقه، سوغونجاق (نصب شده به فرمان اباقا)، امور دیوانی و مالیاتی را مدیریت کند. او از حدود ۶۷۰ق در فارس حضور داشت. در اوایل عهد سلطان احمد نکودار، او یکی از افرادی بود

که شیراز را به اقطاع برداشت، اما به زودی قدرت جناح جوینی‌ها و تکودار به افول گرایید و ارغون، ایلخان شد و ابش خاتون، حکمران اسمی شیراز در این دوران را مورد بازخواست قرار داد. در این واقعه، حسین علکانی شکنجه شد، اما امان یافت. او سرانجام به دست جوشی، نماینده سعدالدوله یهودی وزیر، در حدود سال ۶۸۸ق در شیراز به قتل رسید (درباره او، نیز رک: تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۱۹۵، سطر ۱۳-۱۴، ص ۲۰۸، ص ۲۲۴، سطر ۹ و ۲۴؛ ممدوحین شیخ سعدی، صص ۴۳-۴۵؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۶۱۶-۶۱۷؛ فارسیان در برابر مغولان، صص ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۹؛ «اتابکان فارس» [در تاریخ جامع ایران]، ص ۸۷).

نخستین شعری که در حق او در کلیات سعدی آمده است، قصیده‌ای ستایشی و نسبتاً بلند است به این مطلع:

احمد الله تعالی که به ارغام حسود

خیل بازآمد و خیرش به نواصی معقود

عنوان این شعر در برخی از دستنویس‌های کهن چنین است:

- «بمدح شمس‌الدین حسین» (کلیات سعدی، دستنویس کابل، مورخ ۷۲۶ق، صص

۵۵۴-۵۵۵)؛

- «بمدح صاحب شمس‌الدین حسین» (همان، دستنویس حکیم‌اوغلو، شماره ۶۵۳،

حدوداً از اواخر سده هشتم هجری، برگ ۲۰۸ب-۲۰۹الف)؛

- «فی مدح خواجه شمس‌الدین العلکانی» (همان، دستنویس دانشگاه، شماره ۸۵۱۵،

پیش‌تر از فروزانفر، حدوداً از نیمه سده نهم هجری، برگ ۲۴۱ب-۲۴۲ب)!

۱. در بخش عناوین و توضیحات دو دستنویس زیر نیز، مطالب نادرست و سهواً آمیزی کتابت

شده است که به احتمال قوی ناشی از هم‌لقب بودن این ممدوح با خواجه شمس‌الدین جوینی است. چنین است این دو عنوان:

بازگشت از سفر دوم ۲۷۷

از همان آغاز شعر روشن می‌شود که سخن از بازگشت لشکری است که احتمالاً با ظفر و پیروزی کار خود را به انجام رسانده است. آنچه از اطلاعات تاریخی از این شعر برمی‌آید، در ادامه نقل خواهد شد:

خبر آورد مبشر که ز بطنان عراق
وفد منصور همی‌آید و رفد مرفود
پارس را نعمتی از غیب فرستاد خدای
پارسایان را ظلّی به سر آمد ممدود
شمس دین، سایهٔ اسلام، جمال الآفاق
صدر دیوان و سر خیل و سپهدار جنود
صاحب عالم عادل، حسن الخلق، حسین
آن‌که در عرصهٔ گیتیست نظیرش مفقود

شاعر سه چهار بیتی در ستایش کرم و بخشش او می‌سراید و به دنبال آن به سرعت تیغ نصیحت از نیام برمی‌آورد:

هر که بر خود نشناسد کرم بارخدای
دولتش دیر نماند، که کفورست و عنود
گویی او خود می‌داند که این دست نصایح چه میزان می‌تواند سنگین و دارای عواقب
خطرناک باشد. اما کوتاه نمی‌آید و شجاعت خویش را این بار به رخ می‌کشد:

- «ایضا له بمدح الصدر الکبیر شمس الدین محمد» (کلیات سعدی، دستنویس مجلس، شماره ۲۵۶۹، دانش خراسانی سابق، مورخ ۷۲۱ق، صص ۳۱۶-۳۱۸):
- «فی مدح صاحب مرحوم شمس الدین محمد صاحب دیوان» (همان، دستنویس مرکز احیاء میراث اسلامی، شماره ۲۴۶۷، حدوداً سدهٔ نهم و دهم هجری، برگ ۱۸۰الف). در این باره، نیز رک:
کلیات سعدی، فروغی، ص ۲۳ از «مواعظ»، پانویس ۳.

دوست دارم که همه عمر نصیحت گویم
یا ملالت کنم و نشنود آلا مسعود
همه گویند و سخن گفتن سعدی دگرست
همه دانند مزامیر نه همچون داود...
ور حسود از سر بی مغز حدیثی گوید
طهر مریم چه تفاوت کند از خبث یهود؟
و سرانجام شعر با دعا در حق او پایان می‌یابد:
صدر دیوان ممالک به تو آراسته باد
خاصه این محترمان را که قیامند و قعود

(کلیات سعدی، فروغی، صص ۲۳-۲۵ از «مواعظ»؛ همان،
انتشارات دوستان، صص ۶۶۱-۶۶۲؛ ممدوحین شیخ سعدی،
صص ۴۵-۴۶؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۶۱۹-۶۲۰)

شعر دیگر در مدح او، قصیده زیر است:

ای محافل را به دیدار تو زین
طاعتت بر هوشمندان فرض عین

عنوان شعر در چند دستنویس معتبر، تردیدی باقی نمی‌گذارد که شعر در حق همین
حسین علکانی است. برای نمونه:

- «در مدح صاحب مغفور شمس‌الدین الحسین العلکانی» (کلیات سعدی، دستنویس
مرعشی، شماره ۱۴۵۰۳، احتمالاً از نیمه نخست سده هشتم هجری، برگ ۳۰ب)؛
- «محامد شمس‌الدین حسین» (همان، دستنویس مجلس، شماره ۱۳۰۷۱، نیمه
نخست سده هشتم هجری، برگ ۶۵ب)؛

- «فی مدح شمس‌الدین حسین العلکانی» (دستنویس مرکز احیاء میراث اسلامی،
شماره ۲۴۶۷، حدوداً سده نهم و دهم هجری، برگ ۱۷۲ب).

بازگشت از سفر دوم ۲۷۹

در این مدیحه که لقب و نام ممدوح صراحتاً در آن ذکر شده و تردیدی در تعلق آن به مدح این حسین علکانی باقی نیست، سعدی یک جا از خط خوش او، که از لوازم اشتغال به دبیری است، یاد کرده است:

کاش کابن مقله بودی در حیات

تا بمالیدی خطت بر مقلتین

و در نهایت این ابیات پراهمیت که نشان می‌دهد سعدی مورد حمایت و عنایت ویژه علکانی قرار داشته است:

من که چندین منت از وی بر منست

چون نگویم شکر او؟ وَ الشُّكْرُ دَيْنٌ

تا نپنداری که مشغولم ز ذکر

یا ز خدمت غافلم یک طرف عین

(کلیات سعدی، فروغی، صص ۵۸-۵۹ از «مواظظ»؛ همان،

انتشارات دوستان، صص ۶۸۳-۶۸۴؛ ممدوحین شیخ سعدی،

صص ۴۶-۴۷؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۶۲۰-۶۲۱)

و شعر آخر در حق او، قطعهٔ مقفّا یا قصیدهٔ کوتاهی است به مطلع زیر:

تمام گشت و مزین شد این خجسته مکان

به فضل و منت پروردگار عالمیان

این شعر بی‌شک دربارهٔ عمارتی سروده شده که این شمس‌الدین حسین آن را بنا کرده بوده است.^۱ نصیحت‌گری شاعر در مقام عالمی آخرت‌گرا و عاقبت‌اندیش، در ابیاتی از شعر به خوبی مشهود است:

سرای آخرت آباد کن به حسن عمل
که اعتماد بقا را نشاید این بنیان...
پباش تخم عبادت حبیب من زان پیش
که در زمین وجودت نمائند آب روان...
به نوبتند ملوک اندرین سپنج سرای
خدای عزّ و جل راست ملک بی‌پایان

(کلیات سعدی، فروغی، صص ۵۲-۵۳ از «مواعظ»؛

همان، انتشارات دوستان، ص ۶۸۰؛ ممدوحین شیخ

سعدی، ص ۴۷؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۶۲۱)

۶-۷: جلال‌الدین ختتی: ماجرای مشهور ارسال پنجاه‌هزار دینار/ درهم توسط

برادران جوینی برای سعدی که صرف ساخت بقعه‌ای برای مسافران و واردان نماید،

در گفتار ششم و هشتم مورد اشاره قرار گرفته است. به احوال این جلال ختتی که نام

چندان مشهوری در منابع تاریخی نیست و اساساً سالیان حضورش در فارس نیز

بسیار مبهم است، در هیچ سندی اشاره‌ای نشده است.^۲ آنچه از تحلیل بخشی از

^۱ برخی جزئیات مربوط به این شعر در نوشتاری مستقل بررسی شده که امید است به زودی

منتشر شود.

^۲ دربارهٔ یک جلال‌الدین ختتی دیگر که به «طرّه» شهرت داشته، رک: سمط العلی، صص

۱۳۷-۱۴۰، تعلیقات عباس اقبال؛ «دیوان اسماعیل بن بابا قزوینی»، ص ۲۷۴، پانویس ۵،

توضیحات سودمند مصحح.

بازگشت از سفر دوم ۲۸۱

«تقریر دوم» از تقریرات ثلاثه، یعنی فرمان عظام‌ملک به ختنی، برداشت می‌شود آن است که شاید این فرد در روزگار سوغونجاق، یعنی بین ۶۷۰ به بعد (دوران نخست حضور او در شیراز) یا ۶۷۸ تا اندکی پیش از ۶۸۰ق (دوران دوم حضور سوغونجاق در فارس) در این شهر حضور داشته است. زیرا می‌دانیم فارس در این دو مقطع، جزو ممالکی بود که عظام‌ملک جوینی در اداره آن دخیل بود. اگرچه گویا او هرگز خود در شیراز حاضر نشد، اما سوغونجاق، مأمور و نایب اباقا و امیری که عظام‌ملک نماینده او در اداره عراق عرب و خوزستان محسوب می‌شد، در شیراز حاضر بود، و شاید جلال‌الدین ختنی نیز یکی از دیوان‌سالاران و مأموران مالی وی در همین دوران به حساب می‌آمده است.

ظاهراً این جلال‌الدین خود هیچ ارتباطی با سعدی نداشته است و شعری نیز در حق او در میان آثار شاعر دیده نمی‌شود. اما نامش به مناسبت ماجرابی که در «تقریر اول» از «تقریرات ثلاثه» آمده، برده شده است و پیداست که پس از درگذشت او - که زمان آن دانسته نیست - برادران جوینی بودجه اختصاصی ساخت خانقاه فهندر را به شیخ تقدیم کردند (درباره «تقریر دوم»، رک: گفتار ششم، بخش «۶-۷»).

۷-۷. شمس‌الدین تازیکو: یکی از تاجران بزرگ نواحی جنوب ایران در این سال‌ها، فردی با نام و لقب شمس‌الدین محمد بن مالک و مشهور به «تازیکو» است. درباره شهرت اخیر، البته ابهاماتی وجود دارد. به نظر برخی، ضبط این واژه به «ک»، و نه «گ» است (با کاربرد کاف تصغیر)، و «و» پایانی آن، از جنس همان واوی است که در انتهای برخی واژگان در مناطق جنوب ایران افزوده می‌شود (ممدوحین شیخ سعدی، صص ۴۹-۵۰؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۶۲۴-۶۲۵). با اختلافاتی نسبت به تحلیل حاضر (که اگر چنین باشد و «تازی» (عرب) بودنش بر اساس این لقب تأیید شود، او نیز از تاجران عرب مانند خاندان طیبی - که در اواخر

همین دوران ظهور کردند- یا ابن صیاد بوده است (ممدوحین شیخ سعدی، ص ۵۰؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۶۲۵). تجارت شمس‌الدین محمد بن مالک، ثروت زیادی برای او فراهم کرده بود. او این بار به قصد کسب قدرت، با بی‌بی ترکان، دختر ترکان‌خاتون کرمانی ازدواج کرد تا باجناب ایلخان مغول، اباقا - که دختر دیگر ترکان‌خاتون، یعنی پادشاه‌خاتون را به زنی داشت - شود. ابن مالک یا تازیکو همچنین در یک دوران طولانی، در کرمان و نیز یزد دست به اقداماتی زد و در نهایت پس از آن توانست اداره فارس را به شکل مقاطعه نصیب خویش گرداند. او پیش از عهده‌دار شدن امور فارس، نماینده خواجه شمس‌الدین صاحب‌دیوانی جوینی در یزد بود. از اقدامات پرهزینه او در یزد، می‌توان به تأسیس مجموعه «عمارت صاحبی» شامل دارالشفاء و ملزومات آن اشاره کرد که هر چند به سبب وسعت بیش از حد مجموعه، مورد اعتراض خواجه قرار گرفت، در نهایت به بهترین شکل در ۶۶۶ق به بهره‌برداری رسید و امامی هروی نیز شعری در وصف آن سرود (تاریخ یزد، صص ۱۱۱-۱۱۴)؛ دیوان امامی هروی، صص ۱۰۳-۱۰۴). او در سال‌های حضور در یزد همچنین توانست مسجد چهل محراب را همراه خانقاه و عمارتی عالی تأسیس کند و مصلی و عیدگاه شهر را بنیان نهد (تاریخ یزد، ص ۱۱۴). یک سال پس از اتمام ساخت عمارت صاحبی در یزد، یعنی ۶۷۶ق، تازیکو اقطاع‌دار فارس شد و با پرداخت یک‌جای مالیات کل منطقه، ترتیبی اتخاذ کرد که مالیات افراد را به سود خویش جمع‌آوری کند. اما این اقطاع در نهایت به زیان او تمام شد و وصاف که در ۶۹۹ق او را در شیراز می‌شناخت، از فقر و درویشی‌ای که در این سال به آن مبتلا گشته بود سخن راند (تاریخ وصاف، ج ۲، ص ۱۹۸. نیز رک: شیرازنامه، ص ۱۰۵، ذیل «ملک شمس‌الدین محمد که عوام شیراز او را ملک یهود می‌گفتند»، که وصف هموست؛

بازگشت از سفر دوم ۲۸۳

فارسیان در برابر مغولان، صص ۱۱۸-۱۱۹؛ همچنین سایر منابعی که ایرج افشار در این منبع برشمرده است: تاریخ یزد، صص ۲۴۲-۲۴۴).

در بخش تقریرات ثلاثه از کلیات سعدی، حکایتی به روایت سوم‌شخص، مشهور به «حکایت شمس‌الدین تازیکو» وجود دارد که حاکی از آن است که سعدی در حق «برادر» خود که بر در خانه اتابک دکان بقالی داشت، شفاعتی کرده و مکتوبی به نظم خطاب به «ملک شمس‌الدین تازیکو» نوشته است. در واقع حکایت چنین روایت می‌شود که خود شمس‌الدین از «طرح» دادن خرما به عنف و جفا به بقالان بی‌خبر بوده و این سپهسالاران و کارگزاران او بودند که چنین ستمی در حق رعیت روا داشتند. اما تحلیل لایه تاریخی این حکایت حاکی از همان مقاطعه‌کاری شمس‌الدین است که مالیات فارس را به نقد به ایلخانان پرداخت و زمانی که برخی زارعین مالیات‌های خویش را به صورت غیرنقدی و به شکل محصول یا کالا به او پرداختند، چاره‌ای جز اجبار دکان‌داران به خرید محصولات دریافت‌شده، آن هم به قیمتی تعیین‌شده از سوی دستگاه حاکمیت فارس، نداشت؛ و این ماجرا موجب خسران برای ساکنان شیراز و آشفستگی در اقتصاد شهر بود. در ادامه حکایت آمده است که برادر سعدی نزد او در «رباط خفیف»، یعنی خانقاه شیخ کبیر، ابن خفیف شیرازی، رفت و شکایت خود را عرضه کرد. شیخ که از ماجرا آگاه شد، پاره‌کاغذی برداشت و بر آن نوشت:

ز احوال برادرم به تحقیق

دانم که تو را خبر نباشد

خرمای به طرح می‌دهندش

بخت بد ازین بتر نباشد...

وانگه تو محصلی فرستی

ترکی که ازو بتر نباشد^۱
چندان بزندش ای خداوند
کز خانه رهش به در نباشد

داستان به این جا ختم نمی‌شود. شمس‌الدین که طبق این روایت، از ظلم زیردستانش در حق کسبه بی‌اطلاع بود، به سبب عدالت‌ورزی و نیز حرمت گذاشتن به وساطت سعدی، حق تمام کسانی را که به ایشان ظلمی رفته پرداخت و سپس خود نزد سعدی، لابد در همان خانقاه ابن‌خفیف، حاضر شد و اقدامات انجام‌شده را برای او شرح داد. همچنین از شیخ درخواست کرد هزار دینار هبه را برای مساعدت در حق برادر سعدی، از او بپذیرد؛ «هزار دینار ببوسید و در خدمت شیخ نهاد. و چون می‌دانست که شیخ خود چیزی قبول نمی‌کند زود برخاست و بیرون رفت» (کلیات سعدی، فروغی، صص ۷۶-۷۷ از بخش «رسائل نثر»؛ همان، انتشارات دوستان، صص ۸۴۵-۸۴۶. نیز رک: ممدوحین شیخ سعدی، صص ۴۸-۴۹؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۶۲۳-۶۲۴؛ «خرمای طرح ماجرای برادر سعدی و شمس‌الدین تازیکو»، صص ۴۴-۵۵). سعدی در جایی از باب اول گلستان (ص ۷۸)، حکایت ظالمی را بیان می‌کند «که هیزم درویشان خریدی به حیف و توانگران را دادی به طرح». هیچ بعید نیست این حکایت در تحریرهای بعدی و زمانی به گلستان افزوده شده باشد که این ماجرا در تاریخ شیراز واقع شده و به تجربه، زیان چنین داد و ستد اقتصادی بر کسبه و نیز حکمرانان اثبات گردیده است (درباره «طرح»، رک: گلستان، صص ۳۰۱-۳۰۲، که بر اساس شاهد نادری از تاریخ سیستان، تحلیل شده است. برای شواهد دیگری از آن، رک: تاریخ و صاف، ج ۳، ص ۳۶۳، سطر ۳؛ «خرمای طرح ماجرای برادر سعدی و شمس‌الدین تازیکو».

۱. تکرار قافیه (۴).

صص ۴۶-۴۷). حضور سعدی در خانقاه ابن خفیف در این حکایت نشان می‌دهد که این ماجرا پیش از تشکیل خانقاه شیخ و حمایت‌های مالی کلان برادران جوینی به وقوع پیوسته است. هنگام دمیدن روح تاریخ به این حکایت، از زدودن شاخه‌های افسانه‌ای این تقریر نیز نباید غافل شد. به هر روی، تازیکو از ۶۷۶ق تا سالیانی بعد مقطعه شیراز را بر عهده داشت و قرینه دقیق نیز وجود ندارد که بتوان بر اساس آن، سال این رویداد را روشن نمود. آیا کسی که این داستان را، البته بر اساس یک واقعه تاریخی، تقریر کرده و آن را به این شکل بسط داده است، بر اساس همین قطعه شعری، دست به چنین اقدامی نزده است؟ احتمالاً چنین است. زیرا در برخی دستنویس‌های کهن و معتبر کلیات سعدی، از جمله دستنویس مورخ ۷۲۶ق، شعر «از احوال برادرم به تحقیق» (در آنجا، بدون «ز» آغازین)، جز بیت پایانی آن، در بخش مقطعات ثبت شده است (کلیات سعدی، دستنویس کابل، مورخ ۷۲۶ق، صص ۶۹۳) و این نشان می‌دهد که اصل ماجرا اصیل و انکارناشدنی است. اما احتمالاً شخصی به نیت ثبت مقامات و کرامات سعدی آن را به این شکل پرداخت کرده و البته چنین پرداختی نیز خود کهن و متعلق به روزگاری نزدیک به روزگار ابن بیستون در نظر گرفته می‌شود. پرسش دیگری که بعدها بایستی به آن پرداخت آن است که: آیا اساساً سعدی برادری داشته که نزدیک سرای اتابک به بقالی اشتغال داشته باشد؟ پاسخ این پرسش، البته فعلاً در یک احتمال متوازن و پنجاه‌پنجاه، می‌تواند منفی باشد. زیرا اگر اصل شعر مبنا قرار گیرد و شاخ و برگ‌هایی که در تقریر موجود در کلیات آمده زدوده شود، تنها یک «برادرم» از زبان شیخ باقی می‌ماند که مقصود از آن نیز می‌تواند «برادر دینی» بوده باشد. براساس این احتمال البته هنوز اثبات نشده، وجود برادر سعدی در ابهام قرار خواهد گرفت (در این باره، رک: گفتار اول، بخش «۱-۴»).

۷-۸. بازگشت ابش خاتون به شیراز، و اشعار سعدی برای او: در شرح وقایع حکمرانان پیشین مشخص شد که ابش خاتون، دختر سعد بن ابوبکر (سعد دوم)، در بخش اعظم روزگار حکمرانی اسمی خویش، اصلاً در شیراز حضور نداشته است. البته تعیین زمان خروج او از شیراز، و نیز این که آیا یک بار یا بیشتر به قلمرو خویش آمد و شد کرده، بسیار دشوار است. در هر حال، به سال ۶۸۰ق بود که «بولوغان»، شحنة مغولی شیراز، یاغی شد و مالیات‌ها را به اردو نفرستاد. اقدامات متمرّدانه او موجب شد شیراز بار دیگر در خطر حمله نظامی قرار گیرد که باز هم با وساطت بزرگان و دیوان‌سالاران شهر در امان ماند (برای آگاهی از جزئیات وقایع این سال، رک: فارسیان در برابر مغولان، صص ۱۲۳-۲۱۵. درباره بولوغان، نیز رک: تحفة اهل العرفان، صص ۱۵۳-۱۵۴). پس از مرگ اباقاخان، در دوران ایلخانی کوتاه احمد تکودار و با حمایت‌های شمس‌الدین محمد صاحب‌دیوان، ابش خاتون، عروس هولاکوخان بزرگ و وارث تخت سلغری، به‌عنوان حکمران فارس به شیراز بازگشت. خبر که به اهالی شیراز رسید، به استقبالش شتافتند و شادمانی بسیار کردند (شیرازنامه، ص ۱۰۷). اما قدرت احمد تکودار و شمس‌الدین جوینی نیز رو به اتمام بود. زیرا به فاصله کوتاهی، برادرزاده احمد تکودار، یعنی ارغون (فرزند اباقا)، به تاریخ ۶۸۳ق به ایلخانی رسید و اوضاع جناح سیاسی جوینی و تکودار به سرعت وارونه گشت. در این روزگار، ابش از شیراز مدام درگیر جنگ قدرتی بود که جناح روی کارآمده بر او تحمیل می‌کردند. ارغون‌خان، یرلیغ حکمرانی فارس را به نام سید عمادالدین ابوتراب صادر کرد و ابش را به اردو فراخواند. این عمادالدین، از عمال دیوانی فارس در عهد اباقا بود که با همدستی شمس‌الدین تازیکو، توانسته بود اباقا را متقاعد نماید که فرد قدرتمند و متفّذی چون سوغونجاق را از حکمرانی فارس برکنار و طغاجار را جایگزین او کند که این حکمران جدید، عملاً تمام قدرت خویش را در

بازگشت از سفر دوم ۲۸۷

شیراز به عمادالدین و شمس‌الدین تازیکو تفویض می‌نمود. در اواخر عهد اباقا، واقعه بولوغان روی داد و این عمادالدین از قدرت به دور ماند؛ و اینک زمان آن بود که در سال ۶۸۳ق و تحت عنایات ایلخان جدید، یعنی ارغون‌خان، خود به استقلال و به‌عنوان حکمران فارس و با حکم مستقیم ایلخان وارد شیراز شود. شهری که نزدیک به دو سال بود که اتابک ایش‌خاتون را میزبانی می‌کرد. درگیری‌ها بالا گرفت و ایلخان امر کرد تا ایش‌خاتون به اردو بیاید. ایش سر باز زد. سیدعمادالدین در یک درگیری در بازار کلاه‌دوزان شیراز، به تاریخ ۲۱ شوال ۶۸۳ق، کشته شد و سرش را گوش تا گوش بردند، خانه‌اش به غارت رفت و با این پیشامدها، عملاً قدرت ایش بیش از پیش به خطر افتاد (تاریخ و صاف، ج ۲، صص ۲۱۳-۲۱۷؛ شیرازنامه، صص ۱۰۸-۱۰۹). ارغون فرمان داد ایش به سرعت شیراز را ترک کند و چنین نیز شد. در اردوی ایلخانی ایش به خاطر جایگاهی که داشت مورد احترام قرار گرفت، اما از افراد و نزدیکان او، برخی چون شمس‌الدین حسین علکانی (رک: بخش «۷-۵») از همین گفتار) و دیگران بازجویی شدند و جلال‌الدین ارقان، از نوادگان سعد بن زنگی و از خویشان ایش (درباره او، نیز رک: نظام‌التواریخ، ص ۱۲۷، که توضیحی درباره بازماندگان خاندان زنگی آمده که یکی اوست؛ تحفة الملوک، ص ۴۸۲، سطر آخر) نیز اعدام شد. ایش به اجبار در تبریز ماند تا این‌که در ۶۸۵ق درگذشت (درباره او، رک: نظام‌التواریخ، ص ۱۲۷؛ تاریخ و صاف، ج ۲، صص ۲۱۱-۲۲۳؛ مجمع‌الانساب، ص ۱۸۷؛ تاریخ‌گزیده، ص ۵۰۷؛ تحفة الملوک، ص ۴۸۲، که به اشتباه نام «ایش» را «اتسز»(!) ثبت کرده است؛ شیرازنامه، صص ۱۰۷-۱۰۹؛ شد‌الآزار، صص ۲۱۷-۲۱۸؛ روضة‌الصفاء، ج ۷، صص ۳۶۲۲-۳۶۲۵؛ ممدوحین شیخ سعدی، صص ۳۱-۳۳؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۵۹۸-۶۰۰؛ فارسیان در برابر مغولان، صص ۱۰۹-۱۳۲؛ «اتابکان فارس» [در تاریخ جامع ایران]، صص ۸۷-۸۹؛

«اتابکان فارس» [در دبا]، ص ۴۹۷). تواریخ محلی، از وقوع یک خشکسالی شدید در شیراز بین سال‌های ۶۸۳ق تا ۶۸۶ق یاد کرده‌اند که به قحطی انجامید و یک بار با حمله ملخ‌ها نیز توأم گشت (تاریخ و صاف، ج ۲، صص ۲۱۷، سطر ۲۴؛ شیرازنامه، ص ۱۰۹). مرگ ابش پایان دوران سلغریان فارس است، اگرچه در سال‌های بعد نیز باز کسانی از این دودمان در اداره فارس دخیل بودند^۱.

سعدی گویا در حق اوست که غزل «فلک را این همه تمکین نباشد» سروده است. توضیح مربوط به این شعر در دستنویس‌های کهن کلیات بسیار آشفته و دارای اختلاف فراوان نسبت به یکدیگر است. برای نمونه، قزوینی عناوینی را که در دستنویس لقمان‌الدوله ادهم، مورخ ۷۱۸ق، و دستنویس متعلق به حاج حسین ملک (کتابخانه ملک فعلی)، از اواخر سده هشتم هجری، وجود داشته به این صورت ثبت کرده است:

«وله فی مدح ابش بنت سعد» (کلیات سعدی، دستنویس ۷۱۸ق، به نقل از:

ممدوحین شیخ سعدی، ص ۳۴؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۶۰۱)؛

۱. مثلاً می‌توان از کردوچین، دختر ابش خاتون و منکوتیمور بن هولاکو، یاد کرد که وصاف شیرازی اطلاعات مهمی از او عرضه کرده (تاریخ و صاف، ج ۵، صص ۶۲۳-۶۲۷) و اشعاری نیز در ستایش او سروده است (مجموعه اشعار و صاف‌الحضرة، صص ۶۰-۶۱). برای نمونه، این سروده او را می‌توان نقل کرد: «افسر دوده سلغر که همایون نامش / در مراسیل اروغ واسطه تزیینست» (تاریخ و صاف، ج ۵، ص ۶۲۳؛ مجموعه اشعار و صاف‌الحضرة، ص ۶۰. درباره او، نیز رک: مجمع الانساب، ص ۱۸۷؛ مجمل فصیحی، ج ۲، ص ۹۱۹؛ شد الازار، ص ۲۸۳، پانویس مصحح؛ «اتابکان فارس» [در تاریخ جامع ایران]، ص ۸۹، که اگر چه به تعلیقات شد الازار مراجعه کرده و در آنجا نیز به نقل از مجمل فصیحی، تاریخ درگذشت کردوچین، سال ۷۳۸ق تعیین شده، باز درباره تاریخ درگذشت او اظهار بی‌اطلاعی کرده است: «از پایان زندگی او اطلاعی در دست نیست اما مسلم است که تا سال ۷۲۹ زنده و در فارس بوده است»!

بازگشت از سفر دوم ۲۸۹

- «ذکر پادشاه اسلام ایک [= «اتابک»، طبق حدس قزوینی] ابش علیه [کذا، به جای «علیها»] الرحمة» (کلیات سعدی، دستنویس کتابخانه ملک، به شماره ۴۸۳۱، از اواخر سده هشتم هجری، ص ۳۵۷؛ ممدوحین شیخ سعدی، ص ۳۴؛ مقالات قزوینی، ج ۳، ص ۶۰۱).

همچنین توضیح «فی مدح الحرم المعصومة صانها الله» که در دستنویس چستریتی آمده و یوسفی آن را گزارش کرده (غزلهای سعدی، ص ۳۵۵) نشان می‌دهد که این شعر در حق یک بانو سروده شده است و تأییدی است بر تعلق شعر به مدح ابش خاتون. اما چنین است برخی عناوین نارسا و متشتت از چند دستنویس دیگر برای این غزل مدحی:

- «فی مدح الاتابک سعد انار الله برهانه [!]]» (کلیات سعدی، دستنویس کابل، مورخ ۲۹۷ق، ص ۲۹۷)؛

- «در مدح اتابک طاب تراه [!؟]» (همان، دستنویس مرعشی، شماره ۱۴۵۰۳، احتمالاً از نیمه نخست سده هشتم هجری، برگ ۹۱ الف).

مطلع این غزل - که در «طیبات» قرار دارد - و شماری از ابیات آن به این شرح است:

فلک را این همه تمکین نباشد
فروغ مهر و مه چندین نباشد...
چو مروارید تاج خسروانیت
یکی در خوشه پروین نباشد...
بقای ملک باد این خاندان را
که تا باشد خلل در دین نباشد
چنین خسرو کجا باشد در آفاق؟
وگر باشد چنین شیرین نباشد...

(غزلهای سعدی، ص ۷؛ ممدوحین شیخ سعدی، صص ۳۳-۳۴؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۶۰۱-۶۰۲)

۲۹۰ احوال شیخ اجل سعدی

روشن است که بیت «چنین خسرو...» اگرچه می‌تواند در حق مردی نیز گفته شده باشد، زمانی ارزش معنایی والاتری می‌یابد که در حق یک خاتون سروده شده باشد. زمان سرایش شعر، و این‌که در کدام برهه از دوران طولانی حکمرانی ابش سروده شده، روشن نیست.

شعر دیگری که در میان سروده‌های سعدی، باز به قید احتمال قوی، در حق ابش خاتون پرداخته شده، غزلی است به این مطلع:

المّنة لله که نمردیم و بدیدیم
دیدار عزیزان و به خدمت برسیدیم

چنین است توضیح یک دستنویس کهن از کلیات سعدی برای این شعر:

- «فی تهنیت قدوم اتابک ابش» (کلیات سعدی، دستنویس کتابخانه ملی پاریس، شماره ضمیمه ۱۷۹۶، متعلق به حدود نیمه سده هشتم هجری، برگ ۱۰۵ب- ۱۰۶الف؛ غزلهای سعدی، ص ۳۵۶).

سایر دستنویس‌های مورد مراجعه توضیح روشنگری ندارند و برخی تنها عبارات مبهمی چون «فی تهنیه القدوم» (کلیات سعدی، دستنویس کتابخانه مجلس، شماره ۲۵۶۹، پیش‌تر متعلق به محمد دانش خراسانی، مورّخ ۷۲۱ق، ص ۱۰۴) یا «بازگردیدن پادشاه اسلام از سفر عراق» (!؟) (کلیات سعدی، فروغی، ص ۴۷ از بخش «مواعظ»؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۶۷۷) را ثبت کرده‌اند. اگر توضیح دستنویس پاریس، شماره ضمیمه ۱۷۹۶، صحیح باشد نشان می‌دهد سعدی کهن‌سال، به احتمال قریب به یقین زمانی که ابش در ۶۸۱ق به شیراز بازآمده، همراه شادی مردم شهر و بزرگان دربار، این شعر را در حق این خاتون سروده است. «به خدمت برسیدیم» نیز اثبات می‌کند که ابش خاتون شیخ صاحب‌نفوذ، معنوی و شیرین‌سخن شهر را که ناصح و مادح آباء و اجداد او بوده، برای تجدید خاطرات دوران اقتدار سلغری، احتمالاً برای مراسم بار عام یا خاصی که برنامه‌ریزی شده

بازگشت از سفر دوم ۲۹۱

بوده، به دربار دعوت کرده است و این شعر، گویا در حضور او قرائت شده است. فضاسازی شعر، بسیار تأثیرگذار است:

در رفتن و بازآمدن رایت منصور

بس فاتحه خواندیم و به اخلاص دمیدیم

تا بار دگر دمدمه کوس بشارت

و آواز درای شتران باز شنیدیم...

المنة لله که هوای خوش نوروز

باز آمد و از جور زمستان بر میدیم

شاعر با هنرمندی تمام از سختی‌های بسیاری که خود و مردم در این مدّت متحمّل شده‌اند سخن گفته و در بیت پایانی تصریح کرده است که البته در حضور ممدوح، دیگر شایسته نیست بیش از این از سختی‌ها یاد شود:

دست فلک آن روز چنان آتش تفریق

در خرمن ما زد که چو گندم بتپیدیم...

در سایه ایوان سلامت ننشستیم

تا کوه و بیابان مشقت نبریدیم...

سعدی ادب آنست که در حضرت خورشید

گوییم که ما خود شب تاریک ندیدیم

(غزلهای سعدی، ص ۸؛ کلیات سعدی، فروغی،

صص ۴۷-۴۸ از «مواظظ»؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۶۷۷)

۷-۹. مجدالدین رومی: برای خاموش کردن آتش اختلافات جناحی و نیز سامان

دادن به امور مالیاتی فارس که بیش از هر چیز برای ایلخانان اهمیت داشت،

«مجدالدین اسعد رومی» عامل مالیاتی فارس شد. او که با در نظر گرفتن نسبتش،

گویا از مردمان آناتولی بوده است، در شمار صاحب‌منصبان عهد ایلخانی است که

۲۹۲ احوال شیخ اجل سعدی

مدّتی، احتمالاً از ۶۸۶ق، به تدبیر امور فارس گماشته شد و در نهایت نیز به دست جوشی در سال ۶۸۸ق به قتل رسید. حکمرانی او در حد یک «حکومت مالیاتی» توصیف شده است، هرچند در همین دوران کوتاه توانست اقداماتی در ساخت و ساز و آباد کردن فارس انجام دهد (شیرازنامه، صص ۱۱۰-۱۱۱؛ تاریخ و صاف، ج ۲، صص ۲۲۴؛ نمونه نظم و نثر فارسی، ص ۷۳؛ تاریخ الفی، ج ۶، ص ۴۲۰؛ ممدوحین شیخ سعدی، ص ۵۰؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۶۲۵-۶۲۶؛ فارسبان در برابر مغولان، صص ۱۲۷، ۱۳۰).

سعدی قصیده اندرزی کوتاهی در حق او دارد به این مطلع:

جهان بر آب نهاده‌ست و زندگی بر باد

غلام همّت آنم که دل برو نهاد

طبق توضیحات قزوینی، این شعر بایستی قطعاً در حق مجدالدین رومی در نظر گرفته شود. اما فروغی و یغمایی در این باره سخت مردّدند و اعتقاد دارند که بیتی که لقب ممدوح، یعنی «مجدالدین»، در آن ذکر شده بیتی الحاقی و برافزوده است (کلیات سعدی، فروغی، ص ۱۴ از بخش «مواعظ»). عجبالتاً دو مطلب در این باب شایسته ذکر می‌نماید. یکی این که حدس فروغی و یغمایی که این شعر را «بظنّ قوی... در ستایش صاحب‌دیوان» دانسته‌اند، بدون پشتوانه است. دیگر آن که در برخی از دستنویس‌های معتبر موردمراجعه این پژوهش نیز، عناوین زیر دیده می‌شود که حدس قزوینی را در این که شعر در حق مجدالدین رومی است تأیید می‌کند:

- «بمدح الصاحب مجدالدین رومی علیه الرحمة» (کلیات سعدی، دستنویس مرعشی، شماره ۱۴۵۰۳، احتمالاً از نیمه نخست سده هشتم هجری، برگ ۲۲ب-۲۳الف)؛

- «بمدح صاحب [کذا] السعید مجدالدین رومی» (همان، دستنویس دانشگاه، شماره

۸۵۱۵، پیش‌تر از فروزانفر، حدوداً از نیمه سده نهم هجری، برگ ۲۴۴الف-۲۴۴ب)؛

بازگشت از سفر دوم ۲۹۳

- «بمدح الصحاب السعيد مجدالدین رومی» (همان، دستنویس مرکز احیاء میراث اسلامی، شماره ۲۴۶۷، حدوداً سده نهم و دهم هجری، برگ ۱۱۶۴ الف)^۱.

در این شعر نیز سعدی چون بسیاری موارد دیگر، از افراط در مدح روی گردان است:

نگویمت به تکلف فلان دولت و دین

سپهر مجد و معالی جهان دانش و داد

یکی دعا کنمت بی رعونت از سر صدق

خدات در نفس آخرین بیامرزاد

و جایی نیز مخاطب شعر را «برادر» خطاب کرده است:

تو آن برادر صاحب دلی که مادر دهر

به سالها چو تو فرزند نیکبخت نژاد

بیت زیر نیز در خور تأمل است. زیرا شاعر گویا دیگر به این که بیش از ممدوح عمر

یابد امیدوار نیست و ظاهراً مرگ اندیش تر از پیش شده است:

همین نصیحت من پیش گیر و نیکی کن

که دانم از پس مرگم کنی به نیکی یاد

حال آن که مجدالدین زودتر از شیخ معمر و شیرین سخن شیراز، در ۶۸۸ق به دست

جوشی، از امرای عهد ارغون و نصب شده از طرف سعدالدوله یهودی، به قتل رسید

(تاریخ و صاف، ج ۲، ص ۲۲۴؛ شیرازنامه، ص ۱۱۱. درباره این اقدام جوشی، نیز رک:

فارسیان در برابر مغولان، ص ۱۳۰) و هرگز وفات سعدی را ندید. بیت آخر این شعر

نیز، حاوی لقب «مجدالدین» است و اگر چه فروغی آن را به پانویس برده، از آن جا

^۱. درباره این که این شعر به هیچ وجه خطاب به فخرالدین ابوبکر بن ابونصر حوایجی

نخواهد بود و عنوانی که در دستنویس سده هشتمی کتابخانه ملک در ابتدای آن ثبت شده،

عنوانی فاسد و ناصحیح است، قزوینی به قدر کفایت سخن گفته است (ممدوحین شیخ سعدی،

ص ۵۱؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۶۲۷-۶۲۸).

که در برخی دستنویس‌های کهن چون دستنویس مرعشی آمده، اصیل و معتبر در نظر گرفته می‌شود:

چنان‌که صاحب فرخنده‌رای مجدالدین

که بیخ اجر نشانند و بنای خیر نهاد

(کلیات سعدی، فروغی، صص ۱۳-۱۴ از «مواظ»؛ همان، انتشارات

دوستان، ص ۶۵۵؛ همان، دستنویس مرعشی، شماره ۱۴۵۰۳، احتمالاً از

نیمه نخست سده هشتم هجری، برگ ۲۳ الف؛ ممدوحین شیخ

سعدی، صص ۵۰-۵۱؛ مقالات قزوینی، ج ۳، صص ۶۲۶-۶۲۸)

دو بیت از این شعر بر سنگ مزاری مورّخ ۶۷۴ق حک شده است و این تاریخ،

تناقضی با زمان حضور مجدالدین رومی در فارس دارد. سنگ مزبور متعلق به مزار

«پسر شیخ صالح‌الدین احمد بن منصور» است که اینک در اداره اوقاف برازجان

نگهداری می‌شود («تازه‌ها و پاره‌های ایران‌شناسی-۳۹»، صص ۵۹-۶۰). به نظر

می‌رسد شیخ این شعر یا دست‌کم ابیاتی از آن را بسیار پیش‌تر از زمانی که رومی به

فارس وارد شود سروده، و بعدها نیز که خواسته شعری در حق او پرداخت کند، یا آن

را با ابیاتی دیگر تکمیل کرده و یا همان شعر را با عنوانی، نشان‌دار کرده است. فرض

نخست، یعنی سرایش چند بیت از آن سال‌ها پیش از ۶۸۶ق، و سپس تکمیل آن با

ابیاتی در حق این فرد خاص، به صحت و صواب نزدیک‌تر است. زیرا بیت «چنان‌که

صاحب فرخنده‌رای مجدالدین...» در برخی دستنویس‌ها وجود ندارد و آن

دستنویس‌ها، احتمالاً تحریری از این شعر را آنگی می‌کنند که سعدی هنوز آن را به

رومی تقدیم نکرده بوده است.

تأسیس مجموعه خانقاهی، و لبریز شدن پیمانه حیات

۸-۱. سعدی در خانقاه: یکی از مشغولیت‌های مشایخ و علمای متقدم، اختصاص وقت و بخشی از عمر خویش به‌عنوان مدرّس، واعظ یا اقامه‌کننده جماعت، و از این طریق مرادده با مراجعانی از طبقات و طیف‌های گوناگون بوده است. بسیاری از هم‌عصران سعدی که بخشی از احوالشان در منابعی چون شیرازنامه و شد‌الآزار ثبت شده، به اموری از این دست می‌پرداختند. چنین اشتغالی، غالباً نیازمند ارتباط با فرمانروایان بزرگ، رؤسای شهر و نیز بازرگانان و بازاریان صاحب‌نفوذ بود. فی‌المثل دربارهٔ روزبهان بقلی که مقارن با حکمرانی اتابکان فارس در شیراز می‌زیست، دانسته است که مظفرالدین زنگی بن مودود (حک. ۵۵۸-۵۷۱ق) میانه خوبی با او نداشت. به‌همین خاطر روزبهان مدّتی شیراز را ترک کرد و در فسا اقامت‌گزید (عبر العاشقین، ص ۹ مقدمه). او در روزگار تکیه بن زنگی (حک. ۵۷۱-۵۹۱ق) و با دعوت او دوباره به شیراز آمد و در خانقاه به ارشاد می‌پرداخت. روزبهان تا ادوار بعد، یعنی تا بخشی از عهد سعد بن زنگی (حک. حدود ۵۹۳-۱۲ ذی‌قعدة ۶۲۳ق)^۱ همچنان در شیراز به عزّت می‌زیست و سرپرست

۱. عزالدین عطایی (زنده در ۷۲۱ق) ماجرای را به نظم آورده که بر اساس آن فردی به اتابک سعد گزارش داد که «دلبری فرشته‌نهاد» پای روزبهان را تیمار می‌کند. «سعد زنگی ز اعتقاد که

خانقاهی شناخته می‌شد که خود در «باب خداهش بن منصور» تأسیس کرده بود (تحفة اهل العرفان، ص ۲۸؛ عبهر العاشقین، صص ۵۲-۵۳ مقدمه). به گزارش جنید شیرازی، روزبهان در آن رباط «یُرشد المریدینَ و یُطعم الصادرینَ و الوادینَ» (شد الازار، صص ۲۴۶-۲۴۷): «ارشاد مریدان می‌کرد و طعام بصادر و وارد می‌داد» (تذکره هزار مزار، ص ۲۹۲). حضور شمار کثیری از مهاجرین در شیراز در اوایل قرن هفتم هجری، که آخرالزمان جهان شناخته می‌شد، این خانقاه‌ها و رباط‌ها را به محلی برای آسایش و امیدی برای سیر کردن شکم گرسنگان تبدیل کرده بود. از این رو برخی مشایخ روزگار سلغری، بیش از آن‌که به مریدپروری بپردازند، پذیرایی از صادرین و واردین را در دستور کار داشتند. این رویه، نوعی تصوّف عملی با گرایش اهل فتوّت را به یاد می‌آورد که بیش‌تر مایل به اقدامات خیرخواهانه و کمتر متوجه تعالیم نظری بود.

سعدی نیز گویی مانند روزبهان و بسیاری دیگر از مشایخ فارس چنین آرزویی در سر داشت. او پیش از تأسیس خانقاه و به دست گرفتن سرپرستی آن، مراکزی چون خانقاه ابن خفیف شیرازی را پایگاه خویش برای دستگیری از نیازمندان و هر از

داشت/ در حق شیخ افترا پنداشت» تا این‌که خود در عبادتی از شیخ، بعینه چنان لحظه‌ای را مشاهده کرد و شیخ را با خنده‌ای زیرلب سرزنش نمود. روزبهان نیز که قهرمان این داستان است، فی‌الحال پای خود را بی‌آنکه آسیبی بیند، در منقلی پر آتش فرو برد تا نشان دهد که هیچ نظر سونی به خادم پری‌روی خویش نداشته، بلکه نظر و میل او به وی روحانی، از سر صفا و به دور از «طبیعت» بوده است (عشق‌نامه، صص ۱۳۰-۱۳۱. این منظومه، پیش‌تر به نام عراقی شهرت داشته است. برای نمونه‌ای از توجه به این حکایت در منابع مربوط به تاریخ مشایخ فارس، رک: شرح حال و آثار و اشعار شیخ روزبهان بقلی فسانی شیرازی، صص ۴۲-۴۳). این ماجرا تنها زمانی معنای تاریخی خویش را به دست می‌آورد که از ارادت سعد بن زنگی به روزبهان آگاه باشیم.

تأسیس مجموعه خانقاهی، و لبریز شدن پیمانۀ حیات ۲۹۷

چندی برپایی مراسم وعظ و شاید البته سماع، قرار داده بود. جنید شیرازی تصریح می‌کند که او از مجاوران بقعۀ شیخ کبیر (ابن خفیف) بود (شد الازار، ص ۴۶۱). نیز رک: گفتار هفتم، بخش «۷-۷» ذیل «شمس‌الدین تازیکو».

اما درباره سال دقیق تأسیس خانقاه خود او اطلاع دقیقی در دست نیست. شاید اگر سال درگذشت جلال‌الدین ختنی روشن بود، می‌توانستیم حدود دو سه سال بعد از آن را، زمانی بدانیم که سعدی توانسته بود با مبلغی که برادران جوینی برایش ارسال کرده بودند، مجموعه خانقاهی خویش را برپا کند. جنید درباره خانقاهی هم که او خود سرپرستی آن را به دست گرفت نوشته است: «و نالَ جاهاً رفیعاً و عزّاً منیعاً و اتَّخَذَ خانقاهاً يُطعمُ فیهِ الفقراءَ و المساکینَ و یَقصدُهُ طوائفُ المسلمینَ ینالُ رواتبَ إحسانه الخواصُّ و العوامُّ و یُصیبُ مِن سَماطِ إنعامه الطیرُ و الوحشُ و الأنعام» (شد الازار، صص ۴۶۱-۴۶۲): «و جاهی رفیع و عزّتی منیع داشت و خانقاه بساخت و طعام به فقرا و مساکین می‌داد و طایفه مسلمانان قصد زیارت وی می‌کردند و رواتب [چاپی: روایت؛ که بی‌شک خطاست] احسان او به خاص و عام می‌رسید و از سَماطِ انعام او مرغان و چهارپایان می‌بردند» (تذکرۀ هزار مزار، ص ۴۷۷). در حکایتی تاریخی که در یکی از اولیانامه‌های مخصوص به روزبهان بقلی شیرازی ثبت شده، به روایت خود سعدی آمده است: «شیخ مرحوم مشرف‌الدین مصلح المعروف به سعدی گفت: روزی به زیارت [مزار] شیخ کبیر روزبهان رفتم. دو رکعت نماز در سر قبر وی بگزاردم و بعد از آن به زیارت مشغول شدم. نزدیک قبر شیخ قراضه‌ای یافتم. روی با فرزندان شیخ کردم و گفتم: شیخ ما را فتوح بخشد صورت و معنی. و شیخ‌زادگان لطفی چند بفرمودند. به‌عن‌قرب صاحب سعید شهید صاحب‌دیوان ما را تبریکی چند بفرستاد، چنان‌چه خانقاهی در "قلعۀ قندز" [کذا در اصل هر دو چاپ؛ صحیح: فندر یا فهندر] بساخت و بر آن وقفی چند کرد؛ و آن از برکت شیخ بود»

(تحفة اهل العرفان، ص ۱۶۳؛ روزبهان‌نامه، ص ۱۴۵؛ نیز رک: «روزبهان بقلی شیرازی»، ص ۴۲۱). اگر سال واقع شدن ماجرای اخیر نیز تا حدودی قابل گمانه‌زنی بود، می‌توانست به برآورد سال تقریبی تأسیس خانقاه سعدی یاری رساند.

با توجه به حکایت اخیر که بسیار قدیم است و در کتابی احتمالاً متعلق به سال ۷۰۰ق نقل شده، می‌توان یقین کرد که بخش عمده هزینه ساخت خانقاه سعدی، از همان مبلغ کلانی که برادران جوینی برای سعدی ارسال کرده بودند تأمین شده است. جوینی‌ها تصوّف را یکی از روش‌های نفوذ در میان مردم می‌دیدند و برای همراه کردن ایشان با خود، از مشایخ حمایت بی‌دریغ می‌کردند. طریقی که از قضا در فارس بسیار تأثیرگذار و با اقبال عمومی همراه بود. سعدی نیز با ارسال مدایح بسیار بارها نیت قلبی خود را برای تأسیس خانقاه، مستقیم یا غیرمستقیم با ایشان در میان گذاشته بود. دست‌کم یک بار هم شمس‌الدین تازیکو، که باز خود از سوی شمس‌الدین جوینی گرداننده امور فارس بود، مبلغی را در اختیار سعدی قرار داد که احتمالاً در تأسیس یا اداره این مجموعه به کار گرفته شد (رک: بخش «۷-۷» از گفتار هفتم).

هزینه‌های مربوط به اداره خانقاه نیز که خود قطعاً کم نبوده است از طریقی که مشایخ خانقاه‌ها با آن آشنا بودند، تأمین می‌شده است. ارتباطات شیخ خانقاه با رؤسای لشکری و کشوری و سرآمدان اصناف، و حضور آن‌ها در مجالسی که در خانقاه برپا می‌شد، منجر به دریافت مبالغی به عنوان «فتوحات» می‌گردید که با دستور شیخ آن را در کار صوفیان، معتکفان و مسافران مصروف می‌داشتند. شیخ سعدی مریدانی نیز در میان حاکمان مناطق دیگر داشت که برای او مبالغی ارسال می‌کردند. شاهزاده هندی، محمد فرزند سلطان غیاث‌الدین بلبن، که از جانب پدر حاکم ملتان بود (در سال‌های ۶۷۰-۶۸۳ق) و به ادب و تصوّف گرایش داشت، به

تأسیس مجموعه خانقاهی، و لبریز شدن پیمانۀ حیات ۲۹۹

گزارش منبعی هندی - که نمی‌توان بی‌دلیل در صحت گزارش آن شک کرد - دو بار از سعدی تقاضا کرد که به ملتان برود و در آنجا سرپرستی خانقاهی را بر عهده گیرد: «دلیل وفور دانش و بینش او همین بس که در آن ایام که خطۀ ملتان را به میامن قدوم خود رشک گلستان ارم داشت، دو مرتبه نزدیکان خود را با تحف و هدایا و اموال فراوان به شیراز نزد شیخ مصلح‌الدین سعدی فرستاده التماس قدوم میمنت‌لزوم نمود و خواست که در ملتان برای او خانقاه بسازد و قریه‌ها وقف کند. چون شیخ پیر و ناتوان شده بود هر دو کَرّت عذر خواست و هر بار سفینۀ اشعار خود را از غزلیات و غیره به خطّ خود برای شهزاده فرستاد و سفارش امیرخسرو ضمیمۀ آن ساخت» (تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۲۸۰. نیز رک: منتخب التواریخ، ج ۱، ص ۹۰؛ نزهة الخواطر و بهجة المسامع و النواظر، ج ۱، ص ۱۶۹؛ نامه‌های قزوینی به تقی‌زاده، صص ۱۴۹-۱۵۰).

محل تأسیس خانقاه، چنان‌که در گزارش «تقریر اول» (رک: گفتار ششم، بخش «۶-۷») آمده، «در زیر قلعه فهندرست» (کلیات سعدی، فروغی، ص ۷۳؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۸۴۴. متن چاپی: «قهندز» که نادرست است). کامل‌ترین اطلاعات را درباره قلعه «فهندر»، از قلاع باستانی اطراف شیراز، قزوینی گردآوری کرده که بایستی به آن استناد و اعتماد کرد (شد الازار، صص ۲۷۴-۲۷۶، پانویس. نیز رک: مسالک و ممالک، صص چهل و یک - چهل و دو).

روحیه‌ای که سعدی در این سال‌ها داشته، پس از تحمّل انواع مشقّت و ریاضت، و نیز غربت که مزید بر آن است، گویا چنان نبوده که با شور و هیجان با مسافران و مقیمان بجوشد. علی‌الخصوص این احتمال هست که در اواخر عمر به سبب دشواری‌هایی که طی چند دهه دوری از وطن متحمّل شده انزوایی نیز بر شخصیتش غالب شده باشد (رک: ماجرای «علی فخر نجار شیرازی» در سطور

بعد). صفی‌الدین اردبیلی جوان هم که برای دیدار با مشایخ فارس در این سال‌ها به شیراز آمده بود، «با حضرت شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی ملاقات کرد و صحبت شیخ سعدی پسندیده خاطر مبارکش نیفتاد و از وی منقطع شد» (فتوحات شاهی، ص ۱۵). مفهوم این گزارش، علاوه بر سببی که در این بند به آن پرداخته شد (صفوة الصفا، ص ۱۰۴: «و شیخ... فرمود: سعدی را مردی ملول طبع یافتم که اگر کسی سادگی روی و صباحت داشتی مجال صحبت دادی و اگر نه، نه»؛ نیز همان، ص ۱۰۷ که صفی‌الدین جوان از دریافت هدایا و نیز دیوان اشعار سعدی که به خط شاعر نوشته شده بوده، خودداری کرده است)، شاید ناظر به تفاوت مشرب و مسلک این دو نیز بوده باشد^۱ که باعث شده این صوفی جوان از سعدی فاصله گیرد.

گویا ساختار خانقاه سعدی چنین بوده که بخش مستقلی برای استقرار وی در آن به‌مثابه یک اندرونی تعبیه شده و شیخ در آنجا سکونت داشته است. دیگر واردشوندگان هم می‌توانسته‌اند در بخشی که مخصوص مسافران و زائران بوده مستقر شوند و شاید هر از گاهی، شیخ به آن‌ها سری هم می‌زده و لطفی در حقشان روا

^۱ . عین یادداشت استاد دکتر نحوی که پیش از چاپ اثر دریافت شد، به‌سبب اشتغال بر چند نکته مهم ثبت می‌گردد: «همین درست است. در صفوة الصفاى ابن‌بزاز توکلی (از مریدان شیخ صفی‌الدین اردبیلی) به این ملاقات و نیز ملاقاتی دیگر اشاره شده است. ظاهراً شیخ صفی‌الدین از این‌که سعدی با ساده‌رویان نشست و برخاست داشته رنجیده‌خاطر شده بوده است و حتی از پذیرفتن نسخه‌ای از «گلیات» که سعدی به او هدیه داده بود سرباز می‌زند. از تفاوت مشرب سعدی با متشرعان، نمونه‌ای دیگر نیز سراغ داریم. زرکوب شیرازی که از خشک مقدّسان و از ستاینندگان امیرمبارزالدین است، در کتاب خود هنگام پرداختن به رودها و جوی‌های شهر شیراز از قناتی که در محوطه آرامگاه سعدی جاری است یاد می‌کند، ولی از قبری که چند قدم آن طرف‌تر بوده حرفی نمی‌زند. او با خود عهد کرده بود که مطلقاً در کتابش نام سعدی را نبرد».

تأسیس مجموعه خانقاهی، و لبریز شدن پیمانۀ حیات ۳۰۱

می داشته است. مجالس وی نیز، اگر در این سال‌ها دایر بوده، می‌توانسته در بخشی از این مجموعه برپا شود.

از شعری که استاد علی فخر نجّار شیرازی خطاب به سعدی سروده (رک: همین گفتار، بخش «۸-۳»)، چنین نتیجه‌گیری شده است: «استنباط می‌شود که سعدی با همه سیری که در قلمرو سلوک داشته است، از زندگی مرفّهی برخوردار بوده است و مثل رجال عصر، سرای او نگهبانان و دربان‌هایی داشته است که از نزدیک شدن افراد بدون جا جلوگیری می‌کرده‌اند و شیخ شیراز در سرای اشرافی خود مانند امیران و پادشاهان زندگی می‌کرده است» (قلندریه در تاریخ، صص ۵۳۵-۵۳۶). گزاره نخست این استنباط، یعنی داشتن دستگاہی تا حدودی مرفّہ، هم از شعر علی فخر، و هم از عبارتی از شدّ الازار (ص ۴۶۱: «و نال جاهاً رفیعاً و عزّاً منیعاً») برداشت می‌شود و در آن حرفی نیست. اما اثبات نگهبانان و دربانانی چند، از شعر موردگفتگو برنمی‌آید و شاید یک حاجب نیز می‌توانسته مانع حضور استاد علی فخر نجّار شیرازی نزد سعدی شده باشد. باری، درباره جزئیات سرای سعدی، و این‌که آیا به عنوان بخشی از خانقاه او بوده و یا جدا و با فاصله از آن قرار داشته، همچنان ابهام وجود دارد.

۲-۸. سعدالدین نطنزی: در بسیاری از دستنویس‌های اصیل و کهن کلیات سعدی، رساله‌ای به عنوان «عقل و عشق» آمده که حاصل مکاتبه یکی از معاصران سعدی با اوست. سرآغاز این رساله در دستنویس‌های مختلف یکسان نیست و فروغی، تنها یکی از تحریرهای آن را ثبت کرده است. بر اساس ضبط پذیرفته‌شده در چاپ فروغی، این رساله با پرسش منظوم نطنزی آغاز می‌شود (کلیات سعدی، فروغی، ص ۲۸ از «رسائل نثر»؛ همان، انتشارات دوستان، ص ۸۱۷). درباره این شاعر مدیحه‌سرای نطنزی، اطلاعات موثّق و دسته‌بندی‌شده‌ای در اختیار نیست. او

۳۰۲ احوال شیخ اجل سعدی

به احتمال بسیار، همان کسی است که شمار زیادی شعر از او در روضة الناظر، سفینه پراهمیتی که عزالدین عبدالعزیز بن ابوالغنائم کاشی آن را در اواخر سده هفتم یا اوایل سده هشتم هجری تدوین کرده، نقل شده است. برای نمونه، می‌توان به این چند بیت اشاره کرد:

زهی بفتوی صاحب‌دلان چو شیر و شراب
مخالفان تو را خون و زن حلال و حرام
ز بوی خلق خوشت ساکنان گردون را
نسیم عنبر سارا همی رسد به مشام
(روضه الناظر، نسخه دانشگاه استانبول، برگ ۲۲ب)
ای پردلی که در دل دریا بی‌کران
ماهی ز بیم ناوک قهرت زره‌ورست
خاک سم سمنند بیابان‌نورد تو
نزدیک هوشمند به از خون عنبرست
روی زمین ز فیض کف درفشان تو
چون آسمان همیشه مرصع به گوهرست
(همان، ۲۴ب)

دیگر سروده‌های او را عاطفی بر اساس دستنویسی از همین روضة الناظر کاشی، که در کتابخانه ملی تبریز نگهداری می‌شود و تا مدّت‌ها ناشناس مانده بود، استخراج و منتشر کرد («نتی چند از شاعران کاشان تا قرن هشتم-۲»، صص ۶۸۳-۶۸۷)^۱. از او غزلی نیز در سفینه شعری محمد بن بدر جاجرمی ثبت شده است (مونس

^۱ برای آگاهی از مأخذ سایر اشعاری که عاطفی آن‌ها از روی دستنویس تبریز منتشر کرده، رک: روضة الناظر، دستنویس استانبول، برگ‌های ۴۳الف، ۴۹ب، ۱۳۶ب، ۲۲۸ب، ۲۹۱ب، ۲۹۴ب.

تأسیس مجموعه خانقاهی، و لبریز شدن پیمانۀ حیات ۳۰۳

الاحرار، ج ۲، ص ۱۰۸۵). در یکی از سروده‌های سعد نظری، با مرثیه‌ای در حق مجد همگر (۶۸۶ق) روبرو هستیم (روضۀ الناظر، برگ ۱۶۴ الف؛ «تنی چند از شاعران کاشان تا قرن هشتم-۲»، ص ۶۸۴) که نشان می‌دهد او به عنوان یکی از شاعران احتمالاً مطرح در اواخر سده هفتم هجری، برای استادی چون مجد همگر رثائیه سروده است. پس وی را باید از اقران سعدی و مجد همگر، البته با شهرتی کمتر، به شمار آورد که برای ایجاد ارتباط با شیخ سعدی بزرگ، احتمالاً در اواخر دوران حیات ادبی و معنوی سعدی، پرسش درباره ساحت‌های عقل و عشق را بهانه قرار داده تا هم عرض ارادتی به شیخ اجل کرده باشد و هم توانسته باشد با برقراری پیوندی با این شاعر برجسته و پرنفوذ، خود را به نوعی به او معرفی نماید.

۳-۸. علی فخر نجّار شیرازی، یکی از شاعران ناشناس معاصر سعدی است که بر مبنای مأخذ کهن و واحدی، مراجعه او به مسکن یا خانقاه سعدی و توفیق نیافتن به دیدار با او، انگیزۀ نگارش مکتوب منظومی خطاب به سعدی شده است. این قطعۀ چهاربیتی، گویا منحصراً در باب هفدهم از سفینه ارزشمند «روضۀ الناظر و نزهة الخاطر» عبدالعزیز کاشی، در موضوع «حُجَاب و طلب الجواب» ثبت شده است (روضۀ الناظر، برگ ۲۰۸ ب)^۱: «للاستاذ علی فخر النجار، حینَ حَجَبَهُ سعدی الشیرازی [ترجمۀ شفیع کدکنی، نخستین یابنده این شعر: "سرودۀ استاد علی فخر نجّار شیرازی هنگامی که دربان او را از دیدار سعدی منع کرد"]»:

بزرگا! در طریقت گرچه چون تو

نه در این قرن، در اقران نباشد

^۱ شماره برگ این شعر در دستنویس استانبول، همین عدد ۲۰۸ ب است. بنابراین، ارجاع به برگ «۲۱۹» که در نوشته‌های استاد شفیع کدکنی آمده (قلندریه در تاریخ، ص ۵۳۵)، نیازمند اصلاح است.

وگرچه چون ضمیر روشنت نیز
در انجم اختری تابان [نباشد]
وگرچه پایه قدر تو جایست
که آنجا زحمت امکان [نباشد]
چو از خاصان دارالملک فقری
روا باشد گرت دربان نباشد

تعداد زیادی شعر نسبتاً خوب از او در بخش‌های دیگر همین منبع ثبت شده است که نشان می‌دهد در عهد خود سراینده‌ای نسبتاً مشهور بوده است. کاشی نیز در عنوان شعر پیش گفته، از لقب «الاستاذ» برای او استفاده کرده بود که باز مؤید همین معنی است. عناوین برخی اشعار او در سفینه کاشی، همچنین شیرازی بودن یا دست‌کم انتساب او را به شیراز اثبات می‌کند (روضه الناظر، برگ‌های ۱۲۵ الف، ۲۱۵ الف، ۲۲۳ الف، ۲۳۱ الف، ۲۶۷ الف، ۲۷۰ ب، ۲۷۱ الف).

۸-۴. درگذشت سعدی: در عین شهرتی که سعدی در سال‌های پایانی عمر خویش داشته، اختلافی که درباره سال درگذشت او وجود دارد اندکی عجیب است. شاید کهن‌ترین گزارش، متعلق به صاحب «کتاب الحوادث الجامعة»، از آثار نزدیک به عصر شاعر است که آورده: «و فیها [فی سنة ۶۹۴ ق] تُوفِّي سعدی الشاعر المشهور بالفارسیة بشیراز» (کتاب الحوادث [الجامعة]، ص ۵۲۸). از این کتاب، دستنویس واحدی در دست است که بر اساس همان نیز تصحیح و چاپ شده است. آیا موضع این جمله به سبب جابجایی اوراق، تغییر نکرده بوده است؟ زیرا چنان‌که خواهیم دید، این مأخذ، یکی از اسناد نادری است که سال درگذشت سعدی را ۶۹۴ ق اعلام کرده است. در پاسخ به این تردید، باید گفت که بعید است در این مورد با جابجایی اوراق یا مطلبی از این دست مواجه باشیم (نخستین بار نفیسی

تأسیس مجموعه خانقاهی، و لبریز شدن پیمانۀ حیات ۳۰۵

چنین تردیدی را مطرح کرد: «تاریخ درست درگذشت سعدی»، ص ۶۵). زیرا صاحب این اثر بلافاصله پس از ثبت واقع شدن درگذشت سعدی در این سال، درگذشت شمس‌الدین کشی، عالم هم‌عصر او را نیز که گویا در همین سال یا نهایتاً سال بعد (۶۹۵ق) دیده از جهان فرو بسته (مجموعه آثار شمس‌الدین محمد کیشی، صص ۲۳-۲۴؛ تجارب السلف، ص ۳۴۷) گزارش کرده است. پس تردیدی باقی نمی‌ماند که یکی از مورخین احتمالاً حاضر در بغداد نزدیک به عصر شیخ، سال وفات او را ۶۹۴ق دانسته است و این گزارشی است که برخی از پژوهشگران معاصر آن را پذیرفته و یا به آن تمایل دارند.

سعید نفیسی در پژوهش مستقلی که در آن اقوال تقریباً تمام تذکره‌نویسان، مورخان و تاریخ‌ادبیات‌نگاران را درباره زمان وفات سعدی گردآوری کرد، در نهایت به این نتیجه رسید که سعدی در شب سه‌شنبه ۲۷ ذی‌حجه از سال ۶۹۱ق درگذشته است («تاریخ درست درگذشت سعدی»، صص ۸۰-۸۲). یکی از مهم‌ترین مشکلات مرتبط به تعیین این تاریخ، اختلاف در ضبط ماده تاریخی است که یکی از معاصران یا شاعران نزدیک به عصر شیخ سروده است و در واقع دو تحریر از آن در دست است:

- «همای روح پاک شیخ سعدی/ شب شنبه ز "خا" و "صاد" "الف" "دال" [خ: ۶۰۰، ص: ۹۰؛ الف: ۱، د: ۴؛ جمعاً ۶۹۵ق]// مه ذوالحجه از مه، "کاف" و "زا" روز [ک: ۲۰، ز: ۷؛ جمعاً روز ۲۷]// بیفشاند از غبار تن پر و بال» (مونس الاحرار، ج ۲، ص ۸۳۸).

- «همای روح پاک شیخ سعدی/ مه ذی‌الحجه از "خ" "ص" آن سال [در نسخه واحد اثر: "ح" به جای "خ" که صحیح نیست. نحوه محاسبه: خ: ۶۰۰، ص: ۹۰؛

۳۰۶ احوال شیخ اجل سعدی

جمعاً: ۶۹۰ق[// شب سه‌شنبه [ای] از مرکز روز/ بيفشانند از غبار تن پر و بال»
(تواریخ شیخ اويس، ص ۱۹۹).

برخی چون گلچین معانی و نوایی، ضبط «مونس الاحرار» را صحیح دانستند (لطائف الطوائف، ص ۲۵۹، پانویس ۳؛ تاریخ گزیده، ص ۷۳۴، پانویس ۶) و معتقد بودند گزارشی که جزئی‌ترین عناصر، یعنی روز و ماه، را در خود حفظ کند، لابد به حقیقت نزدیک‌تر است. در این باره، شاید بتوان هم‌چنین پنداشت و نظر اخیر، یعنی «شب شنبه ۲۷ ذی‌حجه ۶۹۵ق»، را قوی‌تر از سایر اقوال دانست.

مذایع

۱. آتش پارسی، درنگی در روزگار، زندگی و اندیشه سعدی، حمید یزدان‌پرست، تهران، اطلاعات، چاپ سوم، ۱۳۹۶، ج ۲.
۲. آل‌بویه و اوضاع زمان ایشان با نموداری از زندگی مردم آن عصر، علی‌اصغر فقیهی، تهران، صبا، ۱۳۵۷.
۳. «اباقا خان»، عباس زریاب، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیرنظر کاظم موسوی بجنوردی، تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۷۴، ج ۲، صص ۳۳۳-۳۴۲.
۴. «اتابکان فارس» [در دبا]، سیدعلی آل‌داود، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیرنظر کاظم موسوی بجنوردی، تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۳، ج ۶، صص ۴۹۰-۵۰۰.
۵. «اتابکان فارس» [در تاریخ جامع ایران]، سیدعلی آل‌داود، تاریخ جامع ایران، سرویراستار: صادق سجادی، تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۹۳، ج ۹، صص ۶۷-۱۰۳.
۶. احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، المقدسی، لیدن، مطبعة بریل، الطبعة الثانية، ۱۹۰۶م.
۷. احوال و سخنان خواجه عبیدالله احرار، مشتمل بر ملفوظات احرار به تحریر میرعبداول اول نیشابوری، ملفوظات احرار (مجموعه دیگر)، رقعات احرار، خوارق عادات احرار تألیف مولانا شیخ، به تصحیح و با مقدمه و تعلیقات عارف نوشاهی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۰.
۸. احیای فرهنگی در عهد آل‌بویه: انسان‌گرایی در عصر رنسانس اسلامی، جونل ل. کرم، ترجمه: محمدسعید حنایی کاشانی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۵.
۹. اخبار مغولان در انبانه ملاقطب، از مجموعه خطی مورخ ۶۸۵ کتابخانه آیه‌الله العظمی مرعشی نجفی، به کوشش ایرج افشار، قم، کتابخانه بزرگ حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی، ۱۳۸۹.
۱۰. اسناد و نامه‌های تاریخی از اوائل دوره‌های اسلامی تا اواخر عهد شاه اسمعیل صفوی، سیدعلی مؤید ثابتی، تهران، طهوری، ۱۳۴۶.
۱۱. «اشعاری نویافته از جهان‌ملک‌خاتون، شاعر سده هشتم هجری»، جواد بشری، پیام بهارستان، دوره ۲، س ۱، ش ۳، بهار ۱۳۸۸، صص ۷۴۰-۷۶۶.

۳۰۸ احوال شیخ اجل سعدی

۱۲. انیس الخلوة و جلیس السلوة، مسافر بن ناصر الملطوی، نسخه برگردان دستنویس شماره ۱۶۷۰ کتابخانه ایاصوفیا (استانبول)، به کوشش محمد افشین و فای - ارحام مرادی، تهران، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۰.
۱۳. انیس الوحدة و جلیس الخلوة، محمود بن محمود بن علی الحسنی «گلستانه»، تحقیق و تصحیح: مجتبی مطهری، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۱.
۱۴. بازیافت بوستانی های سعدی، جعفر مؤید شیرازی، شیراز، ایما، ۱۳۷۷.
۱۵. بدایع الوقایع، زین الدین محمود واصفی، تصحیح الکساندر بلدرروف، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۰، ج ۲.
۱۶. «بوزابه»، سیدعلی آل داود، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۸۳، ج ۱۲، صص ۷۲۶-۷۲۷.
۱۷. بوستان سعدی (سعدی نامه)، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی، چاپ پنجم، ۱۳۷۵.
۱۸. بیاض تاج الدین احمد وزیر (۷۸۲ هجری)، زیر نظر: ایرج افشار - مرتضی تیموری، اصفهان، دانشگاه اصفهان، به یادگار پنجمین کنگره تحقیقات ایرانی، ۱۳۵۳.
۱۹. پارسه (تاریخ فارس، شهرها و روستاهای آن)، سید رزاق امیری، شیراز، نوید شیراز، ۱۳۹۱، ج ۳.
۲۰. تاریخ آل سلجوق در آناتولی، مؤلفی ناشناخته (زنده در ۷۶۵ق)، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: نادره جلالی، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۷.
۲۱. «تاریخ ادبیات ایران تا آغاز سده بیستم»، یان ریپکا، در: تاریخ ادبیات ایران، [زیر نظر] یان ریپکا، ترجمه ابوالقاسم سزّی، تهران، سخن، ۱۳۸۳، ج ۱، صص ۱۵۱-۶۲۰.
۲۲. تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، دانشگاه تهران، ج ۳: از اوایل قرن هفتم تا پایان قرن هشتم هجری، بخش اول، چاپ دوم، ۱۳۵۳.
۲۳. تاریخ آلفی، قاضی احمد توی - آصف خان قزوینی، به تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲، ج ۶.
۲۴. تاریخ جهانگشای جوینی، علاءالدین عطاملک بن بهاءالدین محمد بن محمد الجوینی، بسعی و اهتمام و تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، لیدن، ۱۳۳۴ق/ ۱۹۱۶م، ج ۳ [افست تهران، بامداد - ارغوان، چاپ سوم، ۱۳۶۷].

منابع ۳۰۹

۲۵. «تاریخ درست درگذشت سعدی»، سعید نفیسی، مجله دانشکده ادبیات تهران، س ۶، ش ۱، مهر ۱۳۳۷، پیاپی ۲۱، صص ۶۴-۸۲.
۲۶. تاریخ فرشته، محمّدقاسم هندوشاه استرآبادی، تصحیح و تعلیق و توضیح و اضافات: محمدرضا نصیری، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۷، ج ۱.
۲۷. تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، باهتمام عبدالحسین نوانی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.
۲۸. تاریخ مغول (از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری)، عباس اقبال، تهران، امیرکبیر، چاپ هشتم، ۱۳۸۴.
۲۹. تاریخ و صفات و صفات الحضرة شیرازی، بمبئی، چاپ سنگی، ۱۲۶۹ق، ۵ج در یک مجلد.
۳۰. تاریخ یزد، جعفر بن محمد بن حسن جعفری، به کوشش ایرج افشار، تهران، علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۸۹.
۳۱. «تازه‌ها و پاره‌های ایرانشناسی-۱۳۹»، ایرج افشار، بخارا، آذر- اسفند ۱۳۸۲، ش ۳۳-۳۴، صص ۴۸-۸۰.
۳۲. «تازه‌ها و پاره‌های ایرانشناسی-۵۱»، ایرج افشار، بخارا، فروردین- اردیبهشت ۱۳۸۵، ش ۵۰، صص ۷۶-۹۱.
۳۳. تجارب السلف، هندوشاه صاحبی نخجوانی، به اهتمام سیدحسن روضاتی، تصویر نسخه مورخ ۸۴۶ق، اصفهان، نشر نفایس مخطوطات اصفهان، ۱۳۶۱.
۳۴. تحفة اهل العرفان، شرف‌الدین ابراهیم بن صدرالدین روزبهان ثانی، به سعی جواد نوربخش، تهران، یلدا قلم، چاپ دوم، ۱۳۸۲.
۳۵. تحفة الملوک، علی بن احمد بن محمد الناسخ التستری، تصحیح اسماعیل حاکمی- محمد فرهمند، تهران، سازمان چاپ و انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی، ۱۳۸۹.
۳۶. «تحقیقاتی درباره کلیات سعدی»، مجتبی مینوی، یغما، س ۱۱، ش ۹، آذر ۱۳۳۷، پیاپی ۱۲۵، صص ۳۸۵-۳۹۱.
۳۷. تذکرة التواریخ، عبدالله کابلی، تحقیق و تصحیح علیرضا قوجه‌زاده، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۲.
۳۸. تذکرة الشعراء، دولت‌شاه سمرقندی، مقدمه، تصحیح و توضیح فاطمه علاقه، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۵.

۳۱۰ احوال شیخ اجل سعدی

۳۹. تذکرة هزار مزار (ترجمه شد الازار- مزارات شیراز) / ملتسم الاحباء، عیسی بن جنید شیرازی، به تصحیح و تحشیه نورانی وصال، شیراز، کتابخانه احمدی، ۱۳۶۴.
۴۰. «تردید در صحت انتساب غزلی به حافظ»، رضا موسوی طبری- بهروز ایمانی، نامه بهارستان، س ۱۶، دفتر ۵ (پیاپی ۲۴)، ۱۳۹۷، صص ۱۱۳-۱۲۰.
۴۱. تسلیة الاخوان، عظاملک جوینی، به تصحیح و تحشیه عباس ماهیار، آباد، ۱۳۶۱.
۴۲. «تبی چند از شاعران کاشان تا قرن هشتم-۲»، حسن عاطفی، وحید، دوره ۱۱، ش ۶، شهریور ۱۳۵۲، پیاپی ۱۱۷، صص ۶۷۹-۶۹۸.
۴۳. تواریخ شیخ اویس (جریده)، ابی بکر قطبی اهری نجم، به کوشش ایرج افشار، تبریز، ستوده، ۱۳۸۹.
۴۴. ثمرات القدس من شجرات الانس، لعل بیگ لعلی بدخشی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات سیدکمال حاج سیدجوادی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۶.
۴۵. جامع التواریخ، رشیدالدین فضل الله همدانی، به تصحیح و تحشیه: محمد روشن- مصطفی موسوی، تهران، البرز، ۱۳۷۳، ج ۴.
۴۶. جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، رشیدالدین فضل الله همدانی، تصحیح و تحشیه: محمد روشن، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۸۹.
۴۷. «جست و جو در احوال و اشعار مجدالدین همگر»، روح الله خادمی- محمدحسین کرمی، آینه میراث، دوره ۱۲، ش ۲، پاییز و زمستان ۱۳۹۳، پیاپی ۵۵، صص ۱۱۳-۱۴۸.
۴۸. «جنگ رباعیات کتابخانه آیه الله مرعشی»، جواد بشری، میراث شهاب، س ۱۰، ش ۴، زمستان ۱۳۸۳، پیاپی ۳۸، صص ۷۵-۹۶.
۴۹. جوامع الحکایات و لوامع الروایات، سدیدالدین محمد عوفی، با مقابله و تصحیح امیربانو مصفا (کریمی)، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۹۴، قسم ۱، باب ۶-۱۱.
۵۰. «جوینی، ابوالمظفر علاءالدین عظاملک»، صادق سجادی، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیرنظر کاظم موسوی بجنوردی، تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۹۱، ج ۱-۴.
۵۱. «جوینی، ابوالمکارم شمس الدین محمد بن محمد»، صادق سجادی، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیرنظر کاظم موسوی بجنوردی، تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۹۱، ج ۱۹، صص ۱۰-۱۲.

منابع ۳۱۱

۵۲. «چرا سعدی را سعدی خوانده‌اند»، محمد محیط طباطبائی، وحید، دوره ۹، ش ۲، اردیبهشت ۱۳۵۰، پیاپی ۸۹، صص ۱۷۱-۱۸۱؛ و ادامه در: صص ۳۲۰-۳۲۱.
۵۳. حبیب السیر [تاریخ حبیب السیر]، غیاث‌الدین بن همادالدین خواندمیر، زیر نظر دکتر دبیرسایقی، تهران، خیام، چاپ چهارم، ۱۳۸۰، ج ۲.
۵۴. حدیث خوش سعدی، درباره زندگی و اندیشه سعدی، عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، سخن، ۱۳۷۹.
۵۵. «حقیقت سوانح و اسفار شیخ شیراز»، جویا جهانبخش، آینه پژوهش، س ۲۶، ش ۳، مرداد و شهریور ۱۳۹۴، پیاپی ۱۵۳، صص ۵-۱۸.
۵۶. «خراسان در خیال سعدی»، محمدجعفر یاحقی، در: سعدی‌شناسی، به‌کوشش کوروش کمالی سروستانی، شیراز، بنیاد فارس‌شناسی، ۱۳۷۹، ج ۳، صص ۱۲۴-۱۴۰.
۵۷. «خرمای طرح ماجرای برادر سعدی و شمس‌الدین تازیکو»، عبدالرسول خیراندیش، سعدی‌شناسی، به‌کوشش کوروش کمالی سروستانی، شیراز، مرکز سعدی‌شناسی، اردیبهشت ۱۳۷۹، ج ۳، صص ۴۴-۵۸.
۵۸. خلیج فارس، مجموعه وقایع تاریخی و گزارش نظامی خلیج از قدیم‌ترین ازمه تا اوایل قرن بیستم، آرنولد ویلسون، ترجمه محمد سعیدی، طهران، طبع مجله قشون، مطبوعه فرومند، ۱۳۱۰.
۵۹. «در اقصای عالم بگشتم بسی: خویشتن‌شناسی سعدی»، فاطمه کشاورز، ترجمه عباس امام، نامه فرهنگستان، دوره ۵، ش ۱، اردیبهشت ۱۳۸۰، پیاپی ۱۷، صص ۴۳-۵۷.
۶۰. «درباره وجه شاعری بهاء‌الدین جوینی و دوستی او با سیف‌الدین باخرزی»، علی نویدی ملاطی، گزارش میراث، دوره ۲، س ۹، ش ۵-۶، آذر- اسفند ۱۳۹۴، پیاپی ۷۲-۷۳، صص ۷۴-۷۶.
۶۱. «در حاشیه ایران‌شناسی-۴»، محمد افشین‌وفایی، بخارا، س ۱۸، ش ۱۱۴، مهر و آبان ۱۳۹۵، صص ۱۷۰-۱۸۵.
۶۲. «دُزری از دریای متون-۶»، بهروز ایمانی، پیام بهارستان، دوره ۲، س ۷، ش ۲۵، بهار و تابستان ۱۳۹۴، صص ۵۶۱-۵۷۵.
۶۳. «دستنویسی کهن از دیوان همادالدین تبریزی (ابیات و نکات نویافته)»، علی حیدری یساولی، میراث شهاب، س ۲۳، ش ۳-۴، زمستان ۱۳۹۶، پیاپی ۹۰، صص ۱۳۵-۱۸۴.
۶۴. دستور الافاضل، حاجب خیرات دهلوی، به‌اهتمام نذیر احمد، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.

۳۱۲ احوال شیخ اجل سعدی

۶۵. دستور الکتاب فی تعیین المراتب، محمد بن هندوشاه نخجوانی (شمس منشی)، تصحیح و تحقیق: علی اکبر احمدی دارانی، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۹۵، ج ۲.
۶۶. دقایق الشعر، علی بن محمد المشتهر به تاج الحلاوی، به تصحیح و با حواشی و یادداشتهای سید محمدکاظم امام، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۱.
۶۷. دین و دولت در ایران عهد مغول، شیرین بیانی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ج ۱، چاپ چهارم، ۱۳۸۹؛ ج ۲، چاپ سوم، ۱۳۸۹.
۶۸. «دیوان اسماعیل بن بابا قزوینی»، به کوشش امینه محلاتی، در: متون ایرانی، به کوشش جواد بشری، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۰، ج ۱، صص ۲۶۵-۳۸۹.
۶۹. دیوان اشعار جلال طیب شیرازی، به تصحیح نصرالله پورجوادی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۹.
۷۰. دیوان امامی هروی، به کوشش عصمت خونینی، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۹۴.
۷۱. دیوان جهان ملک خاتون، به کوشش پوراندخت کاشانی راد-کامل احمدنژاد، تهران، زوآر، ۱۳۷۴.
۷۲. دیوان حسن کاشی، کمال الدین حسن بن محمود کاشی، به کوشش سیدعباس رستاخیز، با مقدمه حسن عاطفی، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸.
۷۳. دیوان حکیم نزاری قهستانی، متن انتقادی، به جمع و تدوین و مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیق و دیباچه مظاهر مصفا، تهران، علمی، به تفقه و اهتمام محمود رفیعی، بهار ۱۳۷۱، ج ۲.
۷۴. دیوان رفیع الدین لُنَبانی، به اهتمام تقی بینش، تهران، پاژنگ، پائیز ۱۳۶۹.
۷۵. همان، تحقیق و تصحیح: محمد هویدا، تهران، اقبال، ۱۳۷۳.
۷۶. دیوان سیف فرغانی، با تصحیح و مقدمه ذبیح الله صفا، تهران، فردوسی، چاپ دوم، ۱۳۶۴.
۷۷. دیوان عماد کرمانی، تصحیح یحیی طالبیان-محمود مدبری، کرمان، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی استان کرمان، چاپ اول، ۱۳۸۰.
۷۸. دیوان فرید اصفهانی (اسفراینی) به اهتمام و تصحیح محسن کیانی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۱.
۷۹. دیوان لطف الله نیشابوری، لطف الله بن سلیمان شاه نیشابوری، چاپ عکسی از روی دستنویس شماره ۲۳۲۱ کتابخانه ملی، به کوشش رسول جعفریان، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۰.
۸۰. دیوان مجد همگر، به تصحیح و تحقیق احمد کرمی، تهران، انتشارات ما، ۱۳۷۵.

منابع ۳۱۳

۸۱. دیوان همام تبریزی، دستنویس کتابخانه مرعشی، شماره ۱۶۵۰۹، به خط علیشاه بن احمدشاه بن علی صانغ اصفهانی، مورخ دوشنبه ۲۱ صفر ۷۳۹ق.
۸۲. ذیل نفثة المصدور، نجم‌الدین ابوالرجاء قمی، رونویسی: حسین مدرسی طباطبائی، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸.
۸۳. «رباعیات مجد همگر به خط نوة او»، سیدعلی میرافضلی، نامه بهارستان، س ۸-۹، ۱۳۸۶-۱۳۸۷، دفتر ۱۳-۱۴، صص ۳۳۷-۳۴۶.
۸۴. «رسالة صاحبیه از شیخ اجل سعدی شیرازی در نصیحت ارباب مملکت»، مجتبی مینوی، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، س ۱۰، ش ۱، بهار ۱۳۵۳، پیاپی ۳۷، صص ۲۵-۶۵.
۸۵. «روزبهان بقلی شیرازی»، سیدمحمد عمادی حائری، در: دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی اسماعیل سعادت، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۸، ج ۳، صص ۴۲۰-۴۲۳.
۸۶. روزبهان‌نامه، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۷.
۸۷. روضة اولی الالباب فی معرفة التواریخ و الانساب (تاریخ بناکتی)، ابوسلیمان داود بن ابی‌الفضل محمد بناکتی، به کوشش جعفر شعار، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸.
۸۸. روضة الصفا فی سیره الانبیاء و الملوک و الخلفاء، محمد بن خاوندشاه بن محمود (میرخواند)، به تصحیح و تحشیه جمشید کیان‌فر، تهران، اساطیر، چاپ دوم، ۱۳۸۵، ج ۷ و ۸.
۸۹. روضة الناظر و نزهة الخاطر، عزالدین عبدالعزیز بن ابوالغنائم کاشی، دستنویس کتابخانه دانشگاه استانبول (اونیورسیتته)، شماره F766، کتابت شده حوالی نیمه سده هشتم هجری.
۹۰. «زمان تولد و اوایل زندگی سعدی»، عباس اقبال، تعلیم و تربیت، ش ۱۱-۲، بهمن و اسفند ۱۳۱۶ (شماره ویژه سعدی به نام «سعدی‌نامه»)، صص ۶۲۷-۶۴۵.
۹۱. زندگی و آثار نزاری، چنگیز غلام‌علی بای‌بوردی، مترجم: مهناز صدری، تهران، علمی، به اهتمام و نفقه محمود رفیعی، پائیز ۱۳۷۰.
۹۲. «سعدی شیراز و زوال مُلک بنی‌العباس»، جویا جهانبخش، آینه پژوهش، س ۲۹، ش ۳، مرداد و شهریور ۱۳۹۷، پیاپی ۱۷۱، صص ۶۵-۸۴.
۹۳. «سعدی شیرازی و امیر مغول امیر انکیانو»، نذیر احمد، نامه انجمن، ش ۲، ۲، تابستان ۱۳۸۱، پیاپی ۶، صص ۲۴-۳۱.

۳۱۴ احوال شیخ اجل سعدی

۹۴. «سعدی شیرازی و خاندان جوینی»، کامران ارژنگی، بیهق‌نامه، س ۱، ش ۳-۴، بهار-تابستان ۱۳۹۷، صص ۶۷-۷۶.
۹۵. «سعدی، مفتی ملت اصحاب نظر»، رضا داوری اردکانی، سعدی‌شناسی، به‌کوشش کوروش کمالی سروستانی، شیراز، مرکز سعدی‌شناسی، ۱۳۹۲، ج ۱۶، صص ۱۴-۲۳.
۹۶. «سعدی منسوب به کیست، سعد بن ابی‌بکر یا سعد بن زنگی؟»، لقمان محمودپور، جستارهای نوین ادبی (ادبیات و علوم انسانی سابق)، س ۵۰، ش ۱، بهار ۱۳۹۶، پیاپی ۱۹۶، صص ۱۵۵-۱۷۶.
۹۷. «سفرهای دن‌کیشوت‌وار سعدی»، محمد دهقانی، نگاه نو، س ۲۳، ش ۱۰۱، بهار ۱۳۹۳، صص ۱۰۱-۱۰۸.
۹۸. سفینه ترمذ، محمد بن یغمور، تصحیح امید سروری، به همکاری سیدباقر ابطحی، تهران، انتشارات دکتر محمود افشار، با همکاری انتشارات سخن، ۱۳۹۵.
۹۹. سفینه شیعی، دستنویس ۳۵۲۸ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، سده دهم یا یازدهم هجری، با تاریخ ۸۴۴ق در انتهای دستنویس مربوط به اوراقی مجزاً [درباره این سفینه، رک: توضیحات ثبت‌شده در پانویسی در اواخر گفتار سوم].
۱۰۰. سفینه کهن رباعیات، تصحیح و تحقیق: ارحام مرادی-محمد افشین‌وفایی، تهران، سخن، ۱۳۹۵.
۱۰۱. سلسله العارفین و تذکرة الصدیقین (در شرح احوال خواجه عبیدالله احرار)، محمد بن برهان‌الدین سمرقندی، تحقیق و تصحیح احسان‌الله شکراللهی، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸.
۱۰۲. «سلغریان»، مجتبی خلیفه، دانشنامه جهان اسلام، تهران، بنیاد دائرة المعارف اسلامی، ۱۳۹۶، ج ۲۴، صص ۲۶۵-۲۶۹.
۱۰۳. سمط العلی للحضرة العلیا، در تاریخ قراختانیان کرمان، ناصرالدین مشی کرمانی، به‌تصحیح و اهتمام عباس اقبال، تحت نظر محمد قزوینی، تهران، اساطیر، چاپ دوم، ۱۳۶۲.
۱۰۴. سیرت جلال‌الدین منکبرنی، شهاب‌الدین محمد خرنزدی زیدری نسوی، مصحح: مجتبی مینوی، تهران، علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۸۴.
۱۰۵. سیمای سعدی، جعفر مؤید شیرازی، شیراز، دانشگاه شیراز، ۱۳۷۶.

منابع ۳۱۵

۱۰۶. شُدُّ الإِزَارِ فِي حَطِّ الأَوْزَارِ عَن زُرَّارِ المَزارِ، معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی، بتصحیح و تحشیه علامه محمد قزوینی - عباس اقبال، طهران، چاپخانه مجلس، ۱۳۲۸ [چاپ افس: انتشارات نوید، ۱۳۶۶].
۱۰۷. شرح حال و آثار و اشعار شیخ روزبهان بقلی فسائی شیرازی، محمدتقی میر، شیراز، دانشگاه پهلوی، ۱۳۵۴.
۱۰۸. شرفنامه منبری، ابراهیم قوام فاروقی، مقابله نسخ، تصحیح، مقدمه و تعلیقات: حکیمه دبیران، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۵، ج ۱.
۱۰۹. شمس الحساب الفخری، شمس الدین عمر بن عبدالعزیز خنجی صمکانی فارسی، با گزارش کتابشناسی و نسخه‌شناسی از: ایرج افشار، مجموعه نسخه‌برگردان از نسخه‌های خطی مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی - ۳، تهران، مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۸۷.
۱۱۰. شناختی تازه از سعدی، همراه با متن مصحح و معرب اشعار عربی سعدی و ترجمه فارسی، جعفر مؤید شیرازی، با مقدمه احسان عباس، شیراز، انتشارات لوکس (نوید)، ۱۳۶۲.
۱۱۱. «شورش سلجوقشاه سلغری علیه مغولان و اندیشه او برای عبور از دریای پارس»، عبدالرسول خیراندیش، پژوهش‌های تاریخی دانشگاه سیستان و بلوچستان، پاییز و زمستان ۱۳۸۷، ۳، صص ۹۳-۱۰۴.
۱۱۲. شیراز مهد شعر و عرفان، ا. ج. آربری، ترجمه منوچهر کاشف، تهران، علمی و فرهنگی، چاپ پنجم، ۱۳۶۵.
۱۱۳. شیرازنامه، ابوالعباس معین الدین احمد بن شهاب الدین ابی‌الخیر زکوب شیرازی، تصحیح و توضیح: اکبر نحوی، شیراز، دانشنامه فارس، چاپ نخست، ۱۳۹۰.
۱۱۴. صحاح الفرس، محمد بن هندوشاه نخجوانی، به‌اهتمام عبدالعلی طاعتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۲۵۳۵.
۱۱۵. صفوة الصفا در ترجمه احوال و اقوال و کرامات شیخ صفی‌الدین اسحق اردبیلی، ابن یزّاز اردبیلی، مقدمه و تصحیح غلامرضا طباطبائی مجد، تهران، زریاب، ۱۳۷۶.
۱۱۶. طبقات ناصری، قاضی منهای سراج، به تصحیح و مقابله و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی قندهاری، کابل، چاپ دوم، ۱۳۴۲ش.
۱۱۷. عبهر العاشقین، روزبهان بقلی شیرازی، هنری کرین - محمد معین، تهران، منوچهری، ۱۳۶۰ [افست چاپ ۱۹۵۸م انجمن ایران و فرانسه].

۳۱۶ احوال شیخ اجل سعدی

۱۱۸. عرفات العاشقین و عرصات العارفین، تقی‌الدین محمد اوحدی حسینی دقّافی بلیانی اصفهانی، تصحیح ذبیح‌الله صاحبکار- آمنه فخر احمد، با نظارت علمی محمد قهرمان، تهران، میراث مکتوب، با همکاری کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۹، ج ۸.
۱۱۹. «عزالدین عبدالعزیز کاشی؛ شناسایی، کتابشناسی، نسخه‌جویی»، سیدمحمد عمادی حائری، نسخه‌پژوهی، به‌کوشش ابوالفضل حافظیان بابل، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ج ۲، صص ۳۸۱-۳۹۵.
۱۲۰. عشق‌نامه، عزالدین عطایی (زنده در ۷۲۱ق)، تصحیح و تحقیق: سارا ساور سفلی، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۱.
۱۲۱. غزلهای سعدی، تصحیح و توضیح: غلامحسین یوسفی، تهران، سخن، ۱۳۸۵.
۱۲۲. فارسبان در برابر مغولان؛ عبدالرسول خیراندیش، تهران، آبادبوم، ۱۳۹۴.
۱۲۳. فارسنامه ناصری، حاج میرزا حسن حسینی فسائی، تصحیح و تحشیه: منصور رستگار فسائی، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۸۲، ج ۲.
۱۲۴. فتوحات شاهی، صدرالدین ابراهیم امینی هروی، تصحیح و تعلیق و توضیح و اضافات: محمدرضا نصیری، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۳.
۱۲۵. فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، دانشگاه تهران، ج ۱، ۱۳۴۸؛ ج ۳، ۱۳۶۳.
۱۲۶. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، احمد منزوی، تهران، مؤسسه فرهنگی منطقه‌نی، ۱۳۵۰، ج ۳.
۱۲۷. فهرست دستنویس‌های فارسی کتابخانه حکیم‌اغلو- استانبول، سیدمحمدتقی حسینی، تهران: منشور سمیر، ۱۳۹۳.
۱۲۸. فهرستواره دستنویست‌های ایران (دنا)، مصطفی درایتی، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۹، ج ۱۲.
- * «قدیم‌ترین منبع اطلاق نام بستان/ بوستان به سعدی‌نامه»، محمد افشین‌وفایی، رک: «در حاشیه ایرانشناسی-۴»، همو.
۱۲۹. قلندریه در تاریخ، دگردیسه‌های یک ایدئولوژی، محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، سخن، چاپ اول، ۱۳۸۶.

منابع ۳۱۷

۱۳۰. الكامل فی التاريخ ابن الأثیر الجزری، عُنی بمراجعة اصوله و التعليق عليه: نخبة من العلماء، بیروت، دارالكتاب العربی، الطبعة الثانية، ۱۳۸۷ق/ ۱۹۶۷م، ج ۹ [افست: قم، اسماعیلیان، بی تا].
۱۳۱. كتاب الحوادث، و هو الكتاب المسمی وهماً بالحوادث الجامعة و التجارب النافعة و المنسوب لابن الفوطی، حَقَّقَه و ضبط نصّه و علَّق عليه: بِشَّار عَوَّاد معروف- عماد عبدالسلام رؤوف، بیروت، دارالغرب الإسلامي، الطبعة الأولى، ۱۹۹۷م.
۱۳۲. کلیات سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی، طهران، کتابفروشی و چاپخانه بروخیم، ۱۳۲۰ [حاوی این بخش‌ها با تاریخ‌های طبع مستقل: گلستان، ۱۳۱۶؛ بوستان، ۱۳۱۶؛ غزلیات سعدی، ۱۳۱۸، تاریخ مقدمه؛ مواظ سعدی، ۱۳۲۰؛ رسائل نثر].
۱۳۳. همان، بر اساس تصحیح و طبع شادروان محمدعلی فروغی و مقابله با دو نسخه معتبر دیگر، تصحیح، مقدمه، تعلیقات و فهرس به کوشش بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران، انتشارات دوستان، چاپ سوم، ۱۳۸۱.
۱۳۴. همان، مورخ ۷۰۶ق، به خط فخر بناکتی؛ رک: منتخب کلیات سعدی، دستنویس کتابخانه برلین^۱.
۱۳۵. همان، دستنویس بودمر (ذنو) [پیش‌تر متعلق به لرد گرینوی انگلیسی]، به خط عبدالصمد بن محمد بن محمود بن خلیفه بن عبدالسلم بیضاوی، حاوی سعدی‌نامه و گلستان، مورخ صفر ۷۲۰ق.
۱۳۶. همان، دستنویس مجلس، شماره ۲۵۶۹ (پیش‌تر متعلق به دانش خراسانی)، به خط عبدالصمد بن محمد بن محمود بن خلیفه بن عبدالسلم بیضاوی، مورخ ۷۲۱ق.
۱۳۷. همان، دستنویس گنجینه ملی کابل، به خط عبدالله بن محمد بن محمود بن ابوبکر مشهور به «داور»، مورخ ۷۲۶ق.
۱۳۸. همان، دستنویس چستریتی، شماره P109، بخش‌های مختلف متعلق به اواخر سده هفتم هجری، بخشی مربوط به حدود ۷۲۰ تا ۷۳۰ق، و بخشی دیگر از سده سیزدهم هجری.
۱۳۹. همان، دستنویس کتابخانه مجلس، شماره ۱۳۰۷۱ (نسخه نفیس و صندوقی)، اوراقی پراکنده از یک کلیات سعدی، نیمه نخست سده هشتم هجری.

^۱. برای آگاهی از مشخصات دقیق‌تر دستنویس‌های «کلیات سعدی» که در این پژوهش به آن‌ها مراجعه شده است، رک: مقدمه.

۳۱۸ احوال شیخ اجل سعدی

۱۴۰. همان، دستنویس کتابخانه ملی پاریس، شماره ضمیمه ۱۷۹۶، نیمه سده هشتم هجری.
۱۴۱. همان، دستنویس تاجیکستان، کتابخانه فرهنگستان علوم- دوشنبه، شماره ۵۰۳، نیمه سده هشتم هجری.
۱۴۲. همان، دستنویس کتابخانه مجلس، شماره ۲۵۷۰، بخش های مختلف، برخی کهن و متعلق به نیمه سده هشتم هجری، و بخشی دیگر نونویس و بسیار متأخر.
۱۴۳. همان، دستنویس کتابخانه مرعشی، شماره ۱۴۵۰۳، حدوداً اواخر نیمه نخست سده هشتم هجری.
۱۴۴. همان، دستنویس کتابخانه مجلس، شماره ۷۷۷۳، مورخ ۷۵۳ق (انتهای «گلستان»).
۱۴۵. همان، دستنویس کتابخانه ملی پاریس، شماره ۱۷۷۸، مورخ ۷۶۷ق.
۱۴۶. همان، دستنویس کتابخانه مرعشی، شماره ۱۱۹۲۰، مورخ ۷۷۳ق.
۱۴۷. همان، دستنویس مجموعه حکیم اوغلو (استانبول)، شماره ۶۵۳، اواخر سده هشتم هجری.
۱۴۸. همان، دستنویس کتابخانه ملک (تهران)، شماره ۴۸۳۱، اواخر سده هشتم هجری.
۱۴۹. همان، دستنویس کتابخانه ملی فارس، شماره ۱۰۰۰، پیش تر متعلق به ابوالحسن بزرگزار، سده هشتم یا نهم هجری.
۱۵۰. همان، دستنویس ۸۵۱۵ دانشگاه تهران، پیش تر متعلق به بدیع الزمان فروزانفر، نیمه سده نهم هجری.
۱۵۱. همان، دستنویس مرکز احیاء میراث اسلامی (قم)، شماره ۲۴۶۷، اواخر سده نهم یا اوایل دهم هجری.
۱۵۲. کلیات عبید زاکانی، به اهتمام محمدجعفر محجوب، زیر نظر احسان یارشاطر، نیویورک، سری «مجموعه متون فارسی-۲»، ۱۹۹۹.
۱۵۳. «کهن ترین نسخه دیوان سعدی و راه استفاده از آن»، محمدجواد شریعت، در: ذکر جمیل سعدی، گردآوری کمیسیون ملی یونسکو- ایران، تهران، اداره کل انتشارات و تبلیغات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ پنجم، ۱۳۷۷، ج ۲، صص ۳۰۹-۳۱۹.
۱۵۴. گلستان، سعدی، تصحیح و توضیح: غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی، چاپ ششم، فروردین ۱۳۸۱.
۱۵۵. لباب الالباب، محمد عوفی، با تصحیحات جدید و حواشی و تعلیقات کامل به کوشش سعید نفیسی، تهران، کتابخانه ابن سینا- کتابخانه حاج علی علمی، ۱۳۳۵.

منابع ۳۱۹

۱۵۶. لطائف الطوائف، فخرالدین علی صفی، به سعی و اهتمام احمد گلچین معانی، تهران، اقبال، چاپ دوم، ۱۳۴۶.
۱۵۷. «ماجرای چگونگی کشف یک نسخه خطی قدیمی دیوان حافظ در گورک‌هپور و تحشیه و چاپ آن»، نذیر احمد، ایران‌نامه، س ۵، ش ۳، بهار ۱۳۶۶، صص ۴۸۹-۵۰۰.
۱۵۸. مجمع الآداب فی معجم الألقاب، ابوالفضل عبدالرزاق بن احمد المعروف بابن الفوطی الشیبانی، تحقیق: محمد الکاظم، تهران، مؤسسة الطباعة و النشر وزارة الثقافة و الإرشاد الإسلامی، الطبعة الاولی، ۱۴۱۶ق، ج ۶.
۱۵۹. مجمع الانساب، محمد بن علی بن محمد شبانکاره‌ای، به تصحیح میرهاشم محدث، تهران، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۷۶، [ج ۱].
۱۶۰. مجمل فصیحی، فصیح خوافی، مقدمه، تصحیح و تحقیق: سیدمحسن ناجی نصرآبادی، تهران، اساطیر، ۱۳۸۶، ج ۳.
۱۶۱. مجموعه آثار شمس‌الدین محمد کیشی، تحقیق و تصحیح نجف جوکار، تهران، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۹۰.
۱۶۲. مجموعه اشعار و صاف‌الخصرة، شهاب‌الدین عبدالله بن فضل‌الله و صاف شیرازی، به اهتمام حکیمه دسترنجی- محمدرضا نصیری، ویراستار: استاد عبدالمحمد آیتی، تهران، هفت‌وادی، ۱۳۹۲.
۱۶۳. [مجموعه رسائل و اشعار]، هندوشاه نخجوانی، دستنویس اسعد افندی (استانبول)، شماره ۱۹۳۲، کتابت‌شده بین ۷۱۵-۷۲۱ق.^۱
۱۶۴. [مجموعه رسائل و اشعار]، دستنویس اسعد افندی (استانبول)، شماره ۳۷۶۶، مورخ ۷۲۶-۷۲۷ق.
۱۶۵. [مجموعه رسائل و اشعار]، دستنویس کتابخانه فرهنگستان علوم تاجیکستان- شهر دوشنبه، شماره ۵۵۵، اوایل سده نهم هجری [معرفی‌شده در: «مجموعه ۵۵۵دوشنبه»، ایرج افشاری،
-
۱. بخشی از مطالب متفرقه این مجموعه، افزوده شمس‌الدین منشی، فرزند هندوشاه است («تردید در صحت انتساب غزلی به حافظ»، صص ۱۱۶-۱۱۷). از آن جمله می‌توان به مطلبی استناد کرد که در برگ ۱۱۴۰ الف از این مجموعه، با امضا و رقم او، مورخ عشر آخر از ربیع الآخر ۷۴۳ق، در تبریز ثبت شده است.

۳۲۰ احوال شیخ اجل سعدی

در: المحقق الطباطبائی فی ذکراه السنویة، قم، مؤسسه آل‌البیت لإحیاء التراث، ۱۴۱۷ق، ج ۳، صص ۱۳۴۵-۱۳۷۲].

۱۶۶. مسالک و ممالک، ابواسحق ابراهیم اصطخری، ترجمه محمد بن اسعد بن عبدالله مستری، به‌کوشش ایرج افشار، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۳.

۱۶۷. مصحف روشن، معرفی برخی از نسخه‌های قرآن در موزه‌های شیراز قرن هفتم تا نهم هجری، مهدی صحراگرد، تهران، فرهنگستان هنر، ۱۳۸۷.

۱۶۸. مقالات قزوینی، گردآورنده: ع. جریزه‌دار، تهران، اساطیر، ۱۳۶۳، ج ۳.

۱۶۹. «مقدمه‌ای بر مجموعه مراسلات رسمی دیوان سلجوقیان و خوارزمشاهیان و اوایل عهد مغولان»، به‌قلم محمد قزوینی - عباس اقبال آشتیانی، به‌کوشش اکرم مسعودی - نادر مطلبی کاشانی، نامه بهارستان، س ۲، ش ۱، بهار - تابستان ۱۳۸۰، پیاپی ۳، صص ۷۵-۱۱۰.

۱۷۰. ممدوحین شیخ سعدی، محمد قزوینی، ضمیمه مجله «تعلیم و تربیت»، چاپ خودکار، فروردین ۱۳۱۷.

۱۷۱. منتخب التواریخ، عبدالقادر بدآونی، به‌تصحیح مولوی احمدعلی صاحب، با مقدمه و اضافات توفیق سبحانی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۰، ج ۱.

۱۷۲. منتخب کلیات سعدی، دستنویس کتابخانه برلین به شماره Ms. or. oct. 3451، به‌خط فخرالدین ابوسلیمان داود بن ابوالفضل محمد بناکتی/پناکتی، موزخ ۷۰۶ق.

۱۷۳. موارد الادب، هندوشاه نخجوانی، دستنویس کتابخانه اسعد افندی (ترکیه)، شماره ۲۹۲۶، بی‌تاریخ.

۱۷۴. مونس الاحرار فی دقائق الاشعار، محمد بن بدر الجاجرمی، به‌اهتمام میرصالح طیبی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰، ج ۲.

۱۷۵. «میان دو عهد، سخنی درباره تعبیری در دیباجه بوستان سعدی»، لقمان محمودپور، کتاب ماه ادبیات، فروردین ۱۳۹۰، ش ۴۸، پیاپی ۱۶۲، صص ۶۶-۷۰.

۱۷۶. «نام‌ها و لقب‌های ایرانی در شد الازار جنید شیرازی»، سید احمدرضا قائم‌مقامی، شکوه باستانی ایران (بزرگ‌یده مقالات نخستین همایش دوسالانه فرهنگ و زبان‌های باستانی، ۲۹-۳۰ خرداد ۱۳۹۶)، به‌کوشش ابوالقاسم اسماعیل‌پور مطلق، تهران، نشر خاموش، شهریور ۱۳۹۷، صص ۱۰۷-۱۲۷.

منابع ۳۲۱

۱۷۷. نامه عماد، به کوشش ابوالقاسم رادفر، کرمان، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی استان کرمان- مؤسسه فرهنگی و انتشاراتی عماد کرمانی، چاپ اول، ۱۳۷۸.
۱۷۸. نامه‌های قزوینی به تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار، تهران، جاویدان، چاپ دوم، بهار ۲۵۳۶.
۱۷۹. نزهة الخواطر و بهجة المسامع و النواظر، عبدالحی بن فخرالدین الحسنی، حیدرآباد، دائرة المعارف العثمانیة، ۱۳۸۲ق/۱۹۶۲م، ج ۱.
۱۸۰. نزهة القلوب، حمدالله مستوفی قزوینی، بسعی و اهتمام و تصحیح گای لِسْتِرَآنْج [=لسترنج]، المقالة الثالثة: در صفت بلدان و ولایات و بقاع، لیدن، بریل، ۱۹۱۵ [افست: تهران، دنیاوی کتاب، ۱۳۶۲].
۱۸۱. نظام التواریخ، قاضی ناصرالدین بیضاوی، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۸۲.
۱۸۲. نمونه نظم و نثر فارسی، از آثار اساتید متقدم، به اهتمام و تصحیح حبیب یغمائی، تهران، چاپخانه تابان، ۱۳۴۳.
۱۸۳. نهاية الأرب فی فنون الأدب، شهاب‌الدین احمد بن عبدالوہاب التَّوْیْرِی، تحقیق: نجیب مصطفی فوّاز- حکمت کشلی فوّاز، بیروت، دار الکتب العلمیة، الطبعة الأولى، ۱۴۲۴ق، ج ۲۷.
۱۸۴. یادداشت‌های قزوینی، به کوشش ایرج افشار، تهران، دانشگاه تهران، چاپ چهارم، ۱۳۸۸، ج ۳-۴.
۱۸۵. «یک نسخه کهن از کلیات سعدی»، دکتر جاوید (افغانستان)، در: مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، [به کوشش] منصور رستگار فسائی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۵، صص ۷۱-۷۴.

186. The Chester Beatty Library, A Catalogue of the Persian Manuscripts and Miniatures, A. J. Arberry- M. Minovi- E. Blochet, ed. By J. V. S. Wilkinson, Dublin, Hodges Figgis & co. Ltd, 1959, vol.1.

